بســـــــم الله الرّحمن الرّحیم

هــو العزیز الحکیم

ترتیب و تصحیح

نامه‌ها و نوشته های محمد جلال الدین طباطبایی

(مشهور به میرزا جلالا)

با شرح احوال و آثار

و بررسی محیط اجتماعی و فرهنگی عصر او

پایان نامه

به راهنمایی

جناب آقای پروفسور دکتر سید محمد اکرم استاد فارسی دانشگاه پنجاب

برای دریافت

درجه دکتری (PH و D.) در زبان و ادبیات فارسی

تقدیم به بخش فارسی

دانشکدهٔ مطالعات اسلامی و شرقی دانشگاه پنجاب

لاهور پاکستان

نگارش

قاسم صافی M.A. (فوق لیسانس)

(ایران) (۱۹۸۲ ، دانشگاه پنجاب)

فهرست مطالب

بخش اول:

مقدمه

مقــــدمـــــه

با همهٔ اهمیت وارزش والایی که میراث های مشترک فرهنگ ایران وشبه‌قاره در تکوین بخش مهمی ازادب فارسی دریک دوران طولانی ودرقلمروی گسترده‌داردردرگذشته این مهم‌کمترموردتوجه‌پژوهندگان قرارگرفته‌وحق ادب فارسی درشبه‌قاره‌نه‌تنهاادا نشده ،هنوزچنانکه‌باید‌مقام‌واعتبارپژوهشی خودرادرمیان پژوهشگران وجویندگان باز نیافته‌است .

فرهنگ اسلامی این سرزمین وتاریخ پیوندخورده‌اش بااسلام ،اززبان وادب‌فارسی قابل تفکیک نیست‌زبان فارسی عامل مهم‌ایجادتفاهم‌وارتباط بین ایران وشبه‌قاره وزبان کتاب‌های دینی،عرفانی وادبی ودانش‌های روزاین سرزمین می گـــردد و در روزگاران تیموریان هندبه‌بالاترین اوج خود می رسد وزبان علم‌وادب وهنروتجارت وصنعت می گردد واین توجه الهی است‌که‌نصیب‌این زبان شده که‌درطول تاریخ همیشه پیام‌آورآیین مقدس اسلامی باشد. چه‌مردم‌سرزمین شبه‌قاره ،آیین مقدس اسلام‌راازفرهنگ ایرانی فراگرفتندوقرآن رابه زبان فارسی آموختند چنانکه‌اکثرنسخ قرآن کریم در شبه‌قاره‌بازیرنویس فارسی است مگر چنددههٔ اخیرکه‌قرآن هایی به‌زبان اردوترجمـه شده‌است. همچنین تعداد کتاب‌های فارسی ونسخ خطی فارسی دراین سرزمین چیـــزی نزدیک به‌تمام‌نسخه‌های خطی موجود در ایران است. بنابراین مطالعهٔ زبان و ادب فارسی درشبه‌قاره، مطالعه فرهنگ و معارف اسلامی است .

فی الواقع شبه‌قاره روزگاری مرکزترویج وبرخورد سبک ها وآراء وعقایدشده بود .طوری که‌موجب‌گشت‌که‌ادبیات فارسی یکی ازمقاطع مهم تحول خودش رادرآن‌سرزمین سپری کند وطبیعهٔ مرهون تلاقی اندیشه‌ها وفرهنگ‌های ایرانی وهندی درعرصهٔ محیط فراغت وتشویق وادب‌نوازی بود که‌فرمانروایان شبه‌قاره برای نویسندگان وشاعران مستعدفراهم‌ساخته‌بودند .

ازاین‌رونگارنده‌با توجه‌به‌ضرورت واهمیت خاصی که‌برای تحقیق درادب فارسی‌در

شبه‌قاره به عنوان یکی از موازین استمرار و گسترش ادبیات فارسی در بخش مهمی از قلمرو فرهنگ ایرانی و اسلامی حایز است به منظور معرفی وشناخت این بخش اعظم از میراث های فرهنگی ترجیح دادکه علیرغم مشکلات فراوانی که در این زمینه وجود دارد، مثل رنج سفرو نداشتن امکانات تحقیقی به‌علت فقدان منابع ،همخود را صرف تحقیق در این رشته مهم وفراموش‌شده از ادب فارسی نمایدکه ثمره افتخارآمیز این فرهنگ ظهور سخنور و اندیشگری ارجمند و جهانی چون علامه محمداقبال است که نه‌تنها درعرصه فرهنگ مشترک،بل درمقیاس جهانی درخشیدو زبانزد خاص و عام گشت .

اصولاً"تحقیق درزمینه‌ای که‌کاملا"درایران ارزش‌های آن مجهول ومنابع‌تحقیق در آن کمیاب بلکه‌بهتربگویم نایاب است و منابع و افراد صاحبنظری که‌بتوانند با شناخت راستین و دقیق از ارزش‌های فرهنگی این دوره ،مورداستفاضه قرار گیرند، شرایط مناسب‌برای پرورش نیافته‌اند و طبیعةً انجام هرچه‌بهترو کاملتراین نیست مستلزم اقامت در زادگاه و خاستگاه این فرهنگ به منظور در اختیارداشتن منابع غیرقابل دسترسی در ایران و تبادل نظر با محققان و دانشگاهیان شبه‌قاره‌مهیاشد، چاره‌نیست‌که‌اهل ذوق ومطالعه‌دراین زمینه ،دشواری های سفر ومطالعه‌راپوشیده انگاشته ،باجسم‌وجان در باب‌ادب‌فارسی در شبه‌قاره تحقیق و تفحص‌نمایند و حق این سرزمین را ادا نمایند.

بدون تردیدحضورایرانیانی‌که‌جاذبه‌های‌فرهنگی‌شبه‌قاره‌وبرخورداری ازمیهمان نوازی وعطوفت ومهربانی مردم آن‌سرزمین درجای جای آثارآنان به‌چشم‌می خورد ازعوامل مهم در تکوین این بخش‌عظیم‌از ادب‌پارسی است‌یکی‌ازبزرگترین شخصیت‌های‌ادبی که‌به‌تحقیق نقش ارزنده‌ای‌درخلاقیت ابداع وابتکاروجلب‌علاقه وشوق دوستداران‌ادب‌فارسی‌درشبه‌قاره‌نسبت به زمینه‌های گوناگون سخن فارسی اعم از نظم و نثر دارد" میرزا جلالا طباطبایی زواره‌ای اردستانی "است‌که‌پیش‌از رفتن به هندشهرت‌چندانی نداشته‌است.به‌همین علت‌تذکره‌های معروف‌فارسی که‌درایران نوشته‌شده‌است مطالب مهمی درباره وی ندارد .شکوفایی استعداد و احرازارزش‌جلالا فی الواقع مدیون محیط فرهنگ پرور

دربار شاه جهان وامکاناتی است که در هندوستان برای اوفراهم بوده است. او به علت شخصیت بارز ادبی که داشته نیزصاحب سبکی شده که نفوذ گسترده وزیادی درعصر خود ودر ادوار بعدی گذاشته است.

راهنمای نسخه‌ها

ازمجموعهٔ نوشته‌های میرزا جلالا تاکنون نگارنده بروجود چند نسخه اطلاع یافته است:

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران.

۲- نوشته‌هایی منثور در کتابخانهٔ بانکی پور درهند که به صورت مقالات ونوشته‌های پراکنده است.

۳- نوشته‌هایی پراکنده درمجموعه‌ها.

۴- نوشته‌هایی پراکنده درموزهٔ ملی بریتانیا.

نسخه‌های متعلق به هریک ازکتابخانه‌ها دراین رساله به شرح زیرکدگذاری وموردمقابله وتصحیح قرار گرفته است.

(ن۱)، همان نسخهٔ اول یا نسخهٔ اصل است که در محل گنجینهٔ کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران به‌شمارهٔ ۲۹۴۴ نگهداری میشود.

(ن۲)، اشاره به دو نثراز میرزا جلالا است که در کتابخانهٔ بانکی پور موجود است. مشخصات آن بدین شرح ودرفهرست بانکی پور نیزآمده است:

" نثر جلال طباطبایی " (ص ۱۳۴- ج ۲- VI - Foll .157- 162).

" خطبهٔ ساقی نامه " (ص ۱۳۴- ج ۲- VII - Foll.163- 167).

(ن۳)، اشاره به‌نسخه‌هایی دیگر ازمنشآت میرزا جلالا دارد که درکتابخانهٔ بانکی پور ضبط است.[1]

---

(۱) درجلد ۱۲ فهرست بانکی پور قسمت XXII صفحه ۱۲۱شمارهٔ ۱۰۱،به‌این نسخه‌ها اشاره شده است.

آن نسخ عبارتند از :

دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری

نامه به محمد بیگ استجلو

نامه به سعیدا

نامه به طالب کلیم

دیباچهٔ دیوان طالب کلیم

دیباچهٔ دیوان محمد مؤمن ادایی

دیباچهٔ دیوان مولانا منیر لاهوری

دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی در تعریف کشمیر

دیباچهٔ دیوان حاجی محمد جان قدسی

دیباچهٔ مرقع

نخستین گفتار در سبب انشای کتاب ..

نامه به حکیم حاذق

در وقت تفرید خود

به عزیزی در طلب سیر باغ

در معذرت نامه ننوشتن واکتفا نمودن به ملاقات روحانی

(ن۴)، اشاره به نسخه ایست که در "جنگ میرزا محمد فیاض، شماره ۹۷۰۷ دانشگاه ۱۹۸ ب - ۲۰۱ پ" آمده است.

(ن۵)، به نسخه‌هایی دیگر از منشآت جلالا اشاره دارد که در کتابی موسوم به مجمع الافکار درج شده است. لازم به یادآوری است که نوشته‌های جلالا در این مجموعه در مقایسه با سایر نسخ از حیث عبارات و ترتیب مطالب به افتادگی ها و تصحیفات زیادی دارد و کسی باید سابقهٔ ذهنی داشته باشد تا بتواند نقاشی کاتب را تشخیص دهد.

" مجمع الافکار " ، عنوان مجموعه نامه‌هایی مختلط از نسخه‌های تاریخی مهم از شاهان و اشراف و شریفان و نویسندگان و شعرای والامقام است که به صورت منثور و

با زحمت توسط شخصی نا معلوم تدوین شده است. با مقدمه شروع می شود و اینگونه آغاز می‌گردد :

این نسخه که همچو گل ورق بر ورق است از رشک صفا ش گل به زیر عرق است

گر صد ورق است در گلستان گل را هر صفحهٔ این هزار گل را ورق است

بر صفحهٔ ضمیر منیر مستفیدان خرد و دانشوری و مکتسبان جرعهٔ فضل و هنرپروری مخفی نماند الخ .

پایان مقدمه : از روایح معانیش دماغ خرد معطر باد بحرمت النبی و الهٖ الامجاد .

درفهرست با نکی پور نیز به این مجموعه اشاره شده است. رک به ج ۹، ص ۹۷-۸۲ - شماره ۸۷۲

فهرست آن نوشته‌ها که در کتاب فوق الذکر به میرزا جلالا تعلق دارد و مورد مقابله و تصحیح با سایر نسخ قرار گرفته است به شرح زیر است :

۱- دیباچهٔ مجموعهٔ انشای عربی و فارسی که به "ریاض فیض" موسوم است.

آغاز : یگانه ایزد سخن آفرین و برازندهٔ چرخ برین را به کنام زبان نام آفرین خوانی برم الخ

پایان: ورنه ز یاد تو فراموش باد .

۲- دیباچهٔ مرقع .

آغاز : به نام ایزد زهی برتری پایهٔ سخن و سخنوری و والا گوهری گوهر معنی و معنی پروری الخ

پایان : ز مانی ما نده است این نقش ارژنگ

۳- دیباچه ای که به "شب سیاره" موسوم است .

آغاز : به نام ایزد زهی برتری پایهٔ سخن وسخنوری و والا گوهری گوهر معنی و معنی پروری

پایان: از سر ما مشتی خاکی نهاد .. او تا به ابد کم مباد

مطلب با دیباچهٔ شاهجهان نامهٔ آمیخته می شود و ادامه پیدا می کند تا پایان دیباچهٔ مذکور . ۲۳ سطر نخست این دیباچه به جز ۶ سطر اول، مربوط به دیباچهٔ شاهجهان نامه (پادشاهنامه) است با حذف برخی از عبارات و کلمات و تفاوت فاحش در استعمال بعضی از کلمات در مقابله با سایر نسخ .

به‌کوتاهی معرفت اعتراف نماید. قسمتی از این دیباچه با تغییراتی وتا بیش از نیمی از آن تحریرشده ـ نیم دیگر آن با تغییراتی در دیباچهٔ شب‌سیاره آمده است.

۹ـ نخستین گفتار درسبب انشای کتاب

آغاز: چون حضرت بیچون به‌سابقهٔ لطف جلی وبارقهٔ عنایت ازلی‌نیکاختری را الخ.

پایان: نام سخن زنده بدین نام باد.

این مطلب در دیباچهٔ شب‌سیاره نیزآمده، ادغام‌شده است

۱۰ـ دیباچهٔ شاهجهان نامه

آغاز: سبحان الله این چه‌ظهوراست که‌کبریای جلال شأنش حرف انکار در گلوی منکران..

پایان: هرچند سخن زادهٔ کاف ونون است. (نیمی ازدیباچهٔ مذکورآمده است وقسمت‌های دیگرآن در دیباچهٔ پادشاهنامه (و) نخستین گفتار در سبب انشای کتاب (و) دیباچهٔ شب‌سیاره، آمده است. (۱)

(ن۶)، اشاره به قسمتی از کتاب‌شش فتح کات کانگره است که درکتابی به همین نام وبه صورت مستقل توسط میرزا جلالا تالیف یافته ودر کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نگهداری می شود.

بنای ما در کار تدوین و تصحیح کلیات نثر جلالا،نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکزاسناد دانشگاه‌تهران است‌که از سایر نسخ صحیح تر وکاملتر به‌نظر میرسد.

نوشته‌های جلالا یکعده حاوی احوال برخی از شعرا ونثرپردازان زمان توام با نظرات انتقادی است بخصوص از لحاظ آگاهی برمعیارهای نقدادبی درآن زمان

---

(۱) در فهرست بانکی پور، به‌مطالب‌شماره ۸ و۹و۱۰ اشاره‌نشده‌است.

" نخستین گفتار درسبب انشای کتاب شاهجهان نامه" به دنبال آن آمده است(1) و باز قسمت‌های دیگری از دیباچهٔ شاهجهان نامه "با تلخیص و تغییر فاحش در کاربرد کلمات در آن ادغام شده.

۴ـ دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی و شاه طالب کلیم.

آغاز: چهره‌گشایی تصویر سپاس بهاریپرایی که گلبن باهزار دهان به شکافیدن غنچهٔ شاخسار الخ

پایان: به‌خلق جهان آفرین کارکن

۵ـ دیباچهٔ دیوان حاجی محمدجان قدسی

آغاز: سخن آفرینی که به‌حکم اقتضای حکمت مدار پرکار تکوین درکار آفرینش الخ

پایان: امیدکه منظور نظرعنایت بصیرت مندان دیده‌ور گردد.

۶ـ دیباچهٔ دیوان کلیم.

آغاز: کلیم‌کلامان مسیحا دم‌که به‌تأثیرجاندار انفاس قدسی ونفوس افاضه حیات الخ.

پایان: سخن کاینجا رسید از خویشتن رفت

۷ـ دیباچهٔ دیوان ملامنیر

آغاز: جهان‌آفرینی‌که زمین وزمان ومکین ومکان را به‌عنوان کن‌فکان آفریده الخ

پایان: استاد سخن به‌طبع‌برنا

۸ـ دیباچهٔ پادشاهنامه

آغاز: شکسته رویی گلشن سخن به‌خنده‌ریزی جهان افروزی است که.. سبحان الله این چه‌مایه ظهوراست الخ.

پایان: وغایت مبلغ دریافت عقول از ادراک کماهی حقیقت‌شناسائیش

---

(۱) درفهرست باتکی پور به‌عنوان مطلبی مجزا، مشخص نشده‌است.

به‌کوتاهی معرفت اعتراف نماید. قسمتی از این دیباچه با تغییراتی وتا بیش از نیمی از آن تحریرشده ـ نیم دیگر آن با تغییراتی در دیباچهٔ شب‌سیاره آمده است.

۹ـ نخستین گفتار درسبب انشای کتاب

آغاز: چون حضرت بیچون به‌سابقهٔ لطف جلی وبارقهٔ عنایت ازلی‌نیک‌اختری راالخ.

پایان: نام سخن زنده بدین نام باد.

این مطلب در دیباچهٔ شب‌سیاره نیزآمده ،ادغام‌شده‌است

۱۰ـ دیباچهٔ شاهجهان نامه

آغاز:سبحان الله این چه‌ظهوراست‌که‌کبریای جلال شأنش‌حرف انکار در گلوی منکران..

پایان: هرچند سخن زادهٔ کاف ونون است.(نیمی ازدیباچهٔ مذکورآمده است وقسمت‌های دیگرآن در دیباچهٔ پادشاهنامه (و) نخستین گفتار در سبب انشای کتاب (و) دیباچهٔ شب‌سیاره، آمده‌است.(۱)

(ن۶)، اشاره به قسمتی از کتاب‌شش فتح کات‌کانگره است‌که‌درکتابی به همین نام وبه صورت مستقل توسط میرزا جلالا تالیف یافته ودر کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نگه‌داری می شود.

بنای ما در کار تدوین و تصحیح کلیات نثر جلالا،نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکزاسناد دانشگاه‌تهران است‌که از سایر نسخ صحیح تر وکاملتر به‌نظر میرسد.

نوشته‌های جلالا یکعده حاوی احوال برخی از شعرا ونثرپردازان زمان توام با نظرات انتقادی است بخصوص‌از لحاظ آگاهی برمعیارهای نقدادبی درآن زمان

---

(۱) در فهرست بانکی پور، به‌مطالب‌شماره ۸ و۹و۱۰ اشاره‌نشده‌است.

که‌سودمندی های ادبی بسیار دارد وبعضی دیگر خطاب به‌پادشاه عصر و درباریان است که‌متضمن فوایدی تاریخی است چنانکه به‌وسیلهٔ آنها می توان بعضی نکات مهم راجع به‌احوال دورهٔ شاهجهان ووضعیت محیط او را فهمید.قسمتی دیگر ازآثار منثور او شامل تمهید دیباچه یا دیباچه‌ها ومقدمه‌هایی است که وی برآثار شاعران و نویسندگان معاصر خود نگاشته‌است که هم‌دارای فواید ادبی وعرفانی است وهم اطلاعات تاریخی واجتماعی مفید به‌دست می دهد.معدودی ازنوشته‌های کوتاه او ونیز بخصوص آنچه به‌اشخاص نوشته ، سست وغالبا " خالی ازفایده است .

به میرزا جلالا نامه‌هایی نیز نوشته شده‌است که‌به‌علت آنکه برخی ازآنها متضمن اطلاعات مفید وارزنده دربارهٔ محیط ادبی میرزا جلالا ومحتوای فوایدی در شرح احوال او وروابط شخصی وی با معاصرینش است ، به‌درج آن میادرت می شود .

مضمون بعضی ازنامه‌ها ونثرهای جلالا که ظاهرا " دراوقات مختلف وبه‌اشخاص مختلف وبرکتابهای مختلف نوشته‌شده ، تقریبا " مشابه‌یکدیگراست وبه‌نظرمی رسدکه او مسوده یا سابقهٔ ذهنی نسبت به‌برخی ازنوشته‌های سابق خودداشته ودرمقام انشاد مطالب‌مشابه دربعضی مواقع عباراتی ازنوشته‌های سابق را بااندک تصرفی درآن گنجانده‌است.

نکته‌ای دیگر که‌برای نگارنده درپی گیری مطالعهٔ آثاروا‌حوال مربوط به جلالا موردتامل قرار گرفت ،مقایسهٔ برخی ازنوشته‌های منسوب به‌جلالا دراحوال چند شاعر است که " محمد صالح کنبوه " مصنف‌کتاب‌شاهجهان نامه یا عمل صالح ،درجلد سوم آورده ،تعلق آن را به‌خودداسته یا انتحال کرده‌است وبه‌هرحال به‌میرزا جلالا اشاره نکرده‌است. آن نوشته‌ها که‌عینا "درشاهجهان نامه تالیف محمدصالح کنبوه آمده ودر منشآت میرزا جلالا (که‌معمولا" از آثار دیگران هم‌گنجانده شده)بدون تصریح به نام میرزا جلالا آمده به‌قرار زیر است :

قدوهٔ اصحاب‌فنا اسوهٔ ارباب‌بقا شیخ جلیل کبیر بندگی حضرت میان میر (ص ۳۵۷) .شیخ جلیل القدر شیخ بلاول قادری (ص ۳۶۱) . مظهرتجلیات خفی وجلی

مولانا محب علی (ص ۳۶۱).

درعین حال باید توجه داشت که آنچه از کلیات میرزا جلالا در دست است مطالبی است که معاصران او گرد آورده‌اند ولذا احتمال بسیار می رود که برخی از آثار که وجوه تشابه سبکی با نوشته‌های میرزا جلالا داشته باشد با آثار اصیل خود او آمیخته شده باشد. از طرفی آنچه امروز درانتحال آثار ادبی یا آوردن قسمت هایی از آثار منثور دیگران "بویژه نقل مطالب کتابهای تذکره وتراجم مطالب کتب دیگر بدون ذکر منبع" درضمن یک اثر تقبیح می شود در قدیم چندان قبحی نداشته است. از جانب دیگر نظر به اینکه این دو نویسنده یعنی " میرزا جلالا ومحمدصالح کنبوه " با یکدیگر ارتباط وحشر و نشر داشته‌اند بسا مطالبی از میرزا جلالا که درکتاب شاهجهان نامه آمده ، با جلب موافقت خود میرزا جلالا بوده‌است وچنان که آوردیم در این مورد هم درقدیم مرسوم نبود که به ذکر اینگونه جزئیات از لحاظ حفظ حقوق مولف توجه شود.

به‌هرحال با توجه به‌شهرتی که آثار میرزا جلالا درعهد خود داشته‌است سرقت - و انتحال آثار وی به‌این صورت واضح بعید به‌نظر می رسد.زیرا هر دو نویسنده با یکدیگر معاصر بوده وآثار میرزا جلالا در زمان خود معروفیت وشهرت داشته است. ولذا انتصاب اثر آنها به دیگری درآن دوره کاملا" مشخص میشده‌است.آنچه صحیح به نظر میرسد اینکه نویسندهٔ شاهجهان نامه با موافقت‌خود میرزا جلالا،مطالبی را که جلالا درشرح احوال معاصران نوشته درکتاب‌خود گنجانده‌باشد.یا احتمال این می رودکه گردآورندگان مجموعهٔ آثار میرزا جلالا برخی ازآثارکنبوه‌را به خاطر وجوه مشترک سبکی ،وارد آثار جلالا ساخته‌باشند.اما اختلاف جزئی که‌دربعضی ازعبارات مطالب دیده می شود یاکم وزیادی جملاتی که درمقایسهٔ برخی ازمطالب ملاحظه میگردد احتمالا" به واسطه آن است‌که خود نویسنده درتحریرهای مختلف آثار خود تصرفاتی درآنها می کرده‌است واینگونه تصرفات بخصوص اینکه اثرتوسط شخص دیگری نقل شود بسیار طبیعی بوده‌است.

رسم‌الخط نسخهٔ اصل که بنای ما در کار تدوین وتصحیح کلیات نشرجلالا ست بکلی با رسم‌الخط امروزین متفاوت است ودر برخی موارد ازجانب محرر درکلمات تصرف شده است وتا جایی که کلمه را نمی‌توانسته بخواند نقاشی وعوض‌کرده است پاره‌ای از تصحیفات وتحریفاتی که در نسخهٔ خطی مشاهده‌می شود نمایانگرآن است که‌این نسخه به طریق سماع کتابت‌شده وبعضی از کلمات‌را به‌نحوی که گوش‌کاتب شنیده، ضبط کرده است وبسیاری از موارد تحریف مربوط به درست ناشنیدن کلمه حین کتابت وتحریر از سماع است. به‌همین لحاظ درباب صحت کلمات ومطالب این نسخه که مسلماً " قابل تامل بوده‌است ،دقت بسیار شده ،حتی المقدور موارد نادرست تصحیح گردد.

درتمام متن کلیات جلالا، برخی از حروف به رسم‌الخط متداول آن زمان به شکل قدیم تحریر شده ،چنانچه "گ" به‌صورت "ک" و "چ" به صورت "ج" و"پ" به‌شکل "ب" وکلمهٔ " برخاست " باواو معدوله نوشته شده‌است .ودرپاره‌ای از موارد از گذاردن نقطه غفلت‌شده یا به زیر"س" یا روی‌آن ، سه‌نقطه برای عدم التباس گذاشته شده‌است ونیز کلمات مختوم به‌هاء مختفی به هنگام الحاق یاء نکره‌چنین نوشته شده است (پایهٔ = پایه‌ای ، خلاصهٔ = خلاصه‌ای) که درتصحیح ،رسم‌الخط متداول امروزی رعایت گردید وحروف‌اضافهٔ "ب" و "می" نیز ازکلمهٔ بعدی جدا نوشته شد.

اگرچنین اشکالاتی که بدان اشاره شد در آثار متعلق قرن هفتم پدیدارمی‌شد آنرا به حساب‌لهجه گذاشته ، عیناً " منتقل می نمودم ، خصوصاً " به دلیل اینکه‌در آن دوره هنوز رسم‌الخط ، قواعد مشخصی که‌عمومیت داشته باشد نیافته‌بود .لکن چون درنسخه‌های بعد ازاین قرن ،ضرورةً با یدهیات مکتوب یک کلمه درنظرگرفته‌شود شکل صحیح امروزین آن را رعایت نمودم .البته دربرخی از موارد، آنجاکه‌کلمه‌ای حایز ارزش گویشی کلمه درآن زمان است‌عین کلمه در بازنویس حفظ شده‌است.مثل "چل" یا "چار" که‌به‌جای "چهل" یا "چهار" آورده‌شده‌است.

چون در کتاب‌های قدیم انفصال مطالب وبخش‌بندی اجزای نوشته به‌صورتی‌که امروزه با نقطه‌گذاری و پاراگراف‌بندی مشخص می‌شود متداول نبوده واین تداخل به فهم صحیح و زودیابی مطالب بخصوص در آثار پیچیده‌ای چون نوشته‌های جلالا لطمه می‌زند برای سهولت خواندن واستنباط معنی، روش نقطه‌گذاری وپاراگراف‌بندی‌در بازنویس مطالب بکار برده شد. زیرا توجه نداشتن به یک ویرگول درخواندن نثر این نویسنده، گاه موجب تعقید لفظی و معنوی وبطور کلی مفهوم نشدن معنی کلام می‌گردد.

پیچیدگی ونثر مصنوع ومتکلف جلالا نیز ازیکطرف، تتابع اضافات بسیار رو استعمال انواع اطلاحات ادبی،عرفانی،دینی،دیوانی،نجومی،موسیقی،وواژه‌های ناظر به‌آداب ورسوم اجتماعی واساطیری وغیره ازجانب دیگر، فهم مطلب وی رافراوان ــ مشکل ساخته و نقطه‌گذاری این متن را به‌صورت‌یکی از موارد اجتهادی فهم‌این اثر درآورده است.

ازین رو درین رساله سعی شد صرفنظر از موارد فوق، دراستخراج وکتابت کلیات نثرجلالا، چند مورد مهم وبسیار ضروری به‌دقت‌مورد توجه واقع‌شودکه‌خوانندهٔ آثار جلالا بتواند این اثر را به عنوان مأخذ دقیق وخوانا وزودفهم‌وجذاب، در مطالعهٔ آثار منثور ومنظوم وی بکار گیرد:

۱ــ املای صحیح کلمات برابر رسم‌الخطی واحد وبر مبنای وجوه اشتراک مندرج درشیوهٔ خط فارسی، استعمال شد.

۲ــ برای سهولت‌خواندن نثر جلالا وتلفظ درست‌کلمات وروابط عبارات،الفاظ اعراب‌گذاری شد.

۳ــ برای درک معانی ومفاهیم گفتار منثور و منظوم جلالا علاوه‌براعراب گذاری الفاظ، اصول نقطه گذاری به‌شیوهٔ کنونی استعمال شد.

۴ــ شکل صحیح کلمات نامفهوم که معمولاً" از جانب‌کاتب‌ناآگاه نه‌نقاشی شده‌یا تغییر یافته‌است در متن،تصحیح وصورت‌تحریف‌شده آن درزیرنویس آورده‌شد.

۵- درمواردی که کلمه‌ای درتمامنوشته‌های پراکنده یکسان ولکن به‌ظاهر اشتباه به نظر می رسید بدون اینکه درمتن تغییری داده شود صحیح آن درپاورقی آورده شد ودر مورد اغلاط فاحش، وجه صحیح کلمه درمتن درج ودرپاورقی ضمن ضبط صورت اصلی آن، قید شد که درمتن تصحیح قیاسی شده‌است ودرعین حال هرجا جمله‌ای یاکلمه‌ای در نسخه‌های دیگر صحیح تراز ضبط نسخهٔ اساس بود آن جمله یاکلمه در متن جای داده شد ودر پاورقی به‌مطالب نسخهٔ اصل اشاره‌گردید تا هم‌متن کتاب صحیح باشد وهم مطلب ازتحریف وتصحیف الفاظی که‌ناشی ازغفلت نساخ بوده مصون بماند.

۶- اشعار و شواهد منثور که دراصل نسخه به روش‌قدیم با یکدیگر متداخل است در تحریر متن، ازیکدیگر تفکیک شد.

۷- هرموضوع، زیرعنوان خاص‌خود وبا رعایت‌پاراگراف‌بندی واصول کلی ویرایش، تحریر و تنظیم یافت.

تذکر این نکته‌ضروری است‌که آثار میرزا جلالا که دراین رساله بررسی و تدوین شده است به‌انتخاب‌استاد محترم راهنما بوده وجامع‌کلیه آثاراین نویسنده که‌مستلزم استقصای تامه است نخواهد بود. ازنوشته‌های میرزا جلالا به‌جزمقداری که از سوی استاد ارجمند برای تحقیق دراین رساله تعیین شده‌است به‌تدریج به تفاریق درکتب و مجموعه‌های مختلف به دست می آید وطبیعةً مجموعهٔ‌آثاروی حجم بسیار فراتر از مقدار کنونی خواهد داشت‌که‌اصولا" همانطورکه‌استاد محترم‌تشخیص داده‌اند از حوصلهٔ یک رسالهٔ دانشگاهی خارج است. لکن نگارنده با‌توجه‌به‌اینکه مطالعهٔ برخی از آثارپراکنده‌ای که از میرزا جلالا به دست‌آورده بودودرشناخت احوال وآثار او بسیار مفید وموثر است‌تعدادی ازمهمترین آنها راعلاوه‌برمقدار موظفه مورد بررسی قرار داد و به تصحیح متن آنها پرداخت.

گذشته از ترتیب‌وتصحیح برخی‌ازآثارمنثورجلالا، مباحثی نیزاز "اوضاع‌سیاسی واجتماعی وفرهنگی عصرمیرزاجلالا درایران وشبه‌قاره" و "شرح حال وخصوصیات‌زندگی

وی "همراه با "بررسی آثار و سبک نثر وی" و "تاریخ تحول نثر از آغاز تا عصر او" فصل هایی از این رساله را تشکیل می دهد که امیدوارم پس از چند سال تلاش و کوشش شبانه روزی در تحقیق و تالیف آن و تهیه برخی از نوشته های پراکنده جلالا از هند که مع الاسف با مشکلات فراوانی همراه بوده و به هر حال با یاری و تاییدات خداوند متعال صورت تحقق یافته ارباب فضل و ادب این کار ناچیز را که در راه احیای آثار پیشینیان انجام یافته از حقیر بپذیرند و از غفلتی که احیانا " در این زمینه رخ داده با بزرگواری در گذرند. ان شاء الله تعالی.

در نگارش و تنظیم این مجموعه نظر براین بود که به منظور پرهیز از گشاده نویسی و جلوه دهی تعداد صفحات که متاسفانه در نیم قرن اخیر متداول شده و در سنت کتاب آرایی و چاپ کتاب های فارسی به هیچ وجه جایی نداشته، اطلاعات لازم در مورد جلالا در یک مجلد با کمترین حجم در دسترس علاقه مندان قرار گیرد و انشاءالله در این مورد توفیقی حاصل شده باشد.

اکنون به هر اندازه ای که توانستم این مجموعه پرزحمت و وقت گیر را به توصیه استاد راهنما فراهم آورم آن را به پیشگاه دانشمندان دانشکده مطالعات اسلامی وشرقی دانشگاه پنجاب عرضه می دارم و اظهار میکنم آنچه که باعث تجری اینجانب در اهدای این پژوهش دانشگاهی به دانشکده مطالعات اسلامی وشرقی دانشگاه پنجاب می شود نه به لحاظ ارزشی است که برای کار خویش قائلم زیرا خود بیش از هرکس به کم وکاست هایی که ناگزیر در این گونه تحقیقات وجود خواهد داشت به خوبی وقوف دارم. ارزش واقعی این مجموعه در آنست که یکی از نمونه ها و مظاهر بارز میراث های مشترک فرهنگی ایران و پاکستان به شمار می رود که در حال حاضر دانشگاه های دو کشور و ملت ایران و پاکستان در این میراث عظیم به چشم عظمت و اعتبار می نگرند و پاسداران راستین آن هستند.

در پایان، به عنوان شخصی که علاقه و احترام فراوان نسبت به میراث عظیم فرهنگی ایران و پاکستان در خود احساس می کنم از استاد دانشمند راهنمایم جناب آقای پروفسور دکتر سید محمد اکرم استاد معظم دانشکده مطالعات اسلامی و شرقی دانشگاه پنجاب و سایر استادان عزیز که وسایل و موجبات این پژوهش را فراهم

آوردند و راهنمایی های سودمندی کردند وبدینوسیله یکی ازنمونه‌های ارزنـــده و جامع علایق مشترک فرهنگی در اختیار علاقه‌مندان ودوستداران قرار گرفته‌اســـت صمیمانه سپاسگزاری می کنم و در عین حال به‌این نکتهٔ ظریف اشاره می‌کنم‌که‌اگـر درطول تاریخ، شاعران و نویسندگان وهنرمندان بزرگ دو موطن عظیم فرهنگ جهانـی یعنی ایران و پاکستان درسرزمین های یکدیگر آمد وشد وداد وستد فرهنگی و علایق مشترک فکری داشته‌اند تاریخ نشان می‌دهد که این روابط هیچگاه بین این دوملـت استحکام واصالت‌خود را از دست‌نداده است‌وهمین که امروزه دانشجویی ازایران به‌تحقیق در باب‌این روابط و کسب‌فیض‌از دانشگاه‌های پاکستان می پردازدنمودار استحکام و استمرار همبستگی های تاریخی و استوار فرهنگی میان دو ملت‌ایران و پاکستان است‌که تحت‌هیچ شرایطی نقصان نپذیرفته است .

قاسم‌صافـی

فروردین۱۳۶۸

مـارس ۱۹۸۹

نشانه‌های اختصاری

اصل	نسخهٔ اصل
ن۲	نسخهٔ ۲
ن۳	نسخهٔ ۳
ن۴	نسخهٔ ۴
ن۵	نسخهٔ ۵
ن۶	نسخهٔ ۶
ج	جلد
چ	چاپ
ص	صفحه
ع	علیه‌السلام
ش	سال شمسی
هـ ق	سال هجری قمری
م	میلادی
س م	سانتیمتر
رک	رجوع کنید به
نسخهٔ دانشگاه	نسخهٔ خطی منشآت میرزا جلالا در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
...	نشانهٔ حذف یا افتادن کلمه یا جمله‌ها یا ابیات است
−	منهای ...
+	بعلاوهٔ ...

۱۲۳۱۰

بخش دوم:

دورنمای سیاسی و فرهنگی و ادبی دورهٔ جلالا

دورنمای سیاسی و فرهنگی و ادبی دورهٔ جلالا

فصل اول :دورهٔ صفوی

دوره‌ای که میرزا جلالا در آن زندگی می‌کرده است دوران مهمی از تاریخ ایران و هند است. حدود سال ۹۰۶ هجری تا ۱۱۴۹ که از لحاظ دورهٔ ادبی وسیاسی و اجتماعی، سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم محسوب می‌شود.

میرزا جلالا از لحاظ تربیت وقوام فکری وپرورش ادبی متعلق به‌محیط فرهنگی ایران در دورهٔ صفوی است. زیرا وی هنگامی به هند سفر کرده که احراز شخصیت ادبی نموده بوده، ومحیط هندوستان از لحاظ پرورشی وبنیهٔ ادبی چیزی به او نیفزوده است جز آنکه در شکوفایی استعداد وارزش‌های ادبی او، سهم عمده‌ای دارد بنابر این چونکه جلالا قسمتی از زندگی خود را در ایران دورهٔ صفوی وقسمتی را در دربار تیموریان هند گذرانده است بررسی اجمالی محیط ادبی وفکری واجتماعی دورهٔ صفوی پیش از پرداختن به اوضاع فرهنگی وادبی و سیاسی دورهٔ او درسرزمین هندوستان، ضرورت و اهمیت تام دارد. به همین نظر در این فصل نخست دورنمایی از اوضاع سیاسی وفرهنگی واجتماعی این دوره آورده می شود وسپس وضع ادبی در این عصر مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد وبخصوص به علل کوچ دانشمندان به سرزمین شبه‌قاره و گسترش زبان وادب فارسی در خارج ازقلمرو محض فارسی زبانان اشاره می‌گردد.

دورنمای سیاسی و فرهنگی واجتماعی

اوضاع و احوال و مرکزیت وتمامیت ایران در ایام روی کار آمدن سلسلهٔ صفوی دستخوش زوال ومحو و فنا بود که با سلطنت این خاندان خصوصاً "جنگاوری های شاه اسماعیل و شاه عباس ونظام درباری واجتماعی وی ،جائی دوباره یافت ومرزهای کشور در حدود امپراطوری ساسانی گسترش یافت.توسل به مذهب شیعه بعنوان آیین رسمی نظام کشوری و توجه بسنت و اعتقاد ایرانی، نوعی وحدت ملی واستقرار سلطنت وسرزمین مستقل را در محدودهٔ جغرافیایی و فرهنگی وبا مرزهای ویژه آن در دوران های استقلال خود در پی آورد وبا فراز ونشیب‌های مختلفه ایران صاحب یک ارتش قوی و مقاوم درمقابل بیگانگان و سرکشان داخلی گشت ودر آن آبادانی‌ها وکاخ ها وعمارت‌ها و مسجدها پدید آمدو راهها وکاروانسراها برای ترویج بازرگانی ایجاد گشت وزمینهٔ کسب اطلاع ازحال وکار مردم وسختگیری در اجرای فرمان ها حاصل آمد وتشویق عالمان دین وترویج هنر وهنرمند وگشایش رابطه‌های اقتصادی وسیاسی خارجی رونق یافت.(۱)

تاثیر عمدهٔ فعالیت‌ها و وقایع سیاسی واجتماعی وفکری این دوران که قرن ها درپهنهٔ سرزمین ایران ونواحی فکری وزیستی مرتبط به آن فوق العاده موثر بوده وخواهد بود عمدةً متاثر از آمیزش دین وسیاست دراین عهد است که سلطنت به صورت یک ماموریت مقدس دینی والهی جلوه‌گر وجلوه داده میشود.

شاه اسماعیل صفوی دراوایل قرن دهم نهضتی برمبنای نظرش به‌وجودآوردکه دین رسمی ملت ایران راشیعه اعلام کند وتمام منطقهٔ ایران راتحت‌لوای یک

---

(۱)احسن التواریخ روملو،ص ۶۱/تاریخ ایران سرپرسی سایکس ،ج۲،ص ۲۳۸– ۲۳۹/زندگانی شاه‌عباس اول ج۱ ص۴/ تاریخ ادبیات براون ، ج۴/ تاریخ ادبیات ایران ،ترجمهٔ رشید یاسمی ،ص ۱.

حکومت بیاورد و در هردوقسمت موفق میشود.

یک لشکر ۱۲ هزار نفری از هفت قبیلهٔ استاجلو،شاملو،تکلو،بهارلو،ذوالقدر بهنام سپاه قزلباش یا کلاه قرمزان تشکیل داد وبر سرافراد آن کلاهی گذاشته شد که دوازده ترک داشت ونشانه‌ای از اعتقادشان به دوازده امام تعبیرشد.

شاه‌اسماعیل که‌درتاریخ، جوانی نیرومند وبا استعداد یاد شده‌است ،به‌کمک همین سپاه قزلباش، تمام خطهٔ ایران را درحیطهٔ قدرت خویش در آورد وحکومت های کوچک را که درایران حکومت می کردند از میان برداشت وخود راشاه‌ایران خواند ودر تبریز پس از قتل حدود بیست‌هزار نفر ازمردوزن وکودک وسوزاندن اجساد در قبر خفتهٔ سران آق قویونلو، تاج گذاری نمود ودر نخستین جمعه پس ازتاجگذاری به‌اسامی ۱۲ امام شیعه به‌نام اوخطبه خوانده‌شد ودر پی آن برنامش سکه‌زده‌شد آن چنان که یکروی سکه به‌نشان یکتایی خداوند یعنی (لا اله الا الله) وپیامبری محمد به عنوان (محمد رسول الله)و ولایت علی به عنوان (علی ولی اله)،نقش بست و روی دیگر سکه، نقش شاه‌اسماعیل‌واطراف سکه ،اسامی چهارده معصوم ضرب شد. لفظ (اشهد انّ علیاً ولی الله)داخل کلمات اذان قرار گرفت وبدین ترتیب اساس ایران فعلی که‌ساکنینش علی العموم دارای مذهب ولسان ونژاد واحد هستند برپای شد.(۱)

ازاین زمان به بعد، سب برسه خلیفه (ابوبکر،عمر،عثمان) بسیاربا ب شد وشاه اسماعیل فرمان داد تا خلیفگان سه‌گانهٔ نخستین را درکوی وبرزن لعن کنند وهرکس خلاف‌کند سرش ازتن بیندازند. بسیاری ازپیروان اهل تسنن باشمشیردولت صفوی از میان رفتند و تنها در یک روز سر ازتن بیست‌هزار نفر ازاهل تسنن در تبریز جدا کردند ودر شیراز ازعلما خواستند که مذهب‌شیعه اختیارکنند و هرکدام که‌قبول نکردند کشته شدند وعده‌ای نیز ازایران گریختند ودر دیار فرارود بدترین

---

(۱) حبیب السیر، ج۴ ،ص ۴۶۷-۴۶۸.

قتل عامهای نجم ثانی وزیر معروف شاه اسماعیل صورت گرفت که سنیان را گروه گروه به تیغ قزلباشان سپرد وسیدان سنی مذهب آن قلعه راکه در مسجد تحصن جسته بودند یکجا طعمه شمشیرها کرد چنانکه مجموعاً پانزده هزار تن به جرم سنی بودن طعم هلاک چشیدند وازسرهاشان منارها ساختند.

دراین زمان علمای اهل تسنن که موقعیت خود را درخطر می دیدند وفرصت گریز داشتند با زن وفرزند جلای وطن اختیار کردند وتعدادی از آنها به هندوستان پایتخت گورکانیان مسافرت کردند وپاره ای هم به خاک عثمانی وازبکستان گریختند ویا به فرارود پناه بردند وبسی ازدانایان فارس وکرمان وخوزستان به عربستان روی آوردند و از آن جمله اند : مصلح الدین شافعی لاری ازدانشمندان بزرگ وشاگرد ملا جلال الدین دوانی که به روم رفت وهمانجا در ۹۷۹ هـ در گذشت وامیر عبدالوهاب شیخ الاسلام تبریز که ابتدا به هرات وسپس به روم رفت وفضل الله بن روزبهان خنجی که به فرارود رفت وملاعبدالعلی بیرجندی عالم و دانشمند معروف وخواجه مولانای اصفهانی که از آذربایجان به هرات واز آنجا به بخارا گریخت وبسیاری دیگر که هر کدام در آن مراکز کتابهای ارزنده ای به وجود آوردند یا تالیف کردند(۱)

دراین دوران ،علمای شیعی بسیار معدود بودند وقوانین مدونی ازمسائل مذهب حق جعفری نداشتند. درنتیجه پادشاهان صفوی دست نیاز به سوی عالمان شیعی مذهب کشورهای عربی زبان نظیر عراق عرب وبحرین وجبل عامل درازکردند وعلمای شیعی راکه در جبل عامل (لبنان فعلی) زندگی میکردند دعوت کرده به ایران آوردند و مورد احترام قرار دادند وحل وفصل بیشتر امور را با مشورت آنان صورت دادند.

عالمان مزبور باتشکیل حوزه هایی برای دانشهای دینی به تربیت عالمان

---

(۱) تاریخ نظم ونثر درایران،سعید نفیسی،ص ۳۵۵-۳۵۶/حبیب السیر ج۴ ص ۷۳ و۶۰۷ و ۶۰۹ و ۵۳۸ تا ۵۴۰/ تاریخ ادبیات صفا - ج ۵.

مذهبی جدید پرداختند و از حمایت پادشاهان صفوی وگنجایشی‌های آنان وسایر صاحبان جاه و مال برخوردار گشتند. .به‌تدریج چتر نفوذی آموزش دانش‌های شرعی ، دیگر دانش‌ها را تحت‌الشعاع قرار داد و ایجاد مدارس با تعیین موقوفه‌ها و مستمری‌ها وتقدیم نذرها باب‌شد وکار عالمان دین و گرایش به این سوی ازجانب جامعه بالا گرفت وآنان برهمه" امور کشوری وبرجان ومال مردم تسلط یافتند و دستور اجرای حدود حدو حکم وقتل صادر نمودند ودراجرای احکام دین وهمه نیازهای شرعی مردم و تشکیل جماعات ومجالس مذهبی نظارت وفرمان راندند ونفوذ بسیار نمودند. دامنه" این نفوذ به‌حدی شد که‌عالمان شرع با برخورداری ازحمایت شاهان به‌تدریج عارف وصوفی را به‌یک چشم‌نگریستند وهمچون ضدیتبا سنیان به‌نبرد وهلاک و آزاروتبعید وکشتن آنها پرداختند وصومعه‌ها وتکیه‌های درویشان را منهدم ساختند .وزمینه چنان شد که‌هرکس‌که قریحه واستعداد داشت به‌جای فراگیری دانش علوم‌طبیعی وریاضی وادب،تنها به‌تحصیل علوم‌دینی ومطالعه" فقه واصول واحادیث واخبار وتفسیر قرآن وادعیه واذکار وازاین قبیل پرداخت . (۱)

بدین ترتیب ،دانشمندان این زمان ابداع و تالیفات قابل توجهی پدید نیاوردند وبا دانش‌های تجربی واثباتی که‌بنیاد همه" پیشرفت‌های جهان نوین است بیگانه گشتند ، بلکه بیشتر به‌نوشتن حاشیه برکتاب‌های گذشتگان بسنده می‌کردند وسعی بر آن داشتند که زندگی ائمه واصحاب ایشان وکلمات قصار آنها را جمع‌آوری کنند و از لحاظ صحت وسقم درباره" آن تحقیق نمایند والبته در این راه موفقیت‌ها به‌دست‌آوردند چنانکه دانش‌های مذهبی شیعه راتدوین نمودند و هرچه حدیث و خبر وادعیه واذکار ، خواه‌صحیح وخواه‌ضعیف که‌به‌طریقه" دوازده امامیان روایت‌شده جمع کردند وانواع استخراجات‌نمودند وکتاب‌ها ساختند و احکام فقه شیعه راتالیف‌کردند .

(۱) احسن التواریخ ص ۴۵/عالم‌آرای صفوی ص ۵۳-۵۴-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۱۱۱-۳۴۶ .

درپی این گرایش‌ها روضه‌خوانی نیز برقرار شد ودر همه حال معمول شد سوگواری شهدای دین که از قرن چهارم هجری توسط آل بویه مرسوم وبعد متروک گردیده بودرونق بسیار یافت. شبیه‌خوانی ونمایش‌های مذهبی وتشکیل دسته با علم وکتل وتظاهر آنها درمعابر ومراکز دینی مرسوم گردید وآیین های مذهبی به‌مناسبت‌های وفات وتولد ائمه اطهار، رواج یافت.

عده‌ای درباغی گرد هم جمع می‌شدند و کتاب روضة الشهدا اثر واعظ کاشفی را به نوبت می خواندند. کم‌کم خواندن از حفظ، جای خواندن کتاب را گرفت و در سطح کشور گسترش پیدا کرد. عده‌ای هم ازطرف دربار صفویه انتخاب شدند ودرسطح کشور مناقب اهل بیت را می گفتند ودر ازای آن مواجبی دریافت می داشتند.(۱)

بطور خلاصه تمام پادشاهان صفوی مورد احترام مردم بودند. مردم آنها را مرشد کامل خطاب می کردند وسرپیچی از اوامر آنها رابرای خود گناهی نابخشودنی می‌دانستند. چه آنها خود را نایب الامام والعصر قلمداد می‌کردند وفرمان های خود را به نیابت الهی اجرا می ساختند.

متاسفانه اتخاذ سیاست مذهبی تعصب انگیز پادشاهان صفوی وسوء استفاده آنان ازمذهب مقدس شیعهٔ اثنی عشری که خویشتن را ولی عصر وصاحب الامر می‌دانستند وخود را درظاهر به‌آنان متظاهر می ساختند وهمت خود را درعمل برظاهر امور می‌گذاشتند وسرسختانه با اهل ذوق علی الخصوص سنیان به ضدیت می پرداختند و دشنام به سه خلیفهٔ اول را شرط توفیق دراین امر می پنداشتند،(۲) چنانکه شمشیرزنان بی فرهنگ سرخ کلاه به‌نام قزلباشان وعالمان قشری ظاهربین برمقدرات کشور و اعتقادات ناس حاکمیت یابند وتنزل فکری وعقلی وادبی برای این دوران

---

(۱) تاریخ ادبیات صفا - ج۵، ص ۸۷

(۲) عالم‌آرای عباسی، ص ۹۸۹- ۹۹۱/ تاریخ مفصل ایران ص ۶۸۷/ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ازمرگ تیمور ... ص ۲۱۶.

به بار آورند وتأثیر افکار واعمالشان راسالها سال برقرار سازند.(۱)

دشمنی ها وحملات دولت عثمانی در مغرب وازبکان درمشرق ، نخستین واکنش این سیاست شد که منجر به جنگ های خونین درتمام دوره گردید وخراسان و آذربایجان بیش ازهمه جای ایران لطمه دید وکشته داد.(۲)

بسی ازایرانیان که تاب دیدار رفتار سفاهت آمیز زبان درآورندگان وگوش وسرودست وپا برندگان وشکم‌درندگان وتن پزندگان ومیل درچشم‌کنندگان قزلباشان رانداشتند جلای وطن کرده، درهند و عثمانی رحل اقامت افکندند ودر دربار گورکانیان هنرور و هنر پرور ودانشور هند، قریحهٔ ذوق وهنر نمایان ساختند.(۳)

مهاجرت بسیاری از شعرا وادبای متالم از رفتار خشونت آمیز و متعصبانه دینی پادشاهان وقزلباشان صفوی بسرزمین های دیگر بویژه هندوترکیه وازبکستان واکنش دیگری بودکه ازناحیهٔ اهل دین وخرد در این دوران اتفاق افتاد وگرچه هجرت اهل ادب ، ترویج زبان وادب فارسی را در دیارهای دیگر به دنبال داشت اما اوضاع فکری وعلمی وادبی سرزمین دورهٔ صفوی را درتتبعات وتألیفات دینی منحصر ساخت وعلوم را از حرکت و پویش وآفرینش متوقف ساخت.(۴)

نگرشی که در دورهٔ صفوی به خصوص در زمان پادشاهی شاه سلطان حسین بر عامهٔ مردم چه نظامی ، چه غیر نظامی وچه روحانی سیطره افکنده بود، جنب و

---

(۱) عالم‌آرای عباسی، ص ۴۷و ۸۸۳– ۸۸۹/ زندگانی شاه‌عباس اول ،نصرالله‌فلسفی ، ج۲/ تذکرهٔ شاه طهماسب ، ص ۱۰ تا ص ۱۹.

(۲) عالم آرای عباسی ، ص ۵۰–۶۷.

(۳) حبیب‌السیر ،ج۴،ص ۷۳و ۵۰۷و۶۰۹و۵۲۸تا ۵۴۰/ تاریخ نظم ونثردرایران ص ۳۵۵–۳۵۶.

(۴) همان منبع ، همان صفحات

جوش و اعتماد وایمان حقیقی راکه روح تشیع است به مرور ازآنان سلب کرده بود بطوریکه در اواخر عمر این دودمان ، شاه سلطان حسین ودیگر مؤمنان که یارای ستیزه با حملهٔ افغانان نداشتند مثل چاره‌گیری های زنانه ، متوسل به‌دعا شدند و به نذر ونیاز و چله‌نشینی ودعا و وردهای گوناگون برگرفته ازکتاب‌های مرسوم علمای زمان ، پرداختند و سحر وجادو واحضار پادشاه جن با سپاه جنیان واستفسار احکام نجومی و نوشتن نامه به‌حضرت صاحب الامر و به‌مشمع نهادن وبه‌آب دادن آن را پیشهٔ خود ساختند وچنین به عمر دویست وسی ساله خود پایان دادند.(۱)

صفویه ضمن اینکه مساجدی درسرتاسر ایران ساختند و کاروانسراها احداث نمودند و جاده‌ها تعمیر کردند واکثر قریب به‌اتفاق شهرها راآباد نمودند و در اعتلای دین شیعه نهایت اهتمام به‌جا آوردند وبه‌علم دین توجه‌خاص مبذول داشتند و در ابتدای حکومت خود تمامیت ارضی واستقلال فرهنگی ایران را اعاده‌کردند و روابط سیاسی واقتصادی با کشورهای خارجی بیشتر از هر دوران برقرار ساختند اما متاسفانه اشتباهات زیاد وجبران ناپذیری مرتکب شدند ازجمله ، قریب به اتفاق پادشاهان این دودمان ، خویشاوندان خود را به‌دلیل ترس ازروی کارآمدن آنها کشتند حتی شاه عباس‌که به اومرشد اکمل می گفتند ولیعهد خود راکشت ودو ازپسران دیگر را کورنمود. اشتباه دیگر آنها تعصب بسیار شدید آنها بود که‌اهل تسنن را می‌کشتند و ازکشتار آنها منارها ساختند واین قتل وجنایت و خونریزی ها رادر همه‌جا وهمه‌حال معمول وساری داشتند.(۲)ودیگر خطای آنها

---

(۱) روضات الجنات فی احوال العلماء وساداتج۱،ص۱۱۷-۱۱۸/تاریخ ایران سرپرسی سایکس ، ج ۲ ص ۳۲۵ به بعد / تاریخ ادبیات براون ج ۴،ص ۱۰۵.

(۲) عالم‌آرای عباسی، ص ۸۸۳-۸۸۹/ عالم‌آرای صفوی ص ۹۸-۹۹/ ترجمه‌تاریخ ادبیات براون ج۴ ص ۴۹/ حبیب السیر ، ج۴،ص ۴۷۸/ احسن التواریخ روملو،ص ۷۷/تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ازمرگ تیمور- ص ۳۴۲.

تحجر و سبک مغزی های تحمل ناپذیر آنها در برداشت ازدین بود که جزبه عالمان دین و علوم دین وظواهر دین توجهی نکردند ودربار و سرزمین خود را ازاهل علم وادب وعالمان خرد مغز وجهان نگر، تهی ساختند وعلوم تجربی وادبی و.. را به علم دین وجفریات منحصر ساختند وعملا" رکود علمی وذهن گرایی را سبب شدند وموجب بنیاد پایه های انحطاط فکری وعلمی وادبی واجتماعی وشیوع خرافات وخشک مغزیهای روح وتن فرسا درایران گردیدند.

گناه دیگرآنها، خوگری های زیان آور و کشنده آنها بود. شرابخوارگی و اعتیاد به کوکنار و افیون و حب فلونیا وچرس وبنگ وحشیش، نه تنها درمیان مردم عادی رایج بودکه درمیان طبقات برگزیده وخاندان سلطنتی و شاهان وندیمان به حد وفور جاری بود وآنها را ازجنگاوری ها ودلاوری ها وروحیه اسلامی به سستی و زبونی وقهقرا کشانید وسر انجام به دولت آنها خاتمه داد.(۱)

دوره صفویه ازحیث دانش های مذهبی دوازده امامیان بسیار پر رونق واز لحاظ دانش های عقلی مثل ریاضی وطبیعی وحتی ادبی ضعیف بوده است. جمعی از دانشمندان میراث دار دانش های عقلی بازمانده از دوران تیموری به دلیل عدم ترک اعتقاد مذهبی به دستور شاه اسماعیل به قتل رسیدند وعالمان عقلی بسیاری نیز از بیم جان از ایران گریختند. ولاجرم کار پادشاهان صفوی به توسعه دانشهای دینی وتشویق عالمان شیعی گذشت وعالمانی چون محقق کرکی (محقق ثانی) وشیخ حر عاملی وسید نعمت الله جزایری به ایران دعوت شدند. محور این توسعه وترغیب منحصرا " روی تکرارسخنان گذشتگان وجمع آوری گفتار وکردار آنان وبه دوراز اثبات یا بررسی صحت وسقم مطالب گذشت وتنها به تلخیص کتاب ها وحاشیه نویسی برآنها اکتفا شد و محفوظات جایگزین نیروی عاقله گردید وشاعران نیز غالبا "زکوة طبع

---

(۱) احسن التواریخ ،ص ۴۹۵/ عالم آرای عباسی، ج ۱،ص ۲۱۹/ تاریخ سیاسی واجتماعی ایران ازمرگ تیمور... ص ۳۲۸-۳۲۹.

خود را بهساختن مراثی و منقبت‌های اهل بیت ومعصومین گذراندند. (۱)

از ینرو نظم و نثر مذهبی ترقی کرد وشعرا بهجای مدح شاهان بهمنقبت اولیا پرداختند ومدح ومرثیه آل رسول را موضوع قرار دادند ومسائل دینی را که پیش ازآن بهعربی نوشته می شد بیشتر بهزبان فارسی نگاشتند وکتاب‌هایی مانند حلیةالمتقین و جامع‌عباسی وابواب‌الجنان تالیف‌کردند و درنقاشی وخوش نویسی وقالی بافی وکاشی سازی وصنعت معماری که‌نموداری ازچهره‌گشایی مذهبی است هنر آفرینی نمودند. کمال الدین بهزاد، میرک سلطان محمد، پیرسیدعلی، علیرضاعباسی صاحبان مشهورهنر این دوران بوده‌اند وصائب‌تبریزی ووحشی‌بافقی وکلیم‌کاشانی وعرفی شیرازی و هاتف‌اصفهانی و نظیری نیشابوری و زلالی خوانساری وهاتفی خرجردی از شعرای معروف‌این عصرند که بعضی ازآنان از متقدمین پیروی کردند وغالبا "شیوهٔ سبک‌هندی راپیش‌گرفتند و به طنطنهٔ الفاظ وپیچاپیچی معانی و مضمون سازی وخیال پردازی پرداختند.

از دانش‌های معقول، منطق وحکمت دراین دوره اعتباری بیشتر داشت. عالمانی نیز بروز کردند که جامع معقول و منقول بودند و در بیشتر دانش‌های اسلامی و مقدمات‌آن تبحر نشان داده، از خود اثرهایی به یادگار گذاشته‌اند. مثل: غیاث‌الدین منصور دشتکی، میرداماد، صدرالدین شیرازی، آقاجمال و پسرش‌آقاحسین خوانساری، ملامحسن فیض، حاج ملاهادی سبزواری، ابوالقاسم‌فندرسکی.

گذشته از دواوین شعرا وآثار مذهبی، تعدادی کتاب‌های تاریخی وتراجم احوال وکتاب‌های لغت‌نیز درین دوره تدوین گردید که مأخذ عمدهٔ تاریخ این دوره به شمارمی روند. ازجمله: کتاب‌تاریخی حبیب‌السیر اثرخواند میر در شرح وقایع ازابتدای تاریخ بشر تا وفات‌شاه اسماعیل، وتجدید تالیف‌کتاب‌های صفوة‌الصفا اثرابن بزاز و احسن التواریخ‌به‌همت‌حسن بیک روملو درشرح حالات

---

(۱) روضات‌الجنات، ج۷ص ۶۹–۱۷۹–۱۸۰/فهرست دانشگاه‌تهران ج۳ ص ۶۰۳ – ۶۰۵.

وکرامات اجداد صوفیه که وقایع سال های ۹۰۰ تا ۹۸۵ با تفصیل سلطنت شاه طهماسب توسط حسن بیک روملو به آن افزوده شده است . ودیگر تاریخ عالم آرای عباسی اثر اسکندر منشی درباره شرح حال وسلطنت شاه عباس اول واجداد او ونیزجلوس شاه صفی است . در زمینه تذکره و تراجم احوال : تحفه سامی اثر سام میرزا فرزند شاه اسماعیل ثانی درشرح حال شعرای اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم ،وخلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمد کاشی در احوال شعرای زمان شاه عباس و مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری در شرح حال وآثار واقوال علما و فضلا و سلاطین وشعرا ومتصوفین شیعه ، و هفت اقلیم امین احمد رازی درموضوع شرح حال شعرا به ترتیب اقالیم آنها ، وتذکره میخانه اثر لطف الله رازی وجزآن . در زمینه فرهنگ لغت : فرهنگ جهانگیری تالیف جمال الدین حسین انجو ، ومجمع الفرس اثر محمد قاسم کاشانی ، و برهان قاطع تدوین محمد حسین بن خلف تبریزی، و غیاث اللغات اثر محمد غیاث الدین .

در عهد صفوی اشتغال به ادب عربی وتالیف وتدوین کتاب های بسیاری به این زبان ، رونق یافت وزبان وادب پارسی دربی اعتنایی قرارگرفت . به همان میزان که زبان وادب فارسی دراین عهد موردبی مهری قرارگرفت ، درباگورکانیان هند آنرا به عنوان زبان رسمی . درباری ولسان اهل علم وادب دردل خود پرورانید. ودرگاه خود را برروی ادیبان وادب شناسان وشاعران گشود و دارایی ها برای آنان خرج کرد وآثار عدیده خصوصا " فرهنگ های پارسی پدید آورد وبه هرصورت دوران صفوی را ازاین حیث برای ادب فارسی بارور کرد که درجای خود به آن پرداخته خواهد شد.

وضع ادبی در عصر صفوی

گرچه‌درمیان اوضاع فرهنگی وسیاسی دوره‌ٔ جلالا ،کلیاتی ازوضع‌ادبی این دوره ذکر کردیم باز به سبب‌خصوصیات‌خاصی که براد‌بیات‌فارسی این عصرمترتب است‌به پاره ای نکات‌مهم اشاره می کنیم :

از دورهٔ شاه عباس‌به بعد باتوجه به سیاست‌شاه‌عباس دراز بین بردن قدرت‌قزلباشان و محدود ساختن نفوذ صوفیه ، عناصر صوفی گری در ادب‌صفوی روبه کاستی نهاده وعنصر مردمی به تدریج جایگزین آن می گردد .پایهٔ احترام وقدر ومنزلت‌صفویه به سبب‌اجداد صوفی منش ومریدان صوفی مسلک بوده است‌که پس‌از روی کار آمدن پادشاهانی ازاین سلسله وبنای مخالفت‌شان باجماعت‌صوفیه ،خون بسیاری از آنها ریخته می شود ودرقتل و احراق این طایفه فتوا داده می شود (۱) ولذا خلق دستمایه‌هایی در زمینهٔ آثار عرفانی از این دوره رونق نمی گیرد و به عکس‌ادبیات‌دینی نضج پیدا می کند وبسیاری از متون فقهی وکتب‌مذهبی به وسیلهٔ علمای شیعه به زبانی که برای عامه قابل فهم باشد نوشته وترجمه میشود ازقبیل کتب‌کلام ـ تاریخ اسلام و مقاتل که بیشتر به منظور اثبات‌حقانیت‌شیعه نوشته شد ومتون فقهی وکلامی وتقریبا "کلیهٔ دروس متداول حوزه‌ها ونیز نگارش کتاب‌هایی در زمینهٔ اطلاق تجربی و عملی که به تدریج جزو مواد مهم در تدرس معارف‌اسلامی در می آید .

شعر این دوره نیز روبه ضعف‌می رود وقدری نامرغوب‌میگردد .(۲) با این

---

(۱)سبک شناسی یا تاریخ تطورنثرفارسی،ج۳،ص۲۵۵ ./ونیز ایران درزمان صفویه .احمد تاجبخش. چهر،جلد ،۱۳۴۰،ص۶۳ ./ونیزچندمقالهٔ‌تاریخی وادبی .نصراله‌فلسفی.تهران. دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲ص ۲۷۲تا ۳۱۰.

(۲) تاریخ نظم‌ونثردرایران ودرزبان فارسی،ج۱،ص ۴۰۸/ونیزسبک شناسی یا تاریخ‌تطورنثرفارسی. محمد تقی بهار.ج۳،ص۲۵۵.

وجود شعرایی با ذوق واهل فن بروز می کنند که درتاریخ ادبی ایران ازحسن شهرت وبلندی آوازه برخوردار می شوند نظیر : محتشم کاشانی ،وحشی بافقی ،عرفی شیرازی ،حکیم‌شفایی ، نظیری نیشابوری ،طالب آملی ،ظهوری ترشیزی،صائب‌تبریزی هلالی جغتائی،فغانی شیرازی ،کلیم کاشانی، امیدی رازی ،اهلی شیرازی،وحیدقزوینی ضیاء اصفهانی ،هاتف‌اصفهانی ، عاشق اصفهانی، حکیم‌رکنا ،حیرتی ومشتاق.

نثراین دوره نیز به‌طرف‌سستی الفاظ وانحطاط معنوی می گراید وبرخلاف نثر پیش‌از مغول که درصورت ومعنی وآهنگ الفاظ ازفخامت و جزالت‌خاصی برخوردار بود از این حلیت‌وکسوت‌می افتد و از محتوا و مغز تهی می‌شود وباکاربرد مترادفات‌پیاپی و تملق های مکرر و فراوان ، وبکارگیری تشبیهات و کنایات ، و استعمال افعال گوناگون باپیشاوندهای متعدد وبه‌صیغه‌های مختلف ، وسجع‌های متوالی و تکلفات‌زیاد، وترکیبات‌عربی وجز آن ،عبارات‌ازیکدستی طبیعی می‌افتد[1]

دراین دوره گذشته ازفسادی که درنثر پدید می آید به‌دلیل سختگیری و قتل و آزار حکام صفوی وفقهای دوران ، گروهی ازارباب‌فضل وشوق وحال به‌دیار هندوستان هجرت می‌کنند [2] واین سلسله ازداشتن چهره‌های سرشناس ادبی،مقداری بی بهره‌می ماند. خوشبختانه به دلیل توجه خاص‌پادشاهان تیموری هند به‌زبان و ادب‌فارسی ونویسندگان وشعرا وهنرمندان وهوشمندان ایرانی سخن سرایان مهاجر ایرانی به شکوفایی استعداد خود می پردازند وبا پدید آوردن آثاری ارزشمندبه نظم ونثر، خلاءادبی عصر صفوی را در دیار هند جبران می کنند. درواقع باید‌گفته شود که ازخصوصیات‌ادبیات‌فارسی درعصرصفوی ،گسترش‌آن در خارج ازقلمرومحیط فارسی زبانان است‌وبا وجودی که‌درهند زمینه‌های فرهنگ‌وادب‌ایران وجودداشته تشویق سلاطین ادب‌پرور هند وجاذبه‌های ادب‌فارسی موجب‌پیدایی وتزایدعلاقه‌مندان

---

(۱)سبک‌شناسی یاتاریخ تطورنثرفارسی،محمدتقی بهار ،ج۳،ص ۲۵۶.

(۲) تاریخ نظم‌ونثردرایران ودرزبان فارسی،ج۱،ص ۳۵۱.

به‌شعروادب‌فارسی درشبه‌قاره‌گردید. [1] ازمختصات‌کوشش‌هایی که‌دانشمندان بومزاد هندی یا مهاجران ایرانی درتتبعات ادبی درهند انجام‌داده‌اند‌تدوین کتابهای ارزنده‌ای در فرهنگ‌لغات‌فارسی ونیز شرح ونگارش‌شرح ها وتفسیرهای متعدد بر آثار معتبر ادب‌فارسی‌است.

نثر دورهٔ صفوی درایران وهند به‌یک سبک نبوده‌بلکه‌نمونه‌هایی ازنثر مصنوع ومنشیانه ـ نثر بینابین ،نثرهندی ، نثرساده ، و نیز نثرعلمی درآثاراین دوره‌دیده‌میشود. درعین حال که‌نثرساده‌وروان ،نثر عمومی وکتب‌علمی این دوره ـ میشود،نثرفنی به‌پیروی ازظفرنامه و وصاف ،نثرمنشآت درباری میگردد وانواع سجع‌وتکلفات‌شاعرانه‌ومدایح وتشبیب های پیچیده و طولانی وغالبا" بی ارزش‌علمی، کثرت تعارفات ومجاملات واعادهٔ جمله‌های مترادف ومکرروطولانی واضافات متوالی و پی درپی وخالی بودن عبارات از اندیشه ومعنی وتهی ازمطلب که‌سبب دشواری‌فهم و گم‌شدن سررشتهٔ مطلب ازدست‌خواننده‌میشود درمنشآت بکارمیرود. این شیوه‌درنثرهای هند نیز با غلظت‌بیشتر دراظهار فضیلت‌از خود رواج می یابد واصطلاحات ولغات معمول هندی نیز بکارمی رود. درهمین حال برخی از آثار به‌نثربینابین نگاشته میشود مثل : عالم‌آرای عباسی (ازاسکندر بیک منشی) واحسن التواریخ (ازحسن. روملو).وبرخی هم‌با نثری نسبةً سست‌وکم‌مایه ویا پرطول وتفصیل مثل نثرعالم آرای شاه‌اسماعیل اول وتاریخ شاه صفی (اثرفضل اله الحسینی).وتاریخ شاه‌عباس روم (اثر میرزا طاهر قزوینی).نوعی دیگر ازسبک نگارش درآثارمکتوب این دوره نثر علمی است‌که‌علمایی نظیر شیخ بهایی و ملامحمد باقر مجلسی آثار خودرا به‌آن شیوه نگاشته‌اند یعنی درسایی مطلب وادای مقصود به لطافت‌وشیوایی سخن گفته‌اند و دانشمندانی نظیر میرابوالقاسم فندرسکی درکتاب‌صناعت واسکندربیک منشی درعالم آرای عباسی باسبکی موجز وپخته آثاری ارزشمند پدید آورده‌اند.

---

(۱) تاریخ نظم‌ونثردرایران ودرزبان فارسی ج۱،ص ۳۵۲.

از عوامل ضعف وانحطاط نثر فارسی گذشته از جنبه‌های سیاسی ودینی حاکم بر جامعه که جابه‌جا درباب آن سخن گفته‌ایم، تنزل پایهٔ معلومات ادبی وعلمی وافت سطح فرهنگ ونویسندگی وکمالیات چه درنظم وچه درنثر دراین دوره است وترقی زبان عربی درکار نوشتن به‌گونه‌ای که‌زبان فارسی تدریس وتتبع نمی‌شد واکثر اهل علم نیز که خود را به‌مطالعهٔ علوم‌مشغول می داشتند‌به‌ادبیات وعلوم ادبی نمی‌پرداختند (۱) پوشیده نماند‌که‌علیرغم ضعف وسستی که‌درآثار منثور یامنظوم این عهد پدید آمد نهایت حسن وسلیقه و لطف وظرافت درهنرهای خوشنویسی ونقاشی وتذهیب وکتاب‌آرایی وصنایع‌دستی مثل قالی بافی و زری بافی و فلزکاری بکار رفت وآثار پرشکوه وبا حیثیتی ازین دوره به یادگار ماند.

---

(۱) سبک شناسی یاتاریخ تطورنثرفارسی. محمد تقی بهار ،ج۳،ص ۲۸۹.

دورنمای فرهنگی و ادبی وسیاسی دوره‌ٔ میرزا جلالا

فصل دوم : عهد شاهجهان

چون دوران عمده‌ٔ فعالیت ادبی واشتهار میرزا جلالا طباطبایی درعهد شهاب‌الدین محمد شاهجهان ملقب به صاحبقران ثانی پادشاه غازی ازسلسلهٔ گورکانیان هند بوده‌است و بنا به‌گفتهٔ خودش ،صیت شهرت دربار دانش دوست ودانش طلب این پادشاه او رابه سرزمین هنر خیز وهنر پرورروانه‌ساخته‌است [1] به‌مطالعهٔ اجمالی احوال این پادشاه و اوضاع سیاسی واجتماعی وفرهنگی وادبی عصر او پرداخته میشود.

شاهجهان در ربیع‌الاول سال هزار هجری برابر با پنجم ژانویه سال ۱۵۹۲ میلادی درشهر لاهور تولد یافت.[2] تاچهارده‌سالگی درخانهٔ اکبرشاه بسربردودر مدرسهٔ داخل حرم که‌ویژه آموزش شاهزادگان بود به‌تحصیل پرداخت . از۱۶ سالگی تا ۲۲ سالگی به مناصب مختلف نظامی نایل آمد [3] وچون بزرگ شد و زمینه‌را برای سلطنت خود مستعد دید به فکر سلطنت افتاد و سرانجام به کمک آصف‌خان پدرزن خود و ازصاحب منصبان بنام بامداد اول اسفند ماه جلالی برابر فوریهٔ ۱۶۲۸ میلادی در قلعهٔ سرخ اکبرآباد بر تخت سلطنت موروثی نشست و خطبه وسکه‌به‌نام او رایج گشت وتا ۱۰۶۸ سلطنت کرد.یک طرف سکه ،کلمه‌لا اله الا الله واسامی خلفای راشدین وروی دیگر نام والقاب‌شاهجهان نوشته‌شد. مهر او نیز مشتمل برنامش و نام پدرانش تا امیر تیمور ترتیب‌یافت .

---

(۱) بنگرید به‌کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه ،نخستین گفتار درسبب انشای کتاب ص ۱۶۲ به‌بعد .

(۲) پادشاهنامه‌ماثر ملاعبدالحمید لاهوری،چاپ انجمن آسیایی بنگال ،ص ۱۶ .

(۳) برای اطلاع ازمناصب وی بنگرید به سیرالمتأخرین ،اثرغلامحسین طباطبایی ، چاپ لکنهو ، ص ۲۴۷ به‌بعد .

شاهجهان چون به سلطنت رسید امرا و سادات ومشایخ و ادبا وعلما ومنجمین راحرمت و اکرام کرد وصلات وانعام داد وسران مناصب راکه باا ومخالفتی نکرده بودند در مقامشان تثبیت کرد وخوش خدمتان را ترفیع رتبه والقاب داد. [1] شاهجهان سعی داشت پادشاهی دیندار و سنی پاک اعتقاد جلوه کند وپیشوای اهل سنت وجماعت گردد. از همین نظر نخستین حکم خود را در رفع سجده گزاری در مقابل شاه وبعدها منع زمین بوسی به دلیل خودداری از اعمال خلاف شرع صادر کرد وتقویم هجری را رایج نمود. وهم فرمان داد نام خلفای راشدین روی سکه نوشته آید [2] و مراسم وشعایر اهل سنت وجماعت برپا باشد و خود گذشته ازتاکید بردقت ونظم تشکیلات دادگستری وقضایی در رعایت حقوق رعایا روزی ازهفته به نام " روز مظالم " برپا داشت وهرهفته یک روز مستقیما " وآشکارا و رودرروی رعایا به عدل وداد غنی وفقیر پرداخت وبا گماردن ماموران مخفی مدیران راازستمگری به رعایا وقدرت طلبی شخصی وذخیرهٔ مال ومنال باز میداشت.

قدرت امپراطوری شاهجهان که مورخین او را بزرگترین پادشاه خاندان مغولی گورکانی محسوب می دارند جز برخی ازنواحی، سراسر هند را دربرگرفت وحتی از سرحدات هند هم گذشت ودر زمان او ملوک طوایف نیز منقرض یا زیر چترحمایت او قرار گرفتند و وسعت مملکت وامنیت وآسایش و عواید ملی حاصل از مالیات ها و بازار و تجارت خارجی وایجاد عمران و آبادی واحداث باغ ها وبوستان ها (با وجود سخت گیری ها برای تبدیل مذهب هندو به اسلام ورشوت ستانی ورشوت خواری ها و مجازات های بی تناسب با جرم مجازات وتملق ها و چاپلوسی های مرسوم) زبانزد گشت. صنعت معماری وگچ کاری وجواهرتراشی وسنگ تراشی ونقاشی وخوشنویسی و موسیقی و زرگری وجواهرنگاری و انواع صنایع ظریفه وفنون جمیله ونیزامور

---

(۱) پادشاهنامهٔ لاهوری، ص ۱۱۷

(۲) همان کتاب، ص ۱۱۰.

بازرگانی و تجارت با ممالک مختلف در روزگار او به اوج ترقی رسید ورواج و ـ شکوفایی زبان فارسی و علوم وآداب ایران ومدارس درس زبان وادب فارسی وعلوم شرعی وسایر فنون ،گسترش فوق العاده یافت وشاهکاری های نظم ونثر وآثار ادبی وعلمی وفرهنگی اسلامی هندی ،ایرانی پدیدارگشت .

مورخین ، دوران سی ودوسالهٔ سلطنت این پادشاه مقتدر وپای بندمذهب و بری از شراب ومناهی را عصر طلایی هند می شمارند وسطح اعتلای سلطنت اسلامی هند وعروج زبان وادب فارسی و تجمع علما وشعرا و نویسندگان وهنرمندان ایرانی را در زمان او که خود شاعر وبا دانش وفرهنگ وفارسی دان بود درنهایت درجهٔ ترقی محسوب می کنند وزبان فارسی را طلیعه دار و زبان فرهنگ وادب این دوران میدانند که به دربار او روی می آوردند و از عنایت وی وامرای دانشمند او درثروت ومقام متمتع می گردیدند و درعین حال فرهنگ اسلامی هندرا با شاهکارها وآثار خود پدیدار می ساختند وقوت می بخشیدند. (۱)

ملا عبدالحمید لاهوری درکتاب پادشاهنامه دربارهٔ او می نویسد که :

" بیشتر به فارسی درکمال فصاحت وبلاغت تکلم می فرمایند و به بعضی هندوستانی زبانان که فارسی ندانند به هندوستانی .. همواره در مکاتبات ،زبان فارسی را بکار می برد وخود خطی شیوا داشت .وی هرگز شراب نمی نوشید وگردمناهی نمی گشت همواره با وضو بود ونماز وروزهٔ اوترک نمی شد ودربعضی لیالی متبرکه گاه تا نصف شب عبادت می کرد ودر سفرها به زیارت قبور وبزرگان

(۱) بنگرید به کلیات میرزا جلالا .نخستین گفتار درسبب انشای کتاب .ص ۱۶۶ به بعد
همان کتاب .تمهید دیباچه بردیوان ظفرخان .ص ۱۶۹ به بعد
همان کتاب .وصف جلوس صاحبقران ثانی . ص ۵۲۴ به بعد
همان کتاب .دیباچهٔ شاهجهان نامه .قسمت پایانی ، ص ۱۵۶ به بعد

دین وگاه خانقاه‌ها وصوامع‌می رفت . هفته‌ای یک روز به‌مظالم می نشست و شخصا "به‌شکایات مردم رسیدگی می کرد . بعلاوه‌درموسیقی خاصه هندی مهارت داشت و از‌تربیت موسیقی دانان مضایقه‌نمی‌کرد و گاه‌درمجالس‌سماع حضورمی یافت‌وخود ازتواریخ وقصص‌بخصوص شاهنامه ونظامی اطلاع کافی داشت .وی اوقات‌خود رادرشبانه‌روز قسمت‌کرده‌بود وهرکاررا درموقع‌وزمان معینی انجام‌می‌داد .بزرگترین جشن ها واعیاد درعهد او نوروز وجشن تولد بوده‌است ."

اوضاع سیاسی

شاهجهان مانند بسیاری از پادشاهان در آغاز سلطنت، برادرکشی وقساوت و بی رحمی پیشه‌کرد لکن برخلاف سایر شاهان چون برمقام سلطنت استوار گشت عدل و داد وجلب‌قلوب رعایا و امرا نمود. وبرخلاف لاابالی گری های پدر وبه‌عکس تساهل جد خود اکبر که هندو ومسلمان را به یک نظرمی نگریست به‌جد، پای بند مذهب‌شد وبا وجودی که به‌هندوان وشیعیان سخت‌گیری شدید نداشت وبلکه وجود آنان را برای ادارهٔ کشوربزرگ لازم‌می شمرد، درتسنن بویژه فرقه‌ٔ حنفی تعصب‌نشان داد وعلمای دین را محترم داشت وآنان را ازمناصب‌نیز برخوردار کرد. همینطور عقیدت وارادت خود را به‌مشایخ تصوف‌نشان داد ودر حضور خود مجالس ذکر وسماع برپا نمودوبه‌هر حال به واسطه آنکه سعی داشت‌خود راسنی تام العیار جلوه‌دهد، علمای اهل سنت و جماعت ومشایخ سلسله‌های قادری وسهروردیه و چشتی ونقشبندی را انعام واکرام‌کرده و وجوه هنگفت و امتعهٔ نفیسه برای شریف مکه‌می فرستاد که خود راتامین کند و به فقرا نیز انفاق کند.

قدرت امپراطوری او سراسر هند را به جز جزئی ازنواحی دربرگرفت حتی قدرت و سطوت وی به خارج از هند نفوذ کرد وتامدتی قندهار و بدخشان وبلخ زیر نفوذ او قرار گرفت. در زمان این پادشاه ملوک‌طوایف‌اعم ازپادشاهان محلی مسلمان وپادشاهان هند، منقرض‌یا زیرچترحمایت اوقرارگرفتند.

وی با ممالک همسایه واروپائیان روابط سیاسی برقرار کرد. باتقویت هلندی ها وانگلیسی ها، ازقدرت‌پرتقالی ها درهند کاست وبا دربارایران نیز درعهد شاه صفی وشاه عباس‌ثانی، روابط دوستانه وخصوصی برقرارنمود وحمایت آنها را به خودجلب‌کرد وامورباززرگانی وتجارت‌با ممالک آسیایی واروپایی در روزگار او به درجه کمال رسید.

شاهجهان مستقیما" بر اوضاع سیاسی ومسائل نظامی رسیدگی می کرد. اومقدار

قابل ملاحظه‌ای از دوران سلطنت خود را درخارج ازپایتخت و در اردوها برای ایجاد نظم و رسیدگی به امور و بهبود اوضاع می گذراند و بدین ترتیب بر هوشیاری وبیداری نیروی جنگی ودفاعی نظامیان تاثیر فوق العاده می گذاشت .

این پادشاه مقتدر که بزرگترین پادشاه خاندان مغولی گورکانی هندبه‌شمار می رود در سال ۱۰۶۷ درسن ۶۷ سالگی به مرض " حبس البول " مبتلی وبستری گشت و هرچند بیماری او به زودی بهبود یافت اما طغیان فرزندانش که وی را مشرف به مرگ می پنداشتند منجر به کناره‌گیری او ازسلطنت ودرگیری فرزندان وقتل آنان یکی پس ازدیگری گردید .

سرانجام شاهجهان نیز دست کمی ازعاقبت فرزندان نداشت . وی به دست پسر سومش " اورنگ زیب " اسیر و محبوس گشت وپس ازهفتاد سال عمر و سی سال سلطنت در زیر رفتارهای سفاک آمیز وشکنجه آمیز وناجوانمردی ها وفرومایگی های بی سابقهٔ تاریخی فرزند ، بعد ازضعف مفرط وبیماری اسهال در کنار دختر محبوبش جهان آرابیگم بمرد و درکنار آرامگاه زوجه‌اش ممتاز محل آرام گرفت .

شاهجهان چهار پسر داشت به‌نامهای داراشکوه ، شجاع ،مراد واورنگ زیب که با یکدیگر در احراز مقام سلطنت ، رقابت وعداوت داشتند .

داراشکوه پسر بزرگ شاهجهان ،مقام ولایتعهدی را در زمان پدر به‌عهده داشت و چون نویسنده وشاعری آزاد فکر وصلح طلب بود و ازفضل وکمال ودانش برخوردار و پدر نیز به وی علاقهٔ خاص داشت موجب حسادت برادران بود .شاهجهان برای اینکه مقام ولایتعهدی رابرای این فرزند بافضیلت تثبیت کند وی را باسمت حکومت کابل وملتان در دربار نگه داشت وفرزندان دیگررا به امارت مناطق روانه ساخت . شجاع را به بنگال ومراد را به گجرات واورنگ زیب را به دکن فرستاد .

ازمیان برادران ، اورنگ زیب حسادت ودشمنی با برادر راکه ازجانب پدر به ولایتعهدی منصوب شده بود و برای اواجر وقرب بیشتری قائل بود به دل گرفت و

به هر وسیلهٔ ممکن در قلع وقمع او دست یازید و سرانجام او راپس ازدربدری ها اسیر کرد وبه قتل رسانید. [redacted]

اوضاع اداری و اجتماعی

دورهٔ شاهجهان در زمان امپراطور مغول از دیدگاه مورخان قدیم به دورهٔ وسعت مملکت وامنیت وآسایش وافزایش درآمد ملی ازطریق حاصل مالیات‌های داخلی ورونق بازار تجارت خارجی معروف است. آصف‌خان وسعداله خان، وزاری با تدبیر شاهجهان، هند را به صورت مملکتی گسترده وپر قدرت وثروتمند درآسیا درآوردند. وبا وجودی که مخارج دربار پرشوکت شاهجهان بسیار بود اما خزینه ازثروت هنگفت برخوردار بود طوری که مورخین جواهرات سلطنتی او رابیش ازحد حساب یاد کرده‌اند.(۱)

دربار شاهجهان از نظم و ترتیب خاص وجدی وبسیار چشمگیر برخوردار بود. قانون در دورهٔ او، اراده شاه بود که در مرکز حکومت قرار داشت وخود راظل‌الله مینامید. و شاه نیز کهاراده خود رامنبعث ازقانون شرع می دانست رعایا را واجب الاتباع می شمرد وخود نیزدر مورد دستورالعمل ها رعایت موازین شرعی مینمود. چنانکه به دلیل خودداری از اعمال خلاف شرع رسم سجده‌گذاری حضار درمقابل شاه که تا آن‌زمان مرسوم بود منسوخ گردید وعلیرغم ثروت هنگفت ودربار پرشوکت و جلالی که داشت از شهوت پرستی و امور لهو ولعب پرهیز داشت وفرایض دینی را به موقع به جا می آورد ونماز جمعه بر پا می داشت. درعین حال تشکیلات دادگستری وقضایی با نظم وقابل توجه داشت که به مظالم رسیدگی می کردند و خود شاه نیز چنانکه پیش از این آمد آشکارا به دادخواهی رعایا ازغنی وفقیر می پرداخت و حتی مردم را دربرخی ازتمتعات وسرگرمی های شخصی متمتع و سهیم می گردانید. غالب آنچه در دستگاه سلطنت شاهی می گذشت و در مملکت روی می داد در دفاتر مخصوص ثبت می گردید و اسناد آن بایگانی می شد.

---

(۱) پادشاهنامهٔ لاهوری، ج۲، ص ۷۱۳

شاهجهان معمولا" پس از صرف صبحانه به " چهروکه " می نشست و از پنجره‌ٔ وسیعی که مشرف به میدان و محل تجمع دادخواهان بود بدون واسطه سخن مردم را می‌شنید و ادای حقوق مردم میکرد و به مناسبت به نظاره‌ٔ عرضی سپاه (رژه) میپرداخت

او شخصا " عرایض منصبداران را گوش می داد وغالبا " عریضه‌ها را خود مطالعه مینمود وپاسخ لازم صادر می کرد وبطور کلی به امور کشوری ولشکری وملاحظه‌ٔ تحف و هدایا و رسیدگی به فقرا و ایتام شخصا " اهتمام داشت [1] و با وجود وسائل ارتباطی دشوار آن روز که قدرت نظارت مستقیم پادشاه را در همه‌ٔ امور بازمیداشت او به ناگزیر در اداره‌ٔ سیاست کلی کشور نظارت می نمود وامور جزئی را به مأموران وا می گذاشت ودرعین حال ازمشاورین عالی مرتبه دراین زمینه‌ها استمداد میجست و نظر ایشان را بکار می بست. به نظر مورخین ، این پادشاه همت خود را در برقراری صلح وامنیت وآسایش مردم بکار می بست نه آن که صرفا " به فکر قدرت طلبی شخصی وذخیره‌ٔ مال ومنال بوده باشد . ازوجوه امتیازات او علیرغم حشمت وشوکتی که از ثروت بی کران بوجود آورده بود و هرچند به عنوان خودنمایی وایجاد رعب وترس در روح مردم نیز تلقی می گردد ، موجب شد که بنایان ونقاشان وخطاطان وجواهرتراشان وجواهرنشانان و گچکاران وسنگ تراشان وسایر اهل حرفت و صنعت و هنر درکار ساختن آثار و ابنیه‌ٔ این دوره استعداد هنری ولیاقت ذاتی خود را بروز داده ، آثار جاویدان به یادگار گذارند وزمینه‌ٔ کوچ هنرمندان و شاعران و نویسندگان ودیگرطبقات حرفت وصنعت را به این دیار فراهم سازند وهند را مهد علم وهنر گردانند وبخصوص زبان فارسی را طلیعه‌دار و زبان فرهنگ وادب روز گردانند .

در روزگار شاهجهان باغات وابنیه وعمارات مجلل وباشکوه ساخته شد که از لحاظ وسعت واستحکام وزیبایی وصرف هزینه‌های زیاد شهرت فراوان دارد ازجمله

---

(۱) پادشاهنامه‌ٔ لاهوری ج۲، ص ۱۳.

قلعهٔ سرخ یا لال قلعه (شاهجهان آباد) در دهلی وساختمان عالی وزیبای مسجد جامع شاهجهان آباد دردهلی، عمارت آرامگاه تاج محل.[1]

در دربار شاهجهان مراسم سنتی و اعیاد مذهبی بانهایت شکوه برگزار میشد از جمله عید فطر وعید اضحی وعید نوروز وشب برات (شب پانزدهم شعبان)، روز تولد شاهجهان دوبار در سال به حساب شمسی وقمری و روز جلوس وی، ازاعیاد و جشن های پر شکوه ورسمی دربار بودکه در حد اعلای آرایش وزیبایی برپا میگردید و به همه اصول وسنت این روزها اعتنای بی حد میشد چنان که پرداخت زکوة وقربانی درعید، بسیاری فقرا را تامین می داد و درسالگرد ولادت، شاه چند بار باطلا و نقره وزن می شد و زروسیم به فقرا می رسید.[2]

---

(۱) سیر المتاخرین، ج ۱، ص ۲۴۱.

(۲) شاهجهان نامه. محمد صالح کنبوه، ص ۱۹ و ۲۲ و ۱۹۶ بهبعد.

اوضاع ادبی وفرهنگی

شبه‌قاره در دورهٔ تیموریان هند به گواهی منابع باقی مانده از آن زمان از آزادگی برخوردار بوده‌است، ومعمولاً هرکس امکان می یافته که هرنوع‌آرای خویش را عنوان کند. از این خاطر، بسیاری از شعرا وادبای ممالک دیگر به دلایل مختلف از جمله تنگناهای بسیاری که از جانب دولت‌های خویش برآنها روا میشد (مثل وجود تقشف فکری در دورهٔ صفوی که امکانات رشد وترقی را درمیان ادبای ایران که هرکدام افراد برجسته وشاخصی بودند کمتر ممکن می نمود) به‌این دیار رو می کردند و کاروان هند را بوجود می آوردند ودر واقع اساس تمدن وفرهنگ شبه قاره را پایه‌گذاری میکردند. دربار تیموریان صرفنظر از طبیعت دانش پروری سلاطین و طبیعت هنرپروری وآرامش بخشی دربار آنان، ازدیدگاه اقتصادی نیز خیلی غنا داشته ونسبت به ایران جاذبه‌های مادیش بسیار زیاد بوده‌است. طبعاً علم هم که خودبخود در پی اقتصاد می رود کوچ دانشمندان وادبا و شعرا رابه‌این دیار هموار میکرده است.

در دورهٔ تیموریان شبه‌قاره قریب به اتفاق حکام وسلاطین اکثرا " شاعرند وغالب‌آنان به رشته‌ای ازعلوم‌اسلامی یا غیراسلامی علاقه و گرایش دارند.بخصوص شاهجهان خود را پیشوای سلاطین جهان وگسترندهٔ علوم وآداب ایران میشناخت وهر ایرانی که هنری داشت دربار او راقبلهٔ حاجات قلمداد میکرد وازعنایت‌این پادشاه وامرای دانشمنداو، در ثروت ومقام متمتع‌میگردید.

وجود امرای‌ادب‌پرور و دانشمند این دوره موجب‌سفربسیاری شعرا و کار - آمدان ایرانی به هند گردید وبلند نظری های پادشاهان وامرا در دادن طلبه شعرا و ادبا موجب رغبت وکشش اهالی هند به فراگیری زبان فارسی شد تاجایی که

شهرت ثروت هند از بخشش صلات بی دریغ به شعرا و ادبای فارسی گو زبانزد شد.(۱)

پوشیده نماند که پادشاهان هند با دسترسی به منابع عظیم ثروت استثماری خود و به رقابت وهمچشمی با پادشاهان صفوی به شواخت وتشویق ودادن صلات وجوایز به شعرا ونویسندگان می پرداختند وفی الواقع شاعران و نویسندگان به عنوان یکی ازتجملات درباری در دربار سلاطین هند به شمار می رفتند بی آنکه غالبا "دربسیاری از موارد، ارزش واقعی وعلمی آنها مطمح نظرباشد. جوایز وصله های سرشاری نیز که داده میشد در واقع راه مصرفی بود برای ذخایر سرشاری که ازانباشتن مالیات های تحمیل شده وخز این آنان فراهم گشته بود.

تاریخ عظمت امپراطوری مسلمانان هند ورواج وشکوفایی زبان فارسی درعهد شاهجهان نسبت به ادوار دیگر بی سابقه است. شاهجهان خود شاعر وبادانش وبا فرهنگ وفارسی دان بود ولذا مشاغل حساس واداره حکومت درزمان اوبه دست وزیران وسرداران ایرانی افتاد وزبان فارسی زبان درباری ونشانه کمال مسوولان تعیین شد. تعلیم زبان فارسی درمدارس سراسر هند اجباری شد وشاعرانی نظیرکلیم کاشانی، حاجی محمدجان قدسی، شیدا فتحپوری، صائب تبریزی وقدسی مشهدی وغیره درحمایت این پادشاه قرارگرفتند.

بیشتر شعرای ایران که راهی هند شدند و سرآمد سخن گردیدند،خوشنویس یا نقاش یا موسیقی دان بودند ودرعین حال ازفنون ادب وعلوم رایج زمان بهره کافی داشتند.گاهی هم وزن خود طلا ونقره می گرفتند وگاه یکبار و چند بار دهانشان را از درو گوهر پرمی کردند.(۲)دراین روزگار بهترین وسیله تبلیغاتی شعرونشر بود که به عنوان آبروی مملکت تلقی میشد.

---

(۱) پادشاهنامه لاهوری،ج او ۲ (فصل آخر) ونیز بنگرید به کلیات میرزا جلالا، وصف جلوس صاحبقران ثانی، ص ۵۲۳ - ۵۲۷.

(۲) کلیات میرزا جلالا، وصف جلوس صاحبقران ثانی، ص ۵۲۴- ۵۲۷.

نثر

نثر و نظم فارسی در هند از سبک رایج در ایران تبعیت میکرد ودرعین حال خود نمایانی از روش‌های رایج در هند بود واین به واسطهٔ آن بود که شعرای فارسی ممتاز در هند همان شعرای ایرانی بودند که از ایران به آن دیار روی آورده بودند.

در زمان روی کارآمدن ظهیرالدین بابر در هندوشاه اسماعیل صفوی در ایران یعنی درقرن دهم، علیرغم جنبش‌کوتاه ساده‌نویسی دوران مغول وتیموری، همچنان روش مصنوع و متکلف نثر فارسی دوران سلجوقی ومغولی ادامه‌داشت. درقرن دهم به بعد انحطاط وضعف، نثر فارسی را فراگرفت وجزالت وفخامت‌خود را ازدست داد و ترکیبات عربی و عبارات خام، جایگزین ترکیبات لطیف واصطلاحات ظریف فارسی گردید. افعال گوناگون با پیشامدهای متعدد و به‌صیغه‌های مختلف وبه‌صورت وجه وصفی بکار برده شد. مطابقت صفت وموصوف به شیوهٔ عربی معمول شد. لغات فارسی وترکی وهندی با "الف" و "تا" جمع‌بسته‌شد. بعضی لغات‌هندی وترکی واروپایی و مغولی وارد زبان شد. عطف‌های مکرر و وجوه‌وصفی بیجا، تطویل جملات واطناب ممل و تعارفات وتملق های مکرر ودر حداعلاء، تقلید وتکلّف بسیار، فضل فروشی وخودنمایی، مترادفات پیاپی وسجع‌های متوالی، حشوهای زائد وتشبیهات فراوان، لغات غریب و اصطلاحات نامأنوس وبالاخره آوردن شعرهای سست‌که غالبا" طبع خود مولف بوده‌است، مختصات بارز نثر این قرن را تشکیل داد.

درزمان میرزا جلالا معمول بودکه در نوشتن منشآت درباری و مکاتبات بین امرا، نویسندگان هنر خود را با کاربرد اسجاع وترصیعات وصنایع لفظی آشکار سازند وهمین شیوه را درنگارش مقدمه‌برکتاب‌های دیگران یا نوشتن کتب‌ادبی نیز بکار برده‌اند ازجمله تاریخ فرشته یا گلزار ابراهیمی اثر محمد قاسم هندوشاه استرآبادی مشهور به فرشته (متعلق به ۱۰۵۱ هجری) ومنتخب‌التواریخ اثر

عبدالقادر بداوونی واکبرنامه اثر ابوالفضل فیضی وتزک جهانگیری اثرجهانگیر پادشاه و ترجمه آن توسط محمد رحیم خان خانان ، ومجالس المومنین اثرقاضی نورالله شوشتری، نثر نویسان ازسبک شیخ ابوالفضل پیروی داشته‌اند و درعین حال بر آوردن صنایع لفظی تکیه‌می کردند و نثر را مانند نظم به اسجاع وفواصل و ترصیعات ،موزون وآهنگین می ساختند . " سعدالله خان " و"افضل خان " درتحریر رسایل دیوانی و " چند ربهان برهمن " و " منیر " و"طغرا " درنثرفنی ازگذشتگان پیشی گرفتند . ونیز دراین سبک واسلوب ، رساله های مرآت الفتوح وفردوسیه و کنزالمعانی وتاج المدایح اثرطغرا (و) سرگذشت والا اختر هرمزی اثر منیر (و) چارچمن برهمن وشش فتح کانگره ٔ جلالا ،مشهور است .

دراین دوره به سبب علاقه ٔ پادشاهان تیموری وهم به فرمان آنها بعضی تراجم و تواریخ مثل آیین اکبری مصور گشت ومجالس باقلم نقاشی توسط نقاشان ماهر ،به روی کاغذ آمد وپادشاهنامه‌هایی نیز مانند پادشاهنامه ٔ لاهوری اثرعبدالحمید لاهوری و تاریخ کامل شاهجهان اثر امینای قزوینی وعمل صالح اثر محمد صالح‌کنبوه وطبقات شاهجهان اثر محمد صادق ، تالیف گردید .

نوشتن فرهنگ نیز در این دوره رو به کمال می رود و نخستین کتاب در شرح وتفسیر لغات دری توسط ابوالفضل تدوین می گردد و سپس جمال الدین حسین انجو و سروری کاشانی به ترتیب فرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس را با شواهد شعری و عبدالرشید حسینی ، فرهنگ رشیدی ومحمد حسین تبریزی ، برهان قاطع و .... را پدیدمی آورند .

شعر

در شعر، سبک هند و ایرانی یا سبک هندی بویژه در دوران شاهجهان به نهایت درجهٔ کمال رسید. الفاظ سست، مضامین بازاری، تشبیهات دور از ذهن، کنایات بی ربط و بی معنی، پرداختن به معما ولفظ پردازی، توجه در آرایش ظاهری و رنگینی کلام و مضامین ومعانی خفی و مضامین غریب و مضمون تراشی و خیالبافی، درشعر بکار رفت و شاعرانی نظیر نوعی خبوشانی، شکیبی صفاهانی، ملک قمی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی، شیخ ابوالفضل فیضی، طالب آملی، مرشد بروجردی، نظیری نیشابوری و مجدد طرز نو - صائب تبریزی، آن رابکار بستند والبته باهمهٔ این تفاسیر، شعرای سبک هندی زمام قلب وعقل مستمعین را به دست گرفتند و در زنده نگه‌داشتن زبان فارسی درهند نقش بسزایی ایفاکردند. از جانب دیگر همزمان با نضج سبک هندی، برخی ازشاعران، روش پیشینیان راهمچنان حفظ کردند وسبک ساده‌گویی وکلاسیک عراقی راحیات بخشیدند مثل آذربیگدلی،مشتاق اصفهانی، صباحی یزدی، هاتف اصفهانی که تاثیر توجه آنها به روش عراقی در دورهٔ زندیه و قاجاریه موثر افتاد وسبک هندی مورد طعن ونفرت واقع شد.

مدح وتملق، ساقی نامه، وصف کشمیر و باغات دلپذیر وعمارات عالی، حماسه‌سرایی وهجر، ملدهٔ تاریخ گویی، افکار صوفیانهٔ هندی به روش هندو به اعتبار توجه به مسائل مربوط به وحدت وجود و تساوی مردم از فرق ومذاهب و ادیان مختلف، مسائل دینی، مثنوی گویی و مرثیه سرایی و منقبت اهل بیت، از مضامین شعر فارسی به سبک هند و ایرانی این دوره است. علیرغم بی میلی پادشاهان صفوی به مدیحه‌سرایان، شعرای فارسی زبان مهاجر در هند به مدح ممدوح نهایت غلو و مبالغه بکار بستند و مثل حاجی محمد جان قدسی مشهدی

متوفی (۱۰۵۴ هـ) داد سخن بدادند و به دولت و نوا رسیدند.[۱] درمورد ساقی‌نامه نیز بیان این مطلب ضروری است که در دورهٔ شاهجهان به دلیل اجتناب وی از میخوارگی وعنایت به دینداری و پرهیز از محرمات ، اوج توجه به ساقی نامه در عصر جهانگیر[۲] ، روبه ضعف رفت .

اینک درتناسب عنوان رسالهٔ حاضر ، شرح مختصری از احوال برخی ازعرفا و علما و اطبا و شعرای برجسته که عهد شاهجهان را درک کرده اند ومیرزا جلالا نیز در برخی از نوشته‌های خود بر بعضی ازآنان اشاره دارد، آورده میشود که هم میزان پیشرفت فرهنگی و ادبی این دوره را به‌دست دهد و باز هم زمینهٔ قیاسی بشودکه‌پایهٔ میرزا جلالا را بین انشاپردازان معاصر خود روشن سازد .

مرآت الخیال ، کلمات الشعرا ، طبقات شاهجهانی ، پادشاهنامهٔ لاهوری، کلیات میرزا جلالا ، سیرالمتاخرین ، تذکرهٔ میخانه و شاهجهان نامه یاعمل صالح و سایر کتاب‌ها و تذکره‌های عمومی در احوال این بزرگان ، و برخی ازآثار و دواوین آنان ، مأخذ عمدهٔ سطور آینده خواهدبود. (فهرست آن درمنابع پایانی رساله آمده است).

شعـــرا

حاجی محمد جان قدسی : مولدش مشهد است وبه این سبب قدسی تخلص یافته است . پس از سفرهایی به بلاد ایران و عربستان و حجاز و مکه‌روانهٔ هند شد و درسال پنجم جلوس شاهجهان برابر سال ۱۰۴۱ هجری ضمن سرودن قصیدهٔ مدحیه‌ای در

---

(۱) پادشاهنامهٔ لاهوری.ج۱، ص ۴۴۴ / تذکرهٔ میخانه ، عبدالنبی قزوینی به‌اهتمام احمد گلچین معانی ، قسمت مقدمه .

(۲) تذکرهٔ میخانه ،عبدالنبی قزوینی به اهتمام احمدگلچین معانی، ص ۳۳ .

وصف شاهجهان به دربار این پادشاه راه یافت و درحلقهٔ ثناپردازان درآمد وانعام وخلعت بسیار یافت وملک الشعرای دربار گشت. او را از نظر اخلاقی پاکیزه دل واهل ورع دانسته‌اند. وی دارای طبعی ستوده‌است و در اقسام شعر خاصه قصیده و مثنوی و قطعه وغزل ورباعی مهارت خاص داشته، اشعاری شیوا و پخته واستوار وبا نغز به یادگار گذاشته‌است. شعرش در مضمون آفرینی و رنگینی خیال در قصیده و غزل در درجهٔ کمال قرار دارد. از وی جز دیوان اشعار، مثنوی ای در مدح شاهجهان و وصف منازل کشمیر به نام پادشاهنامهٔ صاحبقران ثانی باقی است.

کلیم کاشانی: ابوطالب متخلص به کلیم در همدان تولد یافته است و در کاشان وطن گزیده، در هندوستان نشو و نما یافته‌است. کلیم شاعری نو گفتار، حاضر جواب وبلند طبع با اندیشه‌ای پخته و سخنانی انبساط آور است. وی بعداز مرگ قدسی به سال ۱۰۵۶ بزرگترین شاعر دربار گشت ولقب ملک الشعرایی یافت. اورا حداقل دوبار به زر کشیدند و انعام دادند. کلیات حکیم شامل غزلیات وقصاید و مثنویات وبعضی قطعات ورباعیاتست. وی ملقب به خلاق المعانی در انواع شعر و مضامین بخصوص در غزل و مثنوی شده مناظر و مسائل و وقایع حقیقی رابه زیبایی در اشعارش ترسیم کرده است. ازکاربرد استعارات و تشبیهات بکر و مضمون آفرینی وصنعت ارسال المثل ونیز آوردن الفاظ ساده ومعانی تازه وزیبا گریز نداشت.

ملاشید افتحپوری: وی در فتح پوراکبر آباد تولد یافته، ابتدای عمر در ملازمت خان خانان عبدالرحیم وبعدها به دربار پیوست. پایان عمر را درخطهٔ کشمیر گذراند. وی دارای قریحهٔ خاص وطبعی لطیف بوده‌است. درشعر طرز پیشینیان داشت. در قصیده طبعی توانا داشت و مثنوی را نیکو می سرود. مثنوی های اوبه ۱۲ هزار بیت می رسد وحاوی سخنان حکمت آمیز و معانی دل آویز است. درهجو و طنز پردازی وبدیهه‌گویی نیز ید طولا داشت وبه سبب شوخ طبعی وهرزه درایی مورد تنفر و بی مهری معاصران خود بود. ازجمله طالب آملی و حاجی محمد جان قدسی راهجو کرده‌است. عنوان دیوان اشعار او "دولت بیدار" دربرابرمخزن الاسرارنظامی نام

دارد. در نثر نیز مقام والایی برای شیدا قائل شده‌اند لکن رعایت آرایش لفظ را در نثر وی تمام نداسته‌اند.

منیر لاهوری : مولانا ابوالبرکات متخلص به منیر متوفی به سال ۱۰۵۴ در اکبرآباد وفات نموده ،در لاهورد فن است . در شیوهٔ سخنوری و نکته‌سنجی کلامش بس متین و جزیل است . در ایراد معانی برجسته ومضامین عالی وفکربلند و پردازش خیالات ولطافت عبارات در نظم ونثر ومنشآت داد سخن داده است والفاظ تازی به الفاظ فارسی فصیح آمیخته است . عمر وی کوتاه بود ، کفاف نداد که گفتارخویش را در یکجا گرد آورد.

سعیدای گیلانی : وی ملقب به بدل خان در گیلان تولد یافته ومسن ترین شاعر دربار شاهجهان بوده‌است . در سرایندگی و انواع بدایع و صنایع بویژه صناعت زرگری و حکاکی وفن خوشنویسی چیره دست بوده است . در دورهٔ شاهجهان به لقب خان و داروغگی زرگرخانه ، منصوب بوده‌است . نقل است که تخت طاووس شاهجهان را وی ساخته‌است . این شاعربیشتر از سبک ایرانی خالص پیروی می کرد وکمتربه مضمون سازی پرداخته‌است . درخیال پردازی وکاربرد تشبیهات وابهامات وخلاصه سخن پردازی مهارت والا داشته‌است .

میرالهی : که اصلش از همدان است ودر سخن پردازی بلند آوازه بوده ، در استعمال انواع‌تشبیهات واستعاره و کنایه نیز مرتبه‌ای خاص داشته‌است (و) "چندر بهان لاهوری " ملقب به برهمن که ازطبع‌روان وحساس وزندگی بی تکلف برخوردار بوده و در نظم و نثر توانا بوده ودر پرداخت مطالب و مدعاپردازی ورزیده از جملهٔ شعرای مشهور دیگر این عهد به‌شمارمی روند.

انشاء پردازان

میرزا امینا : وی در دانستن اصطلاحات زبان فارسی معروفیت داشته است مدتی به نگارش پادشاهنامه پرداخته ولکن بعدها به خدمت جمع آوری وقایع پرداخته است .میرزا امینا منشی شاهجهان بوده وپادشاهنامه ای نیز تا آخر عهدشاهجهان و اوائل عهد اورنگ زیب نگاشته که به تاریخ کامل شاهجهان یاد می شود .

عبدالحمید لاهوری : متوفی به ۱۰۶۵ هجری ، ازسخنپردازان وپیراسته سخنان عهد بوده ، درکلام وانشانویسی ، نظر به هم صحبت واستاد خویش شیخ ابوالفضل علامی داشته است . وی به دستور شاهجهان به جمع و ترتیب احوال بیست ساله وی پرداخته است و موفق شد تاریخ بیست سال اول سلطنت او را تحریر کند که به نام پادشاهنامه لاهوری شهرت دارد . محمد وارث که یکی دیگر از انشاء پردازان نیکو سخن این عهد است بعد از رحلت عبدالحمید لاهوری ، به ضبط وقایع دفتر سوم پادشاهنامه پرداخته است .

علامی فهامی افضل خان (و) جمدة الملکی سعدالله خان (و) فاضل خان:درانشا نگاری وآیین نثر و عبارت آرایی ید طولا داشته اند ودر تحریر رسایل دیوانی در نثر فنی ازگذشتگان پیشی می گرفته اند وبه واسطه هوش واستعداد خاصی که داشته اند نثرشان به انواع کلمه های معنی آرا ، آرایش مهیافته است. درحق سعدالله خان آمده است که گرچه وی خود درپیرایش سخن هنرمند بوده لکن در ارزش سخن سخن پردازان دیگرجانب انصاف رعایت نمینموده است .

منیرلاهوری: مولانا ابوالبرکات متخلص به منیر که درحق وی مطالبی در قسمت شعر آوردیم در نثر نیز مانند نظم ، صاحب فضایل بوده است وی درنثرمتانت و نزاکت بکار بسته ودر معنی آرایی و اندیشه پروری وپیرایش استعارات واستعمال شیوه قدما ، هنرآفرینی کرده است .

شیخ عنایت الله : وی وقایعی تاریخی را از زمان آدم تا پایان سلطنت

شاهجهان به نام "تاریخ دلگشا" تحریر کرده است و درضمن شرح وقایع‌تاریخی، افسانه‌های مختلف و حکایت‌های دلپذیر نیز آورده است. نثر وی از لطف سخن و جزالت کلام وسلاست گفتار و متانت معنی وشیرینی الفاظ ومحسنات بدیعی، برخوردار است. وی در اواخر عمر دست از سخنوری شسته، زاویهٔ عزلت وقناعت گزید ودر سلک عرفا درآمد.

عرفا وعلما و حکما

شیخ میان میر : میر محمد مشهور به شیخ میان میراز اجلهٔ علما ومشایخ کبار و متبحر در علوم معقول ومنقول وذی فن درشرح و فهم وحفظ فتوحات مکی ابن عربی وشرح فصوص‌الحکم جامی ومرجع مهم درحل مشکلات علمی وعرفانی غالب دانشوران عهد بوده‌است. درجوانی به لاهور آمد وطریقت سلسلهٔ قادریه اختیار نمود. مدت ۶۰ سال در دارالسلطنت لاهورمقیم شد و درسال ۱۰۴۴ درگذشت. اوبیشتر در گوشهٔ عزلت گذراند و از دنیا و مافیها بکلی دل برکند ومراتب غنا واستغنا به جا آورد. شاهجهان درحق وی گفته که ازمشایخ متصوفه‌کشور، میان میرراکاملتر یافته‌است. (۱)

ملا شاه بدخشی : درسال ۱۰۲۳ به هند آمد ودر ملازمت شیخ میان میردرلاهور قرارگرفت. بعدها به کشمیر رفت و رحل اقامت افکند وسرانجام در سال ۱۰۷۲ در گذشت. وی ازعرفای برجسته وصاحب‌اقسام شعر ازمثنوی وغزل ورباعی است.

شیخ ناظر : در مدینهٔ منوره تولد یافته، ابتدای عمرش درهمین سرزمین گذشته است. درسال ۱۰۵۸ هجری درکابل درگذشته، سپس جنازه‌اش به اکبرآباد حمل شده آنجا مدفون است. وی مدارج کمال طریقت وشریعت‌راطی نموده دراین

---

(۱) شاهجهان نامه، محمد صالح کنبوه، ج۳،ص ۳۶۰.

رهگذر ریاضت‌ها کشیده‌است . درالتزام شاهجهان در برخی ازسفرهای وی همراه بوده است . از او خوارق عادات بسیاری سرزده‌است چنان که نوشته‌اند بارها سنگریزه و سفال را ازدست مردمان فهمیده برگرفته تبدیل به روپیه می‌نموده است .

مولانا محب‌علی : وی درانواع سخن ازمثنوی وغزل وقصیده ورباعی دست داشت و درمعانی عاشقانه وعارفانه صاحب‌سروده‌هایی است . اورا اهل وجدوحال وپیر و مذهب وحدت‌وجود و مصدر خدمت‌فقرا دانسته‌اند . ویپس ازتحصیل علوم دینی‌همراهی عبدالرحیم خان خانان را به زاویه انزوا در برهانپور و طواف مقامات حجاز و یثرب پذیرفت وبه‌صحبت شیخ محمدفضل الله درآمد وخرقهٔ ارشاد گرفت .

شیخ بلاول قادری : وی ازمشایخ بزرگ وطالب وحدت درکثرت بوده درپارسایی و گشاده‌رویی وخدمت به مساکین وخلاصه در پاکیزه روزگاری و وعظ وتذکیر ،صاحب نام بوده است . در سال ۱۰۴۶ هجری بدرود حیات گفته‌است .

سید جلال متخلص‌به رضاجو : وی ازجملهٔ اولیای کرام بوده استکه به صلاح وسداد و انواع دانش رسمی زمان متعارف و از مراتب‌عالی عرفان وکمال حسن محاوره و لطف مجالست و رسایی وفصاحت‌کلام برخوردار بوده‌است ونیز ازذوق اشعار عاشقانه بهره مند . درسال ۱۰۵۷ هجری سال بیست ویکم جلوس شاهجهان وفات نموده‌است .

میان شیخ پیر : او از سلسلهٔ عرفا وصاحب‌ذوق و وجد وحال و راغب استماع رود و سرود بوده‌است وتصانیفی در شناخت این طبقه نگاشته است .

شیخ عنایت‌الله ، میرسید محمد ، شیخ عبدالرشید ، شیخ صادق برهانپوری ملا خواجه بهاری ، شیخ حبیب‌معروف‌به راجه ومیرحسام‌الدین بدخشانی ازعرفای دیگر این دوره هستند که هر کدام متعارف‌به اخلاق و مشرب‌صوفیانه ومطالعات در این زمینه بوده‌اند .

ملاعلاءالملک‌تونی : این دانشمند که به فضل خان نیز معروف‌است درحساب وجبرومقابله وهیات و هندسه سرآمد علمای عصر به شمار می رفت . قسمتی از

تحصیلات وی در ایران گذشت . سپس راهی هندوستان گشت و در خدمت آصف خان از علما وحکمای عصر همت بست وصاحب مقام گشت وبعدها وزارت کل هندوستان را درعهدمحمد اورنگ زیب بها درشاه ، دریافت کرد .

مولانا شکرالله شیرازی : وی از مراتب عالی فضل وخیرخواهی ورضاجویی خالق همت والا داشته ،درهیات وهندسه وامور دین و دولت نیز صاحبنظر بوده است. وی با دریافت لقب افضل خان ، مدتها ماموور امور مهمات دیوانی بوده ،بعدها درسال دوم جلوس شاهجهان تا پایان عمر (سال ۱۰۴۸) عهده دار وزارت کل گشته است .

مولانا شفیعای یزدی : وی مدارج تحصیلی خود را نخست در ایران آغاز نموده سپس به هندوستان آمده به پیشه‌ٔ تجارت پرداخته است . مولانا به واسطه مراتب فضل و دانش که داشته بویژه در حکمت وهیات دست داشته ، مورد توجه دربار وصاحب منصب بوده است .

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی : وی صاحب فرایض شرع نبوی بوده ، از دانشوران وفضلای عصر به شمار می رفته است وسخن پردازان بسیاری را تربیت کرده است .

از علمای مشهور دیگر این دوران که درفضل و حکمت ومراتب علوم صاحب نام بوده اند: مولانا عبدالسلام و مولانا عبدالحق دهلوی ومولانا فاضل بدخشی است که جامع علوم عصر بوده اند و درفقه وتفسیر مقامی ارجمند داشته اند. دیگرمولانا محمد یعقوب لاهوری وملا محود جونپوری که در فنون دانش خصوص علم معقول ومنقول و ریاضی وطبیعی مهارت خاص داشته اند و نیز مولانا ابوالفتح ملتانی که دردانش و فضل وحکمت و نوآوری درکلام شهرت داشته است .

حکیم حاذق که ازپزشکان وشعرای مهم دوره‌ٔ شاهجهان وصاحب مقام بوده ودر نظم و نثر وآرایش کلام دستی توانا داشته (و) شیخ حسن که استادی وی درجراحی ومداوای امراض چرکین بوده (و) حکیم رکنای کاشی (و) حکیم مؤمنای شیرازی (و) حکیم ابوالقاسم (و) حکیم علم الدین (و) حکیم صدرا (و) حکیم داود ،که هریک در معالجات امراض مختلف ورفع بیماری های مرگ افزا ،تبحر وحذاقت خاص داشته اند ، از اجله‌ٔ حکمای این عهد به شمار می روند .

بخش سوم:

شرحِ احوال و آرای میرزا جلالا

فصل اول

شرح حال میرزا جلالا

در باره‌ٔ میرزا جلالا بطورکلی تاکنون هیچگونه تحقیق مستقل ومفصلی انجام نگرفته‌است. تنها مرجع در بررسی احوال او مطالب مختصری است که به ندرت دربرخی از تذکره‌ها و کتابشناسی ها به‌صورت بسیار کوتاه آمده‌است. مطالب مکررتذکره‌ها نیز روشنگر احوال وحوادث و رویدادهای زندگی، وقابل استنتاج در شناخت روحیات و موقعیت اجتماعی وفکری او نیست و آن مختصر نیز که در جملاتی چنددر منابع آمده‌است، بیشتر مطالبی ستایش‌انگیز از شیوهٔ نثر اوست. بنابراین بندهٔ راقم برآن شد که برای شناخت خصوصیات روحی وفکری این نویسنده، نخست آنچه راکه بسیار کوتاه درمنابع مختلف آمده‌است با ذکر دقیق مشخصات عیناً بیاورد تادستکم مجموعه‌ای از نوشته‌ها درباره او دریکجا فراهم گردد ونیز زمینهٔ نیکویی برای قضاوت واستنتاج به دست آید. ثانیاً" با مراجعه به آثار باقیمانده از او به مطالعهٔ نوشته‌ها وسروده‌های او پرداخته تا اطلاعاتی دربارهٔ روحیات و خلقیات وخصوصیات فکری و اجتماعی وی از روی آن آثار، گردآوری و تدوین کند وبه‌خصوص به‌گفتارهای او و دربارهٔ احوالش که درلابلای برخی نوشته‌هایش منعکس گردیده، اشاره واستناد شود. به‌امید آنکه مطالبی نسبتةً مفید دربارهٔ این نویسندهٔ بزرگ فراهم‌کرده‌باشد.

محمد، ملقب به‌جلال الدین طباطبایی زواره‌ای اردستانی(1) که‌به‌میرزا جلالا طباطبایی هم شهرت دارد، درآثار خود صریحا "نام وزادگاهش را به عنوان فوق یاد کرده‌است. وی دربین اهل ادب‌به عناوین زیر نیز شهرت دارد :

---

(1) رجوع‌کنیدبه‌کلیات میرزا جلالا، صفحات : ۶۵، ۱۶۲، ۱۶۹، ۴۳۰، ۵۳۶.

جلالا قهپایه‌یی[1]، جلالی اردستانی[2] سیدجلال الدین محمد[3]، محمدملقب به جلال الدین طباطبایی[4]، محمدجلال الدین طباطبایی[5]، محمدطباطبایی[6]، میرزا جلالا[7]، میرزا جلال طباطبایی[8]، میرزا جلالای طباطبایی یزدی[9]، جلال الدین محمد طباطبایی زواره‌ای[10]، میرزا جلال الدین محمد جلالا طباطبایی[11]، جلالای طباطبایی زواره‌ای اردستانی[12]، لجلالا الطباطبایی الزواره‌ای الاردستانی[13]، محمدجلال الدین متخلص به جلالای طباطبایی اردستانی[14]، میرزا محمدجلال الدین یا جلالا طباطبایی زواره‌ای اصفهانی[15]، جلالا طباطبا نصرآبادی[16].

---

(۱) فرهنگ سخنوران ./دکتر ع.خیامپور. ص ۱۳۳.

(۲) همان منبع. ص ۱۳۳.

(۳) همان منبع / ص ۱۳۳.

(۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی درموزهٔ ملی بریتانیا /ج۳.ص ۹۳۳. (و)

فهرست نسخه‌های خطی /احمد منزوی. ج ۵. ص ۳۵۴۲.

(۵) تاریخ ادبیات فارسی / هرمان اته .ترجمهٔ رضا زاده‌شفق.ص ۲۷۰.

(۶) فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان / سید عارف‌نوشاهی.ص ۲۹۶.

(۷) تذکرهٔ نصرآبادی / محمد طاهر نصرآبادی .ص ۱۰۲.

(۸) تذکرهٔ شعرای پنجاب / سرهنگ خواجه عبدالرشید. ص ۳۵۰.

(۹) شاهجهان نامه / محمد صالح کنبوه ج ۳. ص ۴۲۴.

(۱۰) فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌گنج‌بخش/احمدمنزوی.ج۲.ص ۹۰۶.

(۱۱) فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی‌موزهٔ ملی‌پاکستان/سیدعارف نوشاهی ص ۷۳۴.

(۱۲) فهرست نسخه‌های خطی / محمد تقی دانش پروژه .ج ۱۰، ص ۲۹۴.

(۱۳) الذریعه / شیخ آقا بزرگ تهرانی ، ج ۲۳ص ۲۶.

(۱۴) تذکرهٔ شعرای کشمیر /محمداصلح ،به‌تصحیح حسام‌الدین راشدی .ص ۱۱۶.

(۱۵) فهرست استوری ج ۱. ص ۵۶۵ (۱۶)تذکرهٔ روزروشن/مولوی‌مظفرحسین‌صبا .ص ۱۷۳.

نگارنده، در این رساله ، عنوان " محمد ملقب به جلال الدین طباطبایـــی زواره‌ای اردستانی " را که خود به تصریح در آثارش ذکر کرده ،مورد عنایت قرار داده است .لکن به منظور پرهیز از اطالهٔ کلام ، ازتمامی عنوان صرفنظرکرده ،تنها به ذکر نام کوتاه " میرزا جلالا " یا جلالا بسنده نموده است .

نسب جلالا

محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی معروف به میرزا جلالا از سادات طباطبایی زاوره‌ٔ اردستان است. از تاریخ تولدش اطلاعی در دست نیست. درسال ۱۰۴۴ هـ ق در عهد شاه صفی پادشاه صفوی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) [1] ظاهرا" به علت مضیقه‌ها و فشارهایی که متوجه ارباب فضل و ادب بود از اصفهان به هندوستان که بر اثر هنر دوستی و ادب پروری شاهجهان [2]، محیط مساعدی برای ارباب فضل و ادب و شکوفایی استعدادهای آنان بود مهاجرت کرده، درسال ۱۰۴۵ از لاهور به اکبرآباد (دهلی) رفته، همانجا توطن گزیده است.

به این عبارت از جلالا توجه شود:

... بنابر این کمترین فوزپرورد فیض خدایی محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی رَزَقَهُ اللّه‌تعالی اَلجِدَّ السَّعید قَبلَ اَنْ یاتِیَه بالحدید آن که از فدویان درگاه صاحبقران ثانی و کمینه ثناطرازان والا بارگاه حضرت سلیمان مکانی است به هنگامی که سال تاریخ هجرت بر هزار وچهل و چهار بود به رفاقت سعادت

---

(۱) برای بررسی اوضاع اجتماعی وسیاسی دوره‌ٔ شاه صفی بنگرید به منابع و مآخذ آمده درفصل مربوط به دوره‌ٔ جلالا درین رساله ونیز نگاه کنید به: چند مقاله‌ٔ تاریخی وادبی نصرالله فلسفی تهران، دانشگاه تهران ۱۳۴۲، ص ۲۷۲ تا ۳۱۰ و نیز ایران در زمان صفویه. احمد تاجبخش. تبریز، چهر، ۱۳۴۰، ص ۶۵.

(۲) برای بررسی اوضاع اجتماعی وادبی وسیاسی دوره‌ٔ شاهجهان نگاه کنید به منابع و مآخذ ذکر شده درفصل مربوط به دوره‌ٔ جلالا درین رساله.

و سیاقت هدایت و اجابت دعوت ، صیت همت و آوازه‌ٔ تربیت شاهنشاهی که دین و دولت به دولت و دینداریش به یکدیگر می‌نازند و ملک و ملت به پشتگرمی آتشین تیغ سیاستش سر سرافرازی را فلک‌فرسایی می‌سازند ، والا جاهی که دلالت عدالت ودل آسای مهربانیش ایرانی و تورانی را هندوستانی نموده و ارباب فضل وهنر را از هفت کشور غریب وطن بل وطن دشمن گردانیده .. (۱)

جلالا در سفر به هندوستان به دربار شاهزاده مرادبخش راه یافته و مطرح تفضلات شاهجهان پادشاه غازی قرار گرفته و به عنوان مورخ و وقایع‌نگار درباری خدمت این پادشاه گردیده و جاه و منزلت خاص یافته است . درسال ۱۰۶۲ مشغول به ترجمه‌ٔ توقیعات کسروی به فارسی شده و پس از اتمام ، آن را به نام دستورنامه کسروی تقدیم به حضور امیرزاده مراد بخش نموده است. گذشته از ترجمه‌ٔ این کتاب کتاب تاریخی دیگری به نام پادشاهنامه یا شاهجهان نامه راجع به سالهای ۱۰۴۱ تا ۱۰۴۵ و کتابی به نام نشان فتح کانگره (حاوی وقایع فتح کانگره درسال ۱۰۲۷ ه ق) و مبالغی مکاتیب و منشآت دیگر نگاشته که اطلاعات مربوط به این آثار در فصل مربوط درین رساله به تفصیل ذکر شده است . (۲)

---

(۱) نخستین گفتار در سبب انشای کتاب ...کلیات جلالا نسخه‌ٔ دانشگاه ،ص ۱۶۲/ونیز تمهید دیباچه بر دیوان ظفرخان . همان کتاب ، ص ۱۶۹.

(۲) در مورد سفر جلالا به هند ومنصب وآثار وی بنگریدبه : فهرست نسخ خطی فارسی موزه‌ملی پاکستان ،ص ۷۳۴/فهرست مشترک ج۴ ،ص ۲۲۸۷/توقیعات کسروی،قسمت مقدمه/ فهرست نسخه‌های خطی فارسی‌درموزه بریتانیا ،ج۱ ص ۲۵۸وج۳ ،ص ۹۳۳/تذکره‌ٔ نصرآبادی ص۲۰۱و۲۰۲/تذکره‌ٔ روز روشن،ص ۱۷۳/فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ٔ گنج بخش،ج۲ ، ص ۹۰۶/فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه ،ج ۱۰ ،ص ۲۹۴/فهرست بانکی پور ،ج ۱۲ ،ص ۱۲۱و ۱۲۲وج۳ ،ص ۹۳۳.

از سال فوت جلالا اطلاع دقیقی در دست نیست . طاهر نصرآبادی در تذکره‌ٔ خویش‌که در سال ۱۰۸۳ شروع به تحریر آن کرده بود و تاسال ۱۰۹۲ در آن اضافات کرده می نویسد که جلال الدین طباطبایی چند سال قبل ازحال تحریرتذکره (۱۰۸۳– ۱۰۹۲) فوت شد. [۱] مولف فهرست کتابهای چاپی فارسی به غلط وفات جلالا را ۹۹۵ ق ذکر می کند [۲] و مولف فهرست مشترک نیز این رقم را درفهرست یاد شده نادرست اعلام کرده ، درعین حال که خود نیز رقم ۹۹۵ ق را از کتاب مذکور نادرست ۹۰۵ نقل کرده وهمارجاع صفحه را به جای ۹۷۱، ۱۴۵۴ ذکر کرده است . [۳] مصحح توقیعات کسروی وصاحب الذریعه نیز فوت جلالا را نادرست ۹۹۵ هـ ق یاد کرده‌اند. [۴] بر نگارنده که‌کلیهٔ مدارک مربوط به زندگی میرزا جلالا را بررسی کرده معلوم‌نیست که رقم سال ۹۹۵ که بدون ذکر ماخذ برای وفات جلالا تعیین شده و به سال تولد او نزدیک تر می نماید از کجا استخراج شده است .

درمورد بازماندگان جلالا تنها نصرآبادی در تذکرهٔ خود اشاره به‌دختر جلالا می کند که زوجهٔ میر محمد سعید است واشاره کرده‌است که‌با علامی میرقاسم ، خویشاوندی داشته‌است. [۵] میرقاسم و میرمحمد سعید در زمان تالیف تذکرهٔ نصرآبادی شخصیت مشهوری برای معاصران خود بوده‌اند ولی امروزه هویت آنها بر ما مشخص نیست . در فهرست منزوی ،ج۳،ص ۱۸۵۵ نام پدر جلالا " مظهر " یادشده‌وصاحب الذریعه (ج۹ ص ۱۹۸ و ج ۲۳ ص ۲۷) نیز به آن استناد کرده که صحیح نیست [۶] .

---

(۱) تذکرهٔ محمد طاهر نصرآبادی ، ص ۱۰۲.

(۲) فهرست‌کتاب‌های چاپ‌فارسی. خانبابا مشار ، ج۱ ،ص ۹۷۱.

(۳) فهرست مشترک . احمد منزوی . ج ۴، ص ۲۲۸۷.

(۴) توقیعات‌کسروی، قسمت‌مقدمه / الذریعه ، ج ۲۳، ص ۲۶.

(۵) تذکرهٔ محمد طاهر نصرآبادی ،ص ۱۰۲.

(۶) و نیز بنگرید به فرهنگ‌سخنوران ، دکترع. خیامپور. ص ۱۳۳.

نگارنده، ضمن مطالعهٔ "دیباچهٔ کلیات اولی از مولانا منیر لاهوری"[۱]، متوجه شد که در برخی از فهرست‌ها نام پدر مولانا منیر که "مظهر" نام داشته به غلط به اسم پدر جلالا ذکر شده است و احتمالاً اشتباه فهرست‌نگاران ناشی از این بوده که "دیباچهٔ کلیات اولی" را متعلق به میرزا جلالا دانسته‌اند درحالی که جلالا بر "دیوان مولانا منیر" دیباچه نگاشته[۲] و دیباچهٔ کلیات اولی، دیباچه‌ای دیگر و از خود مولانا منیر است. البته مولانا منیر در این دیباچه در ضمن پرداختن به احوال خود ذکری هم از میرزا جلالا کرده است که عین کلام او نقل می‌شود:

... بعد از آن به صحبت میرزا جلالا رو آوردم. آن صاف ضمیر از روی انصاف مانند آئینهٔ شاهدان معانی مرا در انجمن روشندلان، روشناس گردانید وبر بعضی اشعار بنده دیباچه نوشت و بدینصورت آن عروسان دلفریب را نمایش داد. جمعی از ناسخن فهمان جوان به جانب سخنم می دیدند اصل ونسبم می‌پرسیدند ومولد ومسکنتم تحقیق می‌کردند. چون می شنیدند که تنم سرشتهٔ خاک لاهور است از زمین سخنم پای انصاف بیرون می کشیدند نمی‌دانستند که اهل بیت سخن را نسب نسبت معنی پسند است احتیاج به نسب دیگر نیست وخانه‌دار بیت را وطن در زمین در سخن کافی است حاجت به وطن دیگر نه اگر هندی بودن منافی رتبهٔ سخن بودی امیر قلمرو سخن نگشتی[۳]

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۵۹۲.

(۲) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۵۱۱.

(۳) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۵۹۷، منیر در "دیباچهٔ مجموعهٔ مثنویات خود" نیز به ستایش میرزا جلالا پرداخته است که عین کلام او در قسمت داوری ها دربارهٔ

در واقع نام پدر میرزا جلالا محمود خباز نام داشته زیرا ملاطغری در نامه خود به جلالا که معاصر وی است به اسم وشغل پدرش محمود خباز صراحت دارد.

... از مقصود عصار، روغن نخریدیم که به سبب نخترزادگیش آنچه از کار دکان لفظ تراشیم، برده‌ٔ قیمت آن شماری وازمحمود خباز نانی نطلبیدیم که به علت پسرزادگیش هرچه ازکارخانه‌ٔ معنی سازیم ربوده‌ٔ بهای آن پنداری...

... پسرخاله‌ٔ رشیدت که محمد سعدی است اگر ازپدرش علی خیاط، نشانی میداشت به جای دوات وقلم‌میر، جملگی سوزن ورشته پیش‌خود میگذاشت و ترا هم در دکان استعداد اگر از پدرت محمود خباز نشانی میبود و عوض‌سیاهی و کاغذ منشیگری نان‌خام و پخته در پیشش می نمود.[1]

نکاتی از احوال شخصی وخانوادگی میرزا جلالا که درمنابع احوال او اشاره به آن نشده از نامه‌ٔ طیبت آمیز و طنز واستادانه‌ٔ ملاطغری به جلالا استنباط میشود.

۱- خاندان پدری ومادری میرزا جلالا اهل حرفت وپیشه‌وری بوده‌اند.چنانکه از سیاق ایهامات نامه‌ٔ ملا طغری برمیآید عده‌ای از منسوبان مادری او به حرفه‌ٔ عصاری وروغن کشی وبرخی هم به حرفه‌ٔ خیاطت و درزی گری اشتغال داشتند.

۲- پدر میرزا جلالا محمودخباز نام‌داشته‌وپیشه‌نانوایی وخبازی داشته‌است[1].

دنباله‌ٔ پاورقی از صفحه‌ٔ قبل

جلالا درهمین رساله‌آورده‌شده‌است. ونیزبنگرید به‌کلیات جلالا،نسخهٔ‌دانشگاه ص۶۱۳

(۱) کلیات میرزا جلالا،نسخه‌ٔ دانشگاه،رقعه‌ٔ ملاطغری به‌جلالا، ص ۵۷۵

(۲) نامه‌ٔ ملاطغری به میرزا جلالا،کلیات جلالا،نسخه‌ٔ دانشگاه ، ص ۵۷۶.

ونا مما درش مقصود عصار بوده که به شغل عصاری اشتغال داشته است. تذکر این نکته بسیار ضروری است که نانوایان و خبازان در عصر صفوی از طبقات ممتاز و معتبر صنفی به شمار می رفتند و امتیازات اجتماعی خاص داشته اند. این احترام بر اساس سنت کهن ایرانی در احترام به نان به عنوان برکت الهی و قوت غالب و مایه حیات ناشی میشد.

میرزا جلالا روستا زاده است. خود به مناسبت نامه به شاه طالبای حکیم مینویسد که چون از روستا برخاسته، طبعش روستا پرورد است و با وجودی که روستا زاده است ولی در شهری منشی کمال رگ و ریشه دارد. (1)

---

(1) نامه به شاه طالبای کلیم. کلیات جلالا، نسخه دانشگاه، ص ۴۶۱.

روحیات واخلاق جلالا :

میرزا جلالا از کسانی بوده که ارزش ادبی ومقام سخنوری خود را میدانسته و به خوبی بر شخصیت خویش وقوف داشته است . " دیباچهٔ مثنوی حاجی محمد جان قدسی و کلیم در تعریف کشمیر که میرزا جلالا نوشته "، حسب حالی از مدارج سیر علمی و ادبی نویسنده به قلم خود اوست :

"وبعد ، من که دست پرورد مدد فیض الهی وسرمایه دار خریدجای آگاهیم از درست مایگی فطرت سودا زده گرد سود پست پایگی نگشته ، عمر گرانمایه در جویایی کالای والای معنی به سر برده‌ام و از بلند پایه‌طلبی و والا رتبه‌جویی دمی نیاسوده‌همواره‌خواهان متاع دشوار یاب سخن نمایان بوده ام واز عالی پایگی همت به پست فطرتی ، خرسندی نجسته ، لب سوال به دریوزهٔ انتحال کلام ارباب حال و قال نیالوده‌ام و سر پنجهٔ دست درازی به اخذ بضاعت فرومایگان ، رنجه ننموده ، سایهٔ بال همای همایون فال همت آزاده‌ام برزادهٔ خیال استخوان فرسودگان نیفتاده وبالغ نهاد فطرت خدادادم از مبداٴ مرتبهٔ عقل هیولایی تا بالفعل دامن آن ملکهٔ فاطله از دست نداده ، دیدهٔ استفاده جز بر مخزن عقل مستفاد نگشاده ... "

"اینک به راتبه خواری نعمتخانهٔ عالم بالا والمنة‌لله تعالی، قلم عیسی دمم گرسنه چشمان سخن را از عرب و عجم به موایدنعم صلا در داده و از فیض شکرستان هند دواتم درتنگنای چین نامه ، مصر مصر تنگ شکر بر روی یکدیگر افتاده شکرشکن طوطیان سبز چمن عهد برنوشین شیرهٔ نی کلکم چون شیرخوارگان مهد دهان گشوده‌اند و خوشخرام طاوسان حرم بوستان هندوستان

از نمانمای سرو خورشید تذرو بیانم ، ترک جلوهٔ خودنمایی نموده‌اند ....."(۱).

ونیزعباراتی از نخستین گفتار در سبب انشای پادشاهنامه به قلم خودش که معرف شخصیت وی است . (۲)

"... چون از تصور این معنی صورت مراد در آیینهٔ معاینه جلوه‌گر دیدم و از مدلول در آمد سورهٔ قبول بر تأویل آیهٔ اقبال ، استدلال نمودم لاجرم از سامعه فروزی این بشارت کامل اشارت به نوید سرفرازی، کامروای فیروز گشته به اقبال بخت مندی ، فال ارجمندی زدم وبه یاوری نیک اختری شگون فرخندگی وبهروزی گرفتم و از جلالات مصحف اقبال مستقبل حال و چگونگی پیش آمد احوال جستم ، آیت رحمت در شان خویش یافتم .حالی سورهٔ حمد برخواندم و "الحمدلله‌الذی اذهب‌عنا الحزن" برزبان راندم .

.. ایزد سخن آفرین راسپاس وبرآرندهٔ چرخ برین رامنت که به برکت آشنارویی مزهٔ سخن و نیروی ذوفنون این فن رفته رفته رو یافت فیض نظر این منظور نظر حضرت الهی در عین خمول، روشناس سواد اعظم اقبال و قبولم ساخت و مانند من بلند فطرت پست قدری را به گلین پیرایی این گلشن خدایی که خامهٔ تقریراز آن به شاهنامه تعبیر نموده سر به اوج فلک مینایی برافراخت .

---

(۱) دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی وکلیم به قلم میرزا جلالا .کلیات جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ، ص ۳۵.

(۲) کلیات میرزا جلالا ، نسخهٔ دانشگاه . ص ۱۶۲ به بعد .

به‌یمن مرتبه دانش‌مفر استعدادم از مراتب‌آحاد در گذشته ،الـــوف بنیاد گشت و به برکت تربیت لطف‌سرشارش ، فیض‌رشحهٔ قلــــم شاداب‌رقم سرچشمهٔ آبروی نوخلفان خانوادهٔ استعداد شد . کالای کاسدالسوقم رتبهٔ والایی گرفته ، سخنم منجوق رایت‌یکتایـــی عیوق فرسادا یشد .

خارای سخنم که ازفرط خواری، جوش‌کساد بازاری می زد ، موج آب‌وتاب‌به اوج آفتاب‌رسانید و آیهٔ‌همتم به درجـــهٔ والا-پایگی رسید . رأس‌المال فطرتم سوداز‌ده سود قوی مایگی گردید . روزگار فاسدم رواج صلاح پذیرفت . متاع کاسدم بی رونقی راخیر باد گفت . هیچم از همه در گذشت . خرد جزوکشم معلم کل‌گشت . دردم پایهٔ دوا گرفت. گردم مایهٔ توتیا گردید . قطره‌ام موج دریا ، ذره‌ام پهلوبراوج ثریا زد . ریختهٔ‌قلمم راحت‌روحانیـان وبیختهٔ مغز خرد بیزم لخلخهٔ قدسیان شد..."

میرزا جلالا در اثر حاسدان زمان متوسل به اسلامخان (متوفی ۱۰۵۷ ،ازامرای بزرگ‌شاهجهان و ناظم گجرات‌وبنگاله و والی دکن) میشود و او را بالقـــب نواب‌یاد میکند واز او توقع میکند که وی را در برابر آنانکه چیز نمیفهمند و کلاوه‌خران یوسف‌فروشند ، حمایت‌کند .هرچند خود توصیه می کندکه‌باید از نفــاق اخوان حسدپیشهٔ زمان دل بد نکند و از غبارانگیزی عناد این تیره خاطـــران طیره نشود چه هرکه عیاذاً بالله محسود نباشد البته دشمن‌کام بود و هرکس‌کـه خدا نخواسته‌برو رشک‌نبرند لامحاله خامل الذکر و گمنام باشد .

"... باری چون درین ولا، جمعی از حسدمنشان کنعان زمان که کلاوه‌خران یوسف‌فروشند و در خرید جای دانش و کارگاه سخــن باقی، تار از پود نمیشناسند و زیان از سود نمیدانند بر آن-

سرند که دکان عیب‌جویی بر کالای والای من گشایند. اگرپای بی‌توجهی صاحب درمیان آید و نظر عنایت از سخن من باز گیرند حریفان سخن چین که درصدد حرفگیری فقیر و ستم ظریفان شخ‌کمان که در کمین این ضعیف اند بدین پشتگرمی رویافته، دست از زبان درازی باز نخواهند داشت و از گستاخ روی، ناخن وقت بر خراش چهرهٔ آیینهٔ ضمیرم خواهند گماشت....(۱)»

میرزا جلالا به‌شاهجهان بسیار ارادت داشته، دربار او رامشحون از نعمت وحکمت دانسته است. اورا به لحاظ ادب واحترام والاتر از آن دانسته که خویشتن را جزء منسوبین و اطرافیان او به حساب آورد. او اذعان دارد که هرکه از شاعران و ادبا شرف حضور شاهجهان پیدا نکرده است یا درک محضر این پادشاه ننموده است و بالاتر در عصر شاهجهان و درکنف تربیت و حمایت او قرارنگرفته‌باشد و زندگی نکرده باشد در حقیقت از ملاحظهٔ سرزمین بهشت آیین یعنی شبه‌قاره محروم بوده است و گویی که خسرالدنیا و الآخره است.

جلالا در بیان این عقیده، ضمن آوردن عباراتی پر مغز و پرنغز،هنرنمایی کرده ،شوق خویش را تا بدانجا به‌این پادشاه اظهار نموده که میپرسد چه کسی باید جواب غبن شاعران پیش از دورهٔ شاهجهان را که از لحاظ ندیدن دوران او مغبون شده‌اند بدهد. عبارت زیر به نقل از دیباچهٔ مثنوی حاجی محمد جان قدسی موید این گفتار است:

"... به‌حیرتم‌که‌جواب دعوی غبن پیشینیان که برآوردهٔ این دولت عظمی و پروردهٔ این خلافت کبری نبوده‌اند که‌میگوید؟وتاوان خسران زدگی معاصران که به دریافت سعادت تربیت بندگان این

---

(۱)دراظهارشکوهٔ ستم‌ظریفان اسلامخان.کلیات جلالا،نسخهٔ دانشگاه ،ص۸۸.ونیزنامه‌به میرزا امینا. نسخهٔ دانشگاه، ص ۴۷۹

حضرت سر سرفرازی به اوج رفعت نرسانیده‌اند که می‌دهد؟ ...." (۱)

وی به دنبال این نوع مطالب اظهار ارادت می کند که یک خفاشی است که می‌خواهد به آفتاب برسد و همچون کتانی است که مهتاب برآن بتابد و بالاخره اینکه ظرفیت بارگاه و شخصیت شاهجهان را ندارد.

میرزا جلالا علت آمدنش به‌شبه‌قاره را به واسطه صیت شهرت شاهجهان دانسته است. خود می نویسد که من آوازه شهرت شاهجهان را شنیدم و چون در خودم استعدای دیدم به این سوی آمدم زیرا که در دستگاهش آدمی، مجرب و مرغ زبان می گردد و درگاه او وسیله‌ای برای شکوفایی استعدادهاست. (۲) ودرجای دیگرمی آورد که به‌حسب کشش آبخورد و کوشش پراکندگی روزی که ارباب استعداد را قسمت است. سفرکشور هندوستان که مصداق "ارض‌الله واسعه" است نصیب او گردید. (۳)

بطورکلی میرزا جلالا به‌مناسبت موهبت و نواختی که از شاهجهان دیده‌از روی سپاس به مدح او پرداخته‌است. حالت مبالغه و اغراق که در مدحیات سایر سخنوران هست و سخنران را وسیله تقرب به درگاه سلاطین و بزرگان قرار داده‌است در مدحیات میرزا جلالا دیده نمی‌شود زیرا میرزا جلالا در نهایت اخلاص به‌ادای شکرو سپاس نسبت به شاهجهان که خود را از لحاظ تشویق و ترغیب معنوی مدیون او می‌دانسته پرداخته است. نمونه اینگونه ستایش‌ها در مواضع متعددی از منشآت او هست و از مختصات سبک نثر نویسی و نثر توصیفی وی به شمار می رود.

---

(۱) دیباچه مثنوی حاجی محمدجان قدسی وکلیم در تعریف کشمیر .کلیات جلالا ،نسخه دانشگاه ص ۳۵.

(۲) نخستین گفتار درسبب انشای کتاب، کلیات جلالا .نسخه دانشگاه، ص ۱۶۲.

(۳) تمهید دیباچه بر دیوان ظفرخان . کلیات جلالا ، نسخه دانشگاه ص ۱۶۹ .

نکته‌ٔ مهم در مورد میرزا جلالا که از مفاد برخی عبارات او استنباط می‌شود حس وطن دوستی اوست. او با وجودی که در هند زندگی می‌کرده است ودردربار شاهجهان در نعمت بوده است، ایران را جانشین مبدأ فیض الهی می داند وچنین حق وطن پرستی و عرق وطن خواهی خویش را ادا می‌کند. واین مطلب برخلاف رأی کسانی است که یونان را مهد حکمت وتفکر فلسفه دانسته‌اند. وی همچنین بر اساس توجهی که به ارزش‌های کهن فرهنگ قومی نشان داده است و باتوجه به رسم دربار و سلاطین هند سال های شمسی وماه‌های ایرانی را که در گردش سال ثابت‌هستند به‌جای تقویم متغیر قمری بکار برده است. او وقایع را به حسب سال های ایرانی نوشته (نه بر حسب ماه‌ها وسال های عربی یعنی نوروز به نوروز) زیرا که سیستم سال های شمسی همگام باطبیعت است و از این لحاظ برای توقیت مناسب تر است.

جلالا روحیه‌ای شاد داشته‌است. همه‌ٔ مظاهر طبیعت و فضا را به طرز زیبا و باشکوهی وصف می‌کند و جلوه می دهد. انواع ادات تشبیه وصنایع مختلف ادبی را در بیان کیفیات طبیعت و هرچه در آنست بکار می‌گیرد تا باتصویر زیبایی ها، انسان را به شادی و شادمانی و شادخواری و بهره‌گرفتن از زندگانی دعوت کند.

او بسیار باریک بین ودقیق وپراحساس و پرمایه است. کلامش در وصف "چشمه سار و برناک کشمیر" بیداد می‌کند. وصف او در این بحر، عجیب است وغریب وتأمل پذیر.

بینش مذهبی و عرفانی جلالا

فلاسفه معتقدند انسان از ترکیب عناصر آب وخاک و باد وآتش وتاثیرهرکدام از عقول و عناصر عالم علیا در سلسله مراتب وجود، پدیدمی آیند. لکن جلالا دربیان مجردات وخدا گوید که نه صورت دارد نه‌مکان نه‌زمان، لذا شناخت چنین چیزی از انسان که خودش زاییده صورت وهیولاست و از آب و خاک وعناصرو افلاک پدیدآمده غیر ممکن است. این نوع اندیشه دقت میرزا جلالا را از لحاظ بینش دینی‌می رساند که برابر قرآن، آدم از آب وخاک بوجود آمده است.

... پیداست که دریافت حضرت تجرد مطلق از زادهٔ صورت و ولید هیولی بر نیاید و ظاهر است که مشیجهٔ آب و خاک و نتیجهٔ عناصر و افلاک را از ادراک خدای پاک چه‌گشاید؟(۱)

این مطلب و مطالب در پی آن می رساند که میرزا جلالا شم عرفانی داشته است چنانکه در مقام شناخت باری تعالی خود را کورمادرزاد می‌داند که فقط به قدرت ذهن و درکیات وحسیات خود را بینا قلمداد می کند نه اینکه واقعا" بیناست (مالنا وله).

این روحیهٔ عرفانی از مکاتبات خصوصی او نیز استنباط میشود. درنامه‌ای به حکیم ابوالفتح به سبب تاخیر نامه او می نویسد که: اگر ذکر خدا موجب نوشتن نامه برای من شده است اشکالی ندارد ومبارک باشد. امانوشتن نامه به یک برادر مهجور و غریب هم نوعی عبادت است. مضافا" به اینکه من هم آدمی‌نیستم که اصولا" به یک یادکردنی نیارزم.(۲)

---

(۱) دیباچهٔ شاهجهان نامه. کلیات جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۱۲۲.

(۲) به برادر عزیز حکیم ابوالفتح. کلیات جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۴۲۱.

مطالب مربوط به تاج العارفین بدخشی و اصطلاحاتی که درمعرفی شخصیت او بکار برده شده نمایانگر روح عرفانی جلالاست.

پوشیده نماند که موضوع صوفی گری با روحیهٔ عرفان داشتن متفاوت است. در عصر میرزا جلالا، صوفی گری همانند عصر حافظ نوعی بنیاد تزویر و ریا و تحمیق عوام مردم بود که طبیعةً هوشمندان را پسند خاطر نمی‌افتاد و با صوفی‌گری به عنوان دام تزویر و ریا روی خوش نشان نداده به عناد و مخالفت بر می‌خاستند. میرزا جلالا با آن که در آثار خود گرایش به عرفان اصیل و انسانی نشان داده ولی در عین حال با اصحاب صوفی‌گری و دریوزه‌گران که عرفان را وسیلهٔ وصول به‌هواجس نفسانی و ارضای خواهش‌های نفس و امیال دنیوی می‌دانستند سخت به مخالفت و تعریض پرداخته است.

جلالا معتقد است که هنرش به واسطهٔ عنایت وفیض الهی است نه اکتسابی و آموختنی و گوید که اگر خداوند کسی را با تأیید وفیض خودش موید دارد او به مقامات بلند میرسد. جلالا از همین نظر درتمهید مقدمه اظهار میکند که درستایش خودش حرف نمیزند بلکه میگوید که میخواهد شکرانهٔ خدا را به جای آورد. (۱)

جلالا سید طباطبایی (۲) است. سلسلهٔ سیادت او به سادات طباطبایی (۳) زواره میرسد واین بیت یکی ازکهن ترین واصیل ترین بیوت سیادت در ایران به شمار می رود وبین سادات احترام خاصی داشته است.

---

(۱) تاج العارفین وسلطان السالکین والواصلین بحرزخار فیض بخشی ملاشاه بدخشی. کلیات جلالا، نسخهٔ دانشگاه. ص ۱۰۸.

(۲) بنگرید به "دیباچهٔ شاهجهان نامه"،کلیات جلالا نسخهٔ دانشگاه .ص ۱۶۱و "گفتار درسبب انشای کتاب" ص ۱۶۲ به بعد.

(۳) مقدمه مجتبی مینوی بر توقیعات کسروی.

جلالا در اظهار تولای آل پیغمبر در هرجا داد سخن داده است و از خلفای راشدین اسم برده، به‌نظرمی‌رسد جو و فضای فعالیت ومحیط زندگی خود را رعایت کرده است وبا توجه به شرایط محیط نسبت به سایر اصحاب پیغمبر نیز تبرا ننموده است. (۱)

او شیعه است و اعتقاد به مهدویت داشته است ودرستایش حضرت امام زمان تاکید دارد.

"... سیّما صاحب زمین وزمان که متاع پس دست دکان کون ومکا نست صورتی برلوح زبان توانم‌نگاشت. صلوات‌الله وسلامه علیه وعَلیهم ومَن توسَّل بهم وتَوصلَ إلیهم...." (۲)

مطلب زیر باز او را به عنوان یکی از خالص‌ترین سلسله سادات شیعه به‌شمار می‌آورد

"... حمد و ستایش‌سزای بار خدایی است که ذات ستوده صفات مطلع‌کلیات کاینات ومظهر ذات وصفات اعنی والاجناب مصطفوی را ازدیوان امکان انتخاب فرموده وشاه بیت قصیده هستی،صدرنشین دیوان یزدان پرستی،سرحلقه سلسله قرب درگاه شاه ولایت پناه را حسن آن مطلع‌گردانید و بر مقطع غزل ولایت،خاتمه رساله هدایت، بهین گزیده قصیده وصایت، بند ترکیب امکان،مصرع‌آخرین رباعی ارکان، باعث‌تمکن مکان و مکین، صاحب‌زمان وزمین،ختم‌کتاب انتخاب نمود. صلی‌الله‌علی محمد وعترته‌الّذینَ هم‌غایاتُ فطرته لاسیّما ابنُ عَمّه‌کاشِفُ غَمّه‌باب‌ُخطبته امه." (۳)

---

(۱) دیباچه حقایق بنیان حاجی محمدجان قدسی،کلیات جلالا،نسخه دانشگاه،ص ۴۸.

(۲) خطبه مرقع‌من کلام‌میرزا جلالا،کلیات جلالا،نسخه دانشگاه،ص ۴۲۷.

(۳)آغاز دیباچه‌کلیات جلالا،نسخه‌دانشگاه،ص ۱۷۴.شیخ آغا بزرگ تهرانی نیزدرالذریعه ج۹ص ۱۹۸وج۲۳ص ۲۶ منشآت جلالا را جزوتصنیفات شیعی‌محسوب داشته .ونیزبنگرید به

با زمطالب مربوط به دیباچهٔ دیوان حکیم‌شفایی به‌قلم‌جلالا، روحیهٔ تشیع‌داری اورا می‌رساند زیراکه دراین قسمت ،وی الفاظ ومصطلحات اهل تشیع‌را بکاربسته واظهار تولا نموده‌است.

"... خاصه‌والاحضرت‌شاه ولایت‌پناه که یعسوب‌موحدین و هزبرعرین دین ورایدمومنین وقایدمهتدین وثانی الاثنین صاحب مقام‌دنی وخداوند معراج تدلّی ومفتاح کنوزرموزلدنی وباب مدینهٔ علم‌هدی و نفس رسول خداست. والاگهری که‌غمام‌درر وسحاب گهرافشانش احدی عشروعلت غایی ایجاد ابی البشراست، من هندو بیان کج مرزبان راکدام‌یاراکه‌درستایش وی سخن آراشوم‌وعالی خطری که‌کلام بلاغت نظامش درفصاحت تحت‌کلام خالق وفوق کلام‌مخلوق است،من ابکم راچه‌اندازه‌که‌ازنشرمناقبش دم‌زنم‌جزآن که دربیان برخی ازفضایل آن امام متقیان به خطبة‌البیان حواله‌کرده‌به‌نبیّ‌تاسّی جویم ولاحصی گویم چه‌درشرح مناقب‌بزرگواری که درصدراسلام،اعدا فضایل وی را از روی بغی وحسد،واولیا از غایت‌خوف وکَمَد بپوشیدند و بااین معنی ازمیان فریقینْ ملاء فریقین برآیدجزچه‌گویم‌چه‌گویم؟ صلواةُالله‌الرحمنِ علیه‌وآله‌معادنِ الکرامةومنابع‌الامامةماسَجَعَ حمامةٌواتَجَعَ‌غمامة". (۱)

ازقراین موجود درنوشته‌های جلالا برمی‌آید که وی معتقد به قضای ایزدی و پای بند به احکام‌الهی بوده ،مراقبت درتکالیف دینی داشته‌ودرمواقع‌مهم‌تصمیم‌گیری با قرآن استشاره‌می‌کرده‌است ودرهرحال خود را دراحرازنیروی ذوفنون فرّهٔ سخن ورشحهٔ

پاورقی ازصفحهٔ قبل
به‌کتاب INDO-PERSIAN RELATIONS تالیف‌ریاض‌الاسلام ،تهران ،بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۰ ص ۱۲۰.

(۱) دیباچهٔ دیوان حکیم‌شفایی،کلیات جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ،ص ۵۶.

قلمشاداب رقم و در دستیاری هرنوع سعادت و مقام و آوازه، همواره رهین منت ایزد تعالی دانسته است.

... چون از تصور این معنی صورت مراد در آینهٔ معاینه، جلوه‌گر دیدم و از مدلول درآمد سورهٔ قبول برتاویل آیهٔ اقبال، استدلال نمودم لاجرم از سامعهٔ فروزی این بشارت کامل اشارت به نوید سرافرازی کامروای فیروزی گشته به اقبال بخت مندی، فال ارجمندی زدم و به یاوری نیک اختری شگون فرخندگی و بهروزی گرفتم و از زایچهٔ سرنوشت پیشانی، احکام تیسیر کامرانی استخراج کردم و از جلالات مصحف اقبال مستقبل حال و چگونگی پیش آمد احوال جستم. آیت رحمت در شأن خویش یافتم. حالی سورهٔ حمد برخواندم و " اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ " برزبان راندم

... چون به بهانهٔ شکرانه در ادای دوگانه از جبههٔ اخلاص برصفحهٔ زمین، آیت سجده رقم زده نماز بردم از جبین نیاز م روی زمین سورهٔ اخلاص ازبر کرد و از لب بوسه‌ریز وناصیهٔ سجده انگیز، عرصهٔ زمین رشک نگارستان چین و غیرت چرخ برین شده به فیض نظر کیمیا اثر آن حضرت که اکسیر قلب خرد و کبریت احمر کیمیای روح وجسد است از خاک برخاستم یعنی بختم قد راست کرده قامت به کرنش خم ساختم و سرنازش به اوج فلک اطلس برافراختم. (۱)

درجنگ نفیس میرزا محمدفیاض ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۹۷۵۷ (۱۹۸ پ - ۲۰۱ پ) مقدمهٔ دیوان حاجی محمد جان قدسی ازمیرزا جلالا به خط تعلیق تحریری چلیپای بسیارخوش با رقم (رقم زدهٔ خانهٔ مسکنت کمترین بندگان جلال الدین طباطبایی شد) تحریر شده است که مشخص نیست عیناً از روی خط میرزا جلالا

---

(۱) نخستین گفتار در سبب انشای کتاب کلیات جلالا، نسخهٔ دانشگاه ، ص ۳۸ تا ۴۰.

نقل شده باشد یا خط خود اوست، نگارنده در ضمن تورق و مشاهدهٔ خطوط هنرمندان خط بر آن دست یافت. [1] استاد محمد تقی دانش پژوه این خط را به واسطهٔ عبارت پایانی محرر که به نام جلال الدین محمد طباطبایی ثبت شده آن را متعلق به وی دانسته که صحیح به نظر نمی‌رسد. وجود اغلاط در این متن و همسان بودن عبارت رقم زدهٔ خانهٔ مسکنت .. که در نوشته‌های محررین سایر منشآت میرزا جلالا آمده مؤید این نظر است و احتمالاً" آقای دانش پژوه چون به احوال و مطالعهٔ آثار جلالا آشنایی نداشته‌اند تحت تاثیر امضای نام جلالا و یا عبارات حواشی در جنگ یاد شده آن را متعلق به جلالا دانسته‌اند.

---

(۱) کتابداری. نشریهٔ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. دفتر هفتم ص ۷۳، شماره ۶۸ و نیز همان منبع ص ۱۰۳.

فصل دوم

روابط میرزا جلالا با معاصرینش

" شعرا و ادبای معاصر میرزا جلالا که با وی ارتباط ادبی داشته‌اند"

میرزا جلالا در تذکرهٔ خود که به طرز بدیع پرداخته، خویشتن را ملزم نساخته که یک تذکرهٔ عمومی از احوال شعرای زمان خود بپردازد. بلکه تذکره‌ای از شاعران و نویسندگانی تالیف کرده است که خود با آنها حشر و نشر داشته است.

توجه به این مطلب و این ارزش ادبی خاص از تذکرهٔ جلالا قابل تامل است که این تذکره با همهٔ اختصار خود در حقیقت نشان دهندهٔ شیوهٔ نقد ادبی در روزگار میرزا جلالا است.

از طرفی با توجه به اهمیت و موقعیت معتبری که میرزا جلالا در روزگار خود داشته مایهٔ فخر و مباهات شاعران و نویسندگان بوده است که آثار خود را با مقدمه‌ای از میرزا جلالا مزین سازند. ازین رو در مجموعهٔ آثار کوتاه نثر میرزا جلالا ، قسمت مهمی اختصاص به دیباچه‌هایی دارد که به استدعای ارباب ادب بر مرقعات دیوان‌ها وآثار شاعران معاصر خود، نوشته است و شاید کمتر نویسنده‌ای باشد که به این مقدار معتنابه، دیباچه و تقریظ بر آثار سخنوران معاصر خود نگاشته باشد. این مطلب نشان دهندهٔ عظمت و اعتبار و موقعیت ممتاز میرزا جلالا به عنوان شخصیت بارز ادبی در زمان خود است.

به هر حال در طی منشآت میرزا جلالا، روابط او با بسیاری از معاصرینش عنوان شده است من جمله :

میرزا جلالا مانند اکثر سخنوران و شاعران بزرگ در زمان خود مخالفین و حسدورزانی داشته است بطوریکه از نامه ملاطغری برمی‌آید اعتراضاتی به شیوه میرزا جلالا و مطالبی در مورد انتحال پاره‌ای مطالب عنوان کرده که باوجود آنکه قراین دیگری در اثبات ادعای ملاطغری وجود ندارد ولی به هرحال از نامه او چند نکته استنباط میشود :

۱ـ میرزا جلالا با همه اعتبار و شهرتی که در زمان خود داشته واکثر قریب به اتفاق سخندانان معاصر، او را به جلالت قدر و چیرگی واستادی و نوآوری ستوده‌اند معهذا مانند همه سرآمدان ، مخالفان و معارضانی هم داشته که نسبت به او زبان تعریض میگشودند و این امری عادی در تاریخ ادب وهنر بخصوص با توجه به روابط معاصران با یکدیگر است.

۲ـ سلسله سیادات میرزا جلالا در زمان خود امری بسیار مسلم و مشهور واز وجوه تشخص این سخنور بزرگ به شمار میرفته بطوریکه مخالفین برای ایراد خدشه بر اعتبار او در احراز سیادت ، او را مورد تعرض قرار میدادند. (1)

۳ـ درنامه ملاطغری که مستقیما " به میرزا جلالا نوشته شده است نسبت پاره‌ای از انتحالات به وی داده‌شده که مغایر با شخصیت ادبی جلالاست. با توجه به اینکه مقام بلند ادبی میرزا جلالاو تسلط شگرف او بر ادب وفرهنگ متعارف در زمان خود جای هیچگونه تردید بر اصالت کار و مهارت این سخن آور بزرگ باقی نمیگذارد مسلما اینگونه سخنان و کنایات ناشی از انگیزه و اغراض شخصی و خصوصی است .

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخه دانشگاه ، ص ۵۷۵.

کلیم‌کاشانی

میرزا جلالا با کلیم‌کاشانی دوستی داشته‌است و او را در نوشته‌هاش‌تاج‌الشعرا وزین الفضلا معرفی می‌کند.(۱)

پوشیده‌نماندکه‌میرزا جلالا از سعه‌ٔ صدر و سماحت و وسعت مشرب بسیاربرخوردار بوده است بطوریکه برخلاف اکثر سخنوران و شاعران که از معاصران مبرز خود معمولا به‌نیکی یاد نمی‌کنند او در هرجا که از شعرای بزرگ زمان خود سخن می گوید با احترام وادب نسبت به آنها ادای حق می‌گزارد. چنانکه در مورد کلیم گفته که‌او تاج الشعرا وزین‌الفضلاست‌یا در مورد حکیم شفایی که قطعی مشبع در فضایل و مناقب‌او پرداخته است.

حکیم‌شفایی

میرزا جلالا حکیم‌شفایی را، تاج الحکما وملک‌الشعرا خطاب می‌کند واوراخسرو قلمرو سخندانی، محرم راز قلبی ولسانی، محرم‌کعبه‌ٔ خداجویی و خداخوانی سواد خوان دیوان سپیدی وسیاهی، مخزن اسرار دانایی، مطلع‌انواربینایی ومنبع‌حکم اشراقی و مشائی ،می‌شمارد ودیوانش‌راعرایس‌الفاظ وابکارمعانی می‌شناسد. میرزا جلالا به درخواست حکیم‌شفایی دیباچه‌ای بر دیوان او می‌نویسد و نیز از مضمون نامه‌ٔ حکیم‌شفایی به‌خودش که‌علومقام ادبی وعرفانی جلالا رامی‌رساند یاد می‌کند.(۲) وهم‌خود به‌داوری خویش می پردازد که به واسطه‌ٔ زیبایی سخن و آشنایی بیشتر بر احوال علمی و روحی وی، عباراتی از آن آورده می شود :

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخه‌ٔ دانشگاه، ص ۶۱.

(۲) کلیات میرزا جلالا، نسخه‌ٔ دانشگاه .ص ۵۶ به‌بعد

"...من ضعیف سرمایهٔ بی دایه، خانزادهٔ دودهٔ بی‌نصیبی و نمک پروردهٔ شامگاه غریبی، صدرنشین مصطبهٔ خرسندی، درد نوش خمکدهٔ دردمندی، مفرد تکیهٔ تفرید و فنا، سرخوش بادیهٔ تجرید و رضا، فارغ از دردسر رد و قبول، غافل از کشمکش فضل و فضول، انگشت نمای عالم خمول وگمنامی، اینجا مبخش مراتب بی سرانجامی، شانه‌کش طرهٔ پریشانی، ساما ن طراز سلسلهٔ بی‌سامانی، یکفنه فنون نادانی محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی زواری اردستانی أطِح فاسِده و رَوّج کاسده و لاحسد حاسده...."(1)

درباره روابط معاصرین میرزا جلالا با وی، و اطلاعاتی دیگر از احوال وی در روابط با ادبای معاصر جلالا مثل منیرلاهوری و شیدا فتحپوری " درفصل مربوط به برخی داوری ها دربارهٔ او و موقعیت وی دربین انشاپردازان آورده شده‌است که از تکرار آن در این فصل پرهیز میشود.

---

(1) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۶۳.

فصل سوم

آرای انتقادی میرزا جلالا

مطالبی که میرزا جلالا در دیباچه‌های خود برآثار شعرای معاصر خویش آورده نمونه‌هایی نغز از آراء و عقاید انتقادی وسخن سنجی این شخصیت بزرگ ادبی است با وجود آن که دیباچه‌های میرزا جلالا بر آثار معاصران خود بیشتر شامل تقریظ است و از تنقید و خرده‌گیری و ذکر نارسایی ها خالی است معهذا مواردی که در ارزش‌های ادبی و آفرینش‌های هنری نویسندگان بیان داشته نمونه‌هایی ارزنده از شیوه‌ها و مکاتب نقد ادبی در عصر نویسنده به شمار میرود و بخصوص با توجه به این مطلب که برخلاف ادوار و اعصار گذشته، کتب مستقل در باب نقد ادبی در دوره‌ٔ صفویه تالیف نشده و اگر کارهای متفرقی در زمینه‌ٔ نقد صورت گرفته باشد تنها نگاشتن شرح ها وحواشی مختلف بر آثار متقدمان است اینگونه نوشته‌های جلالا از جهت آشنایی با شیوه‌های نقد ادبی در عصر صفوی و در محیط او که مرکز شکوفایی ادب آن دوره است، نهایت امتیاز و ارزش را داراست. به عنوان نمونه گزیده‌هایی از این گونه مطالب در آثار میرزا جلالا، نقل می‌شود:

.. اندیشه‌ٔ سحرطراز شعبده‌کارش به خیال بازی صور افکار از نهانکده‌ٔ پرده‌سرای اسرار، هر لحظه نگارین لعبتی پری پیکر جلوه‌گر میسازد که عقل خردمندان را دیوانه‌ٔ خویش دارد ونقشبند رنگین خیال فکرت ارجمندش به‌گوشواره‌کشی دستیاران والاکارگاه هوش هرلمحه زیباصورتی معنی نگار به روی کار دیبای افکار می آورد که خط خطا بر روی روزگار صنخانه‌ٔ چین کشیده .نزاکت افراد مغزلاتش از رقت و دقت معنی زجاجه و خمر صاحب ابن عباد یاد میدهد و متانت ابیات مثنویاتش در روانی وسلامت، داستان شیرین وفرهاد وحشی را از یاد میبرد.

خیالش رنگین و طرزش نمکین است. معانیش آیان است و بیانش نمایان. اندازش رساست وآهنگش درست. فطرتش بلند است و فکرتش دلبند. نزاکت استعارات با متانت عبارات جمع نموده وجزالت الفاظ با سلامت معانی بهم آمیخته. ریختهٔ کلکش عطربیز است وانگیختهٔ فکرش سحرآمیز. لطایف سخنش چون لطیفه‌های غیبی دلخواه وخاطرپذیر است وحسن اداهای نازکش مانند ادای دلبران دلنشین، و خاطرنشان ابیاتش آیانش چون مصرع‌های آمده‌آمده است واندازهای بلندش مانند معانی رسیده رسیده .صفای طبع و لطافت ذهنش از مثنوی ،تعریف آیینهٔ چهره‌نماست و چرب نرمی روغن یاسمین بیان و نیمرنگی خیالات رنگین نمایانش از توصیف نیل و پان پیدا .اقتداری درسخن دارد که خامهٔ باکمال قدرت ، قدرت برشرح مقدار آن ندارد ودرهر دست از اقسام سخن دستی دارد که بنان بیان با وجود ید طولی در ادای رسایی آن کوتاهی مینماید ..(کلیات‌جلالا،دیباچهٔ دیوان منیر،ص۶۴)

به‌طورکلی میرزاجلالا در نقد ادبی اعتقاد راسخ به اصالت مضمون و احتراز نویسنده از انتحال مضامین دیگران دارد ونوجویی ونوپردازی یکی ازاصول مهم‌در ارزیابی های این نویسنده نسبت به آثار ادبی است . چنان که گوید :

.. ازبلند پایه‌طلبی و والارتبه‌جویی دمی نیاسوده‌همواره خواهان متاع دشواریاب‌سخن نمایان بوده‌ام و ازعالی پایگی همت به پست فطرتی خرسندی نجسته ، لب‌سوال به دریوزهٔ انتحال کلاما ربابحال وقال نیالوده‌ام وسرپنجهٔ دست درازی به اخذبضاعت فرومایگان ،رنجه‌ننموده ، سایهٔ بال همای همایون فال همت آزاده‌ام برزادهٔ خیال استخوان فرسودگان نیفتاده وبالغ‌نهاد فطرت‌خدادادم ازمبداء مرتبهٔ عقل هیولایی تا بالفعل دامن آن

ملکهٔ فاظه از دست نداده ، دیدهٔ استفاده جز بر مخزن عقل مستفاد نگشاده .. (۱)

درنقد الفاظ باتوجه به آن که میرزا جلالا خود مانند یک گوهری ،کلمات وعبارات را با جواهرالفاظ مرصع‌وفاخر داشته‌است به‌کاربرد الفاظ و مقام آنها در عبارات توجه تام داشته است. ازمعیارهای مهم این نویسندهٔ بزرگ عصر خود در نگرش برآثار متقدمان و متاخران ، توجه به حدود وقدرت و توانایی نویسنده و سخنپرداز در استخدام و کاربرد الفاظ و حسن تعبیرات ادبی است .

کعبهٔ کرم وقبلهٔ کرام ، قدوهٔ بخردان، نواب قدرشناس خرده‌دان سلامت این غریب‌کشور معنی وبیگانهٔ اقلیم سخن که از پست پایگی همت و سست مایگی فطرت مانند کودکان الف‌با تاخوان چشم از ملاحظهٔ حفظ صورت معنی دوخته ، حرف‌شناسی راعرش المعرفت خویش پنداشته و دست از نگاهداشت رعایت خاطر دانش‌شسته کلوخ چینی لفظ را معنی بندی انگاشته و از افسردگی شعلهٔ طبیعت ، دل مرده وگل خاطر پژمرده شمار ابجد را از حساب دانش شمرده .. (۲)

لطافت و ظرافت ودقت معانی که بخصوص درعصرصفوی بسیارموردتوجه‌بوده‌وگاه دامنهٔ سخن راتاحد تعقیدات معنوی وایهامات بعید می کشاند به‌شیوهٔ متداول در عصر، مطمح نظر و مورد توجه‌میرزا جلالا قرار می‌گرفته و درمقدمات خویش به‌کرات در باب رقت معانی و دقت الفاظ توجه‌تام نشان داده و این ترفند رایکی از ارزش‌ها و اعتبارات مهم در نقد سخن شاعران به شمارآورده‌است . چنانکه‌گوید :

---

(۱)کلیات میرزا جلالا،نسخهٔ دانشگاه ،دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی،ص۳۸

(۲)کلیات میرزا جلالا،نسخهٔ دانشگاه ، دراظهار شکوه‌ستم‌ظریفان اسلامخان، ص ۸۸.

..دقیقه‌رس اسرار سخنوری انوری کجاست که به اسطرلاب بدیهه‌ٔ نظر، ارتفاع درجهٔ آفتاب هنر گرفته، وبال زدگی وتیره‌روزی اخترطالع‌خویش، درآیینهٔ آه‌فرسود بخت سیاه، معاینه ببیند. (۱)

توابع معنی درتعبیرات میرزا جلالا با الفاظ وتعبیراتی بیان وتفسیر می‌شودکه مستلزم امعان و دقت نظر وتوجه تام به ژرفای معنی وعمق گسترده‌ٔ الفاظ دراحتوای بر مضامین است. به‌عنوان نمونه :

به‌حیرتم‌که‌جواب دعوی غبن سخن پیشینیان که برآورده این دولت عظمی و پرورده‌ٔ این خلافت کبری نبوده‌اند که می‌گوید؟ و تاوان خسران زدگی معاصران که به دریافت سعادت تربیت بندگان این حضرت، سر سرافرازی به اوج رفعت نرسانیده‌اند که می‌دهد؟ مگر آن که این کورسواد دبستان خودنمایی، محمد، ملقب به‌جلال الدین طباطبایی که لطف پرورد خاکبوس این بارگاه رفعت پناه و تربیت یافته‌ٔ احسان وتحسین حواشی این دربار آسمان‌تبار است از راه کمال مروت سرشار که ازفیض آب و هوای این سرزمین بهشت‌آیین استعاره نموده، بنابر رعایت طه‌ٔ ارحام فضل و دانش، تفضل و ترحم‌کرده‌به‌عموم ارباب‌هنر هفت‌کشور و خصوص ادب منشان دانشکده‌ٔ ایران یونان نشان که‌همانا بر روی زمین جانشین مبداء فیض است ترغیب نامه، رقم‌زد خامه‌ٔ تکلیف و تحریض نموده آن قدرمندان پایه طلب را از انزوای بیغوله جای حضیض پست پایگی به ترقی اوج رفعت وجلالت دلالت کندواز عزلت جویی تنگنای مغاکستان تنگ‌عیشی به‌وسعت‌آباد فراغ‌خاطرِ

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخه‌ٔ دانشگاه، دیباچه‌ٔ مثنوی‌حاجی محمدجان قدسی، ص ۴۰

شاد، راهنمایی نماید.[1]

میرزا جلالا از معدود نویسندگانی است که به جوهر تفکر وفلسفهٔ یونانی که از راه فلسفهٔ مشایی وارد قلمرو تفکر اسلامی شده آشنا بوده واین میراثهای یونانی را به صراحت در آثار خود می ستاید. علاوه برآن آنچه درکلام اونادره و یگانه است توجه این نویسندهٔ چیره‌دست درشناخت ادب یونان واشاره به برخی از آثار مهم ادبی یونان در منشآت خویش است. بنگرید به جملهٔ "ادب منشان دانشکدهٔ ایران یونان نشان که هماناً برروی زمین جانشین مبدأ فیض است" درنقل قول بالا ازجلالا.

از ویژگی های نقد میرزا جلالا توجه او به حلاوت وحسن تعبیر واحتراز از خشکی و جمودالفاظ و معانی است بی هیچ گونه‌بهره‌مندی از هنر ترصیع و تنسیق کلمات و آراستن عبارات که درادب‌قدیم، اصل مهم در نویسندگی وسخن پردازی به شمار میرفته و ممیز وفارغ میان کلام عادی و سخن ادبی و به‌تعبیرادبای عصر، کلام معجز شمیم و سحرمبین بوده‌است.

درنظر جلالا و ادبای معاصر او کلامی که خالی ازصناعات ادبی ومایه‌های وافراز حسن تعبیر و بکارگرفتن صنایع گوناگون لفظی ومعنوی در ادای معانی باشد کلام ادبی و درخور بضاعت نویسندگان وسخنپردازان طراز اول قرار نمی‌گرفته است. آراستگی الفاظ توام با صنایع‌بدیعی به نحوی که دقت معانی و ظرافت کلام مستلزم استنباط مبانی ادبی بازمینه‌های وافر ذهنی و تسلط کامل بر اصول ادب‌فارسی وعربی باشد تنها سخن نغز و ادبی درخوربحث و گفتگو به‌شمارمی‌آمد. به‌این نوشته‌از وی توجه شود:

..باری اگرچه‌بنا بررعایت دأب ارباب آداب، مراسلهٔ خالی

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی، ص ۴۰

فرستادن و پیام خشک دادن ترانه" بی روشی سرودن وآهنگ پرده" بی راهی سازنمودن است ولیکن من که خورشید همت بلند فطرتم سوداگر بندری است که مشتریان رواج بازارش از سودای دستار علاقه" زرتار صبحدم ومندیل کبود کارشامگاه به سود و سودای سیاه و سپید کاغذ و مداد، ترک بود و نابود مقصود گفته اند ،قوی مایگان بضاعت سخن و بنکداران بنگاه این فن را درچه لباس به کالای فتن ومتاع عدن و معدن یاد کنم که یادی از نادیدگی و سودازدگی ندهد.. (۱)

میرزا جلالا در واقع کلام وسخن ادبی را به تعبیرخودگنج خانه" معانی میداند وآنچه را که شایسته" تحفه" برادران روحانی خوانده لطیفه های آسمانی است نه خزف ریزه ها وصدف پاره های یمانی وعمانی. زیرا به نظر او رهنوردان این راه جزبه سخن نمایان ،دربیشگاه آفتاب راپایان راه نخواهند یافت . وی امتیاز شعر را از ثناخوانی در جایی با بیان یک تمثیل حسی به تفاوت میان دربار صاحبقران ثانی وبارگاه حضرت سلیمان مکانی قیاس کرده به همین ترتیب وی شاعر راستین را گنجور اسرار الهی و آفتاب انوار آگاهی دانسته و سخن بلند را گوشواره" عرش معرفت و گوهر شبچراغ بحر حقیقت قلمداد نموده که دل ودماغ انسان وچشم وچراغ اندیشه های بلند در شمار است .

درجایی سخن را آیینه جلوه" قدرت کامله" خدایی دانسته که با معنی آشنایی و روشنایی صورت می بندد و تعقل کنه حقیقت سخنوری نمودار گستره" صنع پروردگار است و مفهوم والا و رمزگونه ای از ذات قدسی صفات خلاق وخلیق کعبه" ایمان و کلیم وادی عرفان و دستانسرای بستان قدس وارنی گوی طورانس است . (۲)

---

(۱) کلیات میرزا جلالا ،نسخه" دانشگاه ،دیباچه" مثنوی حاجی محمدجان قدسی ، ص ۴۱

(۲) بنگرید به کلیات میرزا جلالا ،نسخه" دانشگاه ،دیباچه" مثنوی حاجی محمدجان قدسی ص ۴۲و ۴۳

توجه خاص میرزا جلالا وعصر او به جنبه‌های لفظی وی را برآن داشت که شاعرو سخنور راستین را اندیشگر وحیران در گزینش الفاظ از ژرفای بحرمعانی درتصور آورد :

..باآنکه ذهن سخن سنج در گزین جواهر مرسلهٔ کلام ثریا۔ نظامشان حیران است و دوشیزه‌شاهدان نازپرورد سخن جهان نورشان دلبرانه‌یک بر دیگرنازان، بی تکلف پایهٔ سخن اعجازمایه‌شان از آن گذشته‌که از آن توان گذشت وشکفته‌روی گلستان بیان نمایان۔ شان برنامخداوند بدان مثابه شایان و پایان آمده که‌نظربازان گرسنه‌چشم این فن که نظارگیان گلشن زار سخن اند، از گلگشت آن نه سیر توانند گشت.. (۱)

ویا چنانکه‌گوید :

.. مانند کودکان الف با تا خوان چشم از ملاحظهٔ حفظ صورت معنی دوخته ،حرف شناسی را عرش المعرفت خویش پنداشته‌ودست از نگاهداشت رعایت خاطر دانش داشته ،کلوخ چینی لفظ را معنی بندی انگاشته و از افسردگی شعلهٔ طبیعت ، دل مرده ، وگل خاطر پژمرده، شمار ابجد را از حساب دانش شمرده .. (۲)

میرزا جلالا به موازنهٔ میان لفظ و معنی که از اصول مهم‌نقد کلاسیک است علاوه‌براینکه در آثار خود توجه‌نشان داده درباره‌ٔ آن نیز صریحا" به گفتگو پرداخته چنان که گوید :

..ولیکن چون غریب نوازی راشیمهٔ کریمهٔ خاطرآگاه نواب

---

(۱)کلیات میرزا جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ،دیباچهٔ مثنوی حاجی‌محمدجان قدسی ،ص ۴۴.

(۲) کلیات میرزا جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ،دراظهارشکوهٔ ستم‌ظریفان اسلامخان، ص ۸۸.

قبله‌گاهی که لوح محفوظ اسرار الهی است می دانند درخواست آن دارد که قرابت بعضی از الفاظ بیگانه به آبروی برخی از معانی که به توجه نواب خدایگانی رویافته دم از آشنارویی می زنند روشناس سواد اعظم قبول گردند..(۱)

ودرجای دیگردرمقام توصیف خود گوید :

ریاکاری در کشور سخن من ازکار معزولست ،تکلف بر گران سخن در میانست . درش عدنی است و کالاش ختنی است اگرچه سخن را روی درصاحبدلانست روی سخن با تونیست ولیکن به کوری حسد ورغم اُنفِ نابخرد دیده‌ٔ عیب بینی فروبند وچشم انصاف من دررستهٔ بازارمعنی طرازی ، دکان سخن شناسی گشوده‌ام زوی به عاریت بستان.(۲)

میرزاجلالا در مورد شرایط منتقد و شخصی که صلاحیت دارد به نقدوبررسی آثار دیگران بپردازدبه بحث پرداخته وبرای منتقد خصوصیات و شرایطی قائل است که صراحةً در نامهٔ خود به شیدافتحپوری از آن یاد می نماید :

.. پس پای از سرحد گلیم کوتاه خود دراز کشیدن ،طبل زیاده‌سری درخارج گلیم بی پردگی ناحفاظی زدن ،و با وجودعدم بصارت خویشتن به‌چشم‌دیگر دیدن، وبه‌دیدهٔ خفاش درپرتوآفتاب نگریدن یعنی پلهٔ پست را فراتر از پله‌سازی بزرگان نهادن ، و پایهٔ کوتاه خویشتن را بالاتر از پایهٔ والای بلندقدران قرار دادن ، وبادست بریده وبنان ازدست‌رفته انگشت برحرف‌سخن ـ آفرینان گذاشتن ، وخود را سخن سنج و حرف‌گیر و نکته‌شناس

---

(۱) کلیات میرزاجلالا،نسخهٔ دانشگاه ،دراظهارشکوهٔ ستم‌ظریفان اسلامخان،ص ۸۸.

(۲) کلیات میرزاجلالا،نسخهٔ دانشگاه ،دیباچهٔ دیوان حکیم‌شفایی، ص ۶۹.

پنداشتن ،به‌فتوای خرد انصاف گزین مستلزم ناشناختن خوداست ، که‌خداناشناسی را خدا نخواسته لازم دارد.(۱)

وبازدرهمین مورد:

..ای مدعی.! باری این قدر دریافت‌خود باید داشت‌که‌بر گفته‌ٔ خردمندان دلیرانه‌گرفت‌کردن بی خردی است ،ودرسخن بزرگان بی‌تامل سخن‌کردن کودک منشی وخردی‌سامری گردیدن کلیم‌کلامان سروش‌سرشت‌که‌یدبیضا از جیب دوات وآستین قلم برمی آرند ،دلیل گوسالگی است ، و دجال شدن مسیحانفسان قدسی انفاس‌که به یک دم در کالبد مرده صد هزار جان می دمند یادی از خری می دهد. به‌قافیه‌بندی غره شدن وآن را قصیده‌ٔ غرا نام نهادن ناشاعری بل بی شعوری است :

ای خواجه‌فلان شاعری آسان نبود
هنگامه‌ٔ نان مائده‌ٔ جان نبود
چون برکف‌آبی که کنند باد گذر
موجی داردولیک عمان نبود(۲)

چنان که ملاحظه‌میشود میرزا جلالا درباب منتقد ،نکته‌ٔ‌ طرفه‌ای ذکرکرده‌که‌کمتر مورد توجه و امعان نظرمنتقدان وصاحبان کتب نقد ادبی قرارگرفته وآن توجه‌به مبانی اخلاقی وخداشناسی درنقد ادبی به‌منظوراحترازازغرض‌ورزی وپوشیده داشتن حقایق وکتمان وبطورکلی اخلاق منتقد است . بدین ترتیب درنظرجلالا ،آ را وانتقادات ادبی که‌ناشی ازکین توزی وحسد ورزی باشد فاقد هرگونه‌ارزش واعتباربوده‌چنانکه

---

(۱) محلـــهٔ معاصر ،حصهٔ پنجم‌به‌حوالهٔ منشورات تمنا ،نامه‌بیدا ،ص ۱۶۴.

(۲) محلـــهٔ معاصر ، حصهٔ پنجم‌به‌حوالهٔ منشورات تمنا ،نامه‌بیدا ،ص ۱۶۷.

دراین مورد اشاراتی لطیف دارد از آن جمله گوید :

باری چون درین ولاجمعی از حسدمنشان کنعان زمان که کلاوه‌خران یوسف فروشند و در خرید جای دانش و کارگاه سخن بافی تار از پود نمی شناسند و زبان از سود نمی‌دانند بر آن سرندکه دکان عیب جویی برکالای والای من گشایند . اگرپای بی‌توجهی صاحب درمیان آید ونظرعنایت از سخن من بازگیرند ،حریفان سخن چین که درصدد حرف گیری فقیر و ستم‌ظریفان شخ کمان که‌درکمین این ضعیف اند بدین پشتگرمی رویافته ،دست اززبان درازی باز نخواهند داشت و از گستاخ روی ، ناخن وقت برخراش چهرهٔ آیینهٔ ضمیرم خواهند گماشت .

شنیدم‌که‌درروز امیدوبیم
بدان رابه‌نیکان ببخشد کریم
تونیزازبدی بینیم در سخن
به‌خلق جهان آفرین کارکن(۱)

میرزا جلالا زمعدودسخنوران و منتقدان ادبی عصر صفوی است‌که به نقد لفظ توجه‌داشته وضمن مباحث دقیق درباب الفاظ به تحقیقات پیرامون نکات دستوری و لغوی پرداخته‌است به عنوان نمونه :

..ازجمله‌سوال های بی ادبانهٔ وهمین یک سخن بس‌که‌به گمان ارباب تصدیق بلاتصور صورت بی معنی دارد ،فی الجمله درخور جواب آن است‌که "زهرآلای " راکه‌بظاهربه‌معنی آلایندهٔ زهراسته یعنی زهرآلود دانسته . سبحان الله! هنوز این قدر ندانسته‌که در محاورات از این دست الفاظ بسیار است‌که به معنی اسم فاعل و

---

(۱)کلیات میرزا جلالا،نسخهٔ دانشگاه‌دراظهارشکوهٔ ستم‌ظریفان اسلامخان ، ص ۸۹.

اسم‌مفعول هردوآمده ، وبه‌قرینه‌ٔ مقام‌معنی مراد ظاهرمی شود ، و این معنی اگرچه‌ازغایت‌ظهوربه‌ایراد امثله‌نیازمند است ،اما در این مقام به ضرورت می آورد .مثلاً" کارساز و عالم‌گیروجهان‌آفرین ودانش‌آموز و عالم سوز که‌به معنی سازنده‌ٔ کار است.وگیرنده‌ٔ عالم است و آفریننده‌ٔ جهان و آموزاننده‌ٔ دانش و سوزاننده‌ٔ عالم است به معنی اسم‌فاعل آمده ،وگاه‌به‌عینه‌دربعضی اخیال همین الفاظ در ترکیب‌دیگر افاده به معنی اسم مفعول می کند،چنانچه گویند فلان کار خداساز شد،یعنی ساخته‌ٔ خدا شد ،وهمچنین خداگیر شد ،واین گلشن خداآفرین است ،وفلان چیزخامسوزشد ،همه‌جا اسم مفعول مراد است . وعبیرآلا به‌معنی عبیرآموده‌شده ،دراین بیت:

چوآن غنچه‌دهن آمدبه‌گل گشت
عبیرآلای شد بوم و برودشت

وبخصوص‌لفظ زهرآلای در کلام یکی از اکابر درمعجزات‌حضرات پیغمبر در باب‌به سخن آمده بزغاله‌ٔ مسموم وارد است :

آن پیمبرکه‌بره‌ٔ بریان
گفت‌ازمن مخورکه‌زهرآلاست(۱)

میرزا جلالا در آفرینش‌ها وخلاقیت‌های ادبی به‌اصالت‌زبان اهمیت داده‌وتا بدان‌حد اعتقاد داشته‌که‌تنها اهل یک‌زبان راکه بدان زبان ازکودکی تکلم‌کرده و زبان گشوده باشد حائز صلاحیت و شرایط لازم برای سخن پروری می داند.

ای عزیزاین نه‌دهره و هرپهت است‌که در مصارف‌استعمال
آن دخل بی جا توانی کرد واین نه‌لغت‌سنسکرت‌وزبان گوالیاراست

---

(۱) مجله‌ٔ معاصر ،حصه‌ٔ پنجم‌به‌حواله‌ٔ منشورات‌تمنا ،نامه‌به‌شیدا ،ص ۱۶۴-۱۶۹.

که با وجود عدم قدرت در آن تصرف توانی نمود. این لهجهٔ دری از زبان پارسی است از افواه پارسی زبانان باید آموخت و چراغ سخن دانی از مشکوة اندیشهٔ اینان باید افروخت. از مطالعهٔ فرهنگ نامه های فارسی زبان دان نتوان شد، و از تتبع دواوین قدما از پیش قدمان این وادی نتوان گشت. ظاهراً "در این معنی پیروی یکی از سیاه باطنان بوالفضول این تیره مغاک نموده که به زبان دهی... به استاد استادان سخن و امام الائمه این فن مولانا عرفی شیرازی میگفته که: "ملا! ما فارسی از انوری و خاقانی آموخته ایم و شما از پیرزالان مسکین" و ندانسته که انوری و خاقانی نیز از اینان سخن آموزی کرده اند. (۱)

و باز در همین مورد:

... اگرچه مانند آفتاب، خانه زاد دانش آباد صفاهان نیست ولیکن چون ذرهٔ خاک نشین خاکروبهٔ روستای آن سرزمین بونان نشان است. از این رو چشم آن دارد که به فیض نظر اکسیر اثر، که همچشم افاضهٔ مبداء فیاض است مانندهٔ مسیح، همخانهٔ سریر نشین چرخ چهارمین و چون کلیم، همزبان روح الامین گردد.

از سوی دیگر میرزا جلالا اقبال عوام و پسندعامه را نسبت به آثار ادبی معیار ارزش آنها نمیدانند و این نظر خود را صریحاً ابراز داشته است:

... از بلندی آواز، آواز بلند نشود و به نام نامی و تخلص گرامی کوس لمن الملکی صدا ندهد، و به تحسین عامه از خواص نتوان شد و به آفرین بی تمیزان از عزیزان امتیاز نتوان یافت تا محضر

---

(۱) مجلهٔ معاصر حصهٔ پنجم به حوالهٔ منشورات تمنا، تامه به شیدا، ص ۱۶۴–۱۶۹.

قبول عامه از شهد بمافیه ،حاصل سندگردد نسخهٔ قابلیت خاص از بلغ بالغ رضایان کامل نصیب به کمال اعتبار ،اختصاص یابد به‌رضای عوام ازخودراضی نبایدبود وروزگار صرف شکار گنگ زبانان نشاید نمود. (۱)

چون شکارخوک باشد صیدعام

رنج بی حدلقمه‌زوخوردن حرام

به بهیهٔ پوستیان کوکنارخانه‌که مغزازپوست بازنمی دانند به‌هیچ حساب خود راازاولوالالباب نتوان شمرد ،به‌واهٔواهِ تیره‌درونانِ قهوه‌خانه‌که سیاه از سفیدنمیشناسند، به‌هیچ وجه‌روشناس شارستانِ وجدان و آشنا روی انجمن عرفان نتوان گشت .

(۱) مجلهٔ معاصر ، حصهٔ پنجم به‌حوالهٔ منشورات تمنا ،نامه‌به‌شیدا ، ص ۱۶۹.

فصل چهارم

برخی ازداوری ها درباره شیوه نویسندگی میرزا جلالا و مقام او دربین انشاپردازان

صاحب تذکره روزروشن (1)، میرزا جلالا را درنثرپردازی و نظم‌طرازی صاحب سرمایه معرفی کرده که ارباب استعداد، نثرش را برنظم‌ترجیح می دهند ونظمش در کفه میزان نثرش نمی‌نهند. نیزمی‌نویسد او درعهد شاهجهان پادشاه به هند رسیده، دردهلی توطن گزیده سوانح شاهجهان را به‌کمال فصاحت وبلاغت به‌حیطه تحریرکشیده و مطرح تفضلات شاهی گردیده است. حکیم‌شفایی خان با اوبدبود وبدین شعرهجوش نمود :

جیم‌جهل والف ابلهی ولام لجاج

هرسه‌دراسم‌توجمع‌است جلالاچه علاج

وازکلام‌جلالاست :

ای که‌هرنظاره‌ات برهمزن صدمحشراست

گردش چشمی که آشوب قیامت دیرشد

ونیز :

دانا ناز وعتاب بر می دارد

کم‌حوصله ،کی شراب برمی‌دارد

می دردل دردمند تاثیرکند

هرجا زخمی است آب می دارد

محمدا طلح نیزدرتذکره شعرای کشمیر (2) ذکری ازجلالانموده ،چنین می‌نگارد که وی در فضل وکمال سحبان عصر خودبوده ،درشعرپردازی صایب وحید را ازکوچک‌اندازان

---

(1) تذکره روزروشن / مولوی مظفرحسین صبا . طبع‌تهران . ص ۱۷۳

(2) تذکرهٔ شعرای کشمیر / محمدا طلح .تصحیح پیررا شدی.ص ۱۱۶

خودمی‌شمرد و در انشا پردازی هرگاه قلم سحررقم را در بنان می گرفت، جلالا پشت دست برزمین عجز می نهاد. توصیف خطش چکشم میرعماد در جنب تحریر خط صافش صورت نویسی بیش نبود. این گفتار بیساخته ام را از کشمیر تا هند از هرکه پرسی گواه است.

محمدطاهرنصرآبادی (۱) درباره وی چنین نوشته که او صاحب کمالات صوری و معنوی بوده، درترتیب انشاء نهایت اولویت داشته است. صلاح وتقوای او به مرتبه ای بود که شرح نتوان داد. چنانچه اکثرشب ها به بیداری ومداومت ادعیه، اوقات صرف می‌کرد. ازعراق به هندوستان رفته، درخدمت شاهجهان کمال اعتبار داشت. حسب الامر، سوانح ایام آن پادشاه را به خوبترین عبارتی به سلک تحریرکشیده. یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل می‌کنند که به طریق وصاف نوشته. پادشاه به او مهربانی بسیار می‌کرد. اما او در فکر ذخیره نبود. با مصاحبان و ندما و فقرا صرف می‌کرد. چند سال قبل از حال تحریر تذکره (۱۰۸۳-۱۰۹۱) فوت شد.

مولف فهرست موزهٔ ملی بریتانیا (۲) نیز زیرعنوان پادشاهنامه به میرزا جلالی اصفهانی اشاره کرده است که درتاریخ ۱۰۴۴ به هند آمد ودر بین کارکنان دربار اعتبار یافت ومنصب قضاوت گرفت و وقایع نویس دورهٔ شاهجهان شد. باآنکه اظهارنظر غیراهل زبان دربارهٔ سبک نویسندگی زبان دیگر چندان مناط اعتبار نتواندبود، مولف این فهرست جلالا را از لحاظ روش نویسندگی، صاحب روش نو و ابتکاری ستایش کرده است طوری که دیگر نویسندگان هند این سبک و روش او را نرفته اند و طی نکرده اند.

استادمجتبی مینوی در مقدمه ای که برترجمهٔ کتاب توقیعات کسروی دارد، می‌نگارد که میرزا جلال طباطبایی درعصرخویش درهندوستان یکی از استادان مبرزنثر

---

(۱) تذکرهٔ نصرآبادی / محمد طاهرنصرآبادی . ص ۱۰۲- ۱۰۳

(۲) فهرست موزهٔ ملی بریتانیا /ج ۰۳، ص ۹۳۳ ونیزبنگریدبه مطالب مربوط به توقیعات کسروی یا دستورنامهٔ کسری، درفصل مربوط به آثارجلالا درهمین رساله.

فارسی و صاحب سبک وشیوه نوشناخته می‌شده و درحق او گفته‌اند که جزشیخ ابوالفضل کسی نتوانسته است تاریخ را به‌شیوایی او بنویسد.(۱)

محمدصالح کنبوه درشاهجهان نامه جلد سوم(۲) درطبقه ارباب انشاء ازمیرزا جلالا تحت عنوان " منظورنظرعالم‌بالا، منشاء فضایل ایزدتعالی ،مظهرفیض ابدی میرزا ـ جلالای طباطبایی یزدی" یاد می کند و راجع به خصوصیات وی می نویسد که :

"درپرداخت نثریدبیضا می نماید ودر فن انشاء وترسیلات ایجاد طرزنوکرده‌سخن راجان می بخشد ـ و دراختراع معانی، دستگاهش بلند است و درابداع مضامین ،ید طولی دارد ـ ودرلغت دانی جوهری نزد او بی جوهر است و درحکمت اندیشی ،بورسینا پیش او بی سنگ . در اصفاهان استفاده سایرعلوم‌نموده وبرمدارج علمی ارتقا گزیده ، درسال هزاروچهل وچهار اراده هندوستان جنت نشان که سرزمین آسمان نشان‌گلستان روی زمین ومرجع و مجمع اصناف هنرمندان دانش گزین است‌نموده به موافقت بخت و رفاقت‌سعادت دولتِ ملازمتِ اشرف دریافت ـ وبه‌برکت تمیز نزدیکان بارگه‌عزت و وسیله سلاست‌کلام ودست آویز لطف‌سخن در سلک‌سخن سنجان منظم‌گشته‌به‌نگارش احوال خیرمآل مأذون گردید بی مبالغه، دقایق نثر به درجه نثره‌رسانیده‌ودرنگارش صورآثار بدیعه پنج ساله احوال آن حضرت ، کارنامه‌ای برروی کارآورده بود که اگر ازنا توان بینیِ اکثرِاعِزّه برهم‌نخورده صورت‌تمامیت مهیا فت و اثری ازو باقی می‌ماند ،آوازه سخن تازه او آویزه گوش روزگارگشته‌سرمشق فطرت‌تازه‌نگاران هند و ایران می شدو

(۱) ونیزبنگریدبه‌مطلب مربوط به‌توقیعات‌کسروی یادستورنامه کسری،درهمین رساله

(۲) شاهجهان نامه/ محمد صالح کنبوه ،ج ۳، ص ۴۲۴.

کالای سخن ، رواج و رونق والا گرفته پایهٔ کلام ازکرسی عـــرش میگذشت. مجملا" سواد عبارتش به‌رنگ لیلة‌القدر حامل صد آفتاب معنی است ولطف طبعش مانند نورمهر ،لطف سخن برروی روزافکنده و گفتارسحرآثارش که چون کلام معلم اول ازقانون حکمت بیرون نیست مانند زلال رحمت روح افزا ، جان دهندهٔ سخن را به روشی دستگاه داده‌وپایهٔ معنی را به‌جایی رسانیده‌که‌هیچ کدام ازرقم‌سنجان والا مقدار که وجودشان پیرایهٔ این روزگار است قدرت آن نیست که در برابر عبارتی که ازکلک دوزبان آن یکتای دودمان سخن بیـــرون تراویده یک حرف توانند به قلم‌آورد. بنده‌بی آنکه روی هیــچ یکی از ارباب انشاء درمیان ببیند نظر برآیینهٔ انصاف انداخته صورت این معنی رابه‌نمایش‌آورده‌اگر کج خرامان بساط سخنوری از راستی گذشته‌برین ضعیف زبان سرزنش و بیغاره‌گشایند ایزدتعالی خصمشان باد"

برخی از معاصران میرزاجلالا نیز که در انشاو ترسل داعیه داشته‌اند زبان به‌تعرض‌وطعن میرزاجلالا گشوده‌اند. این مطلب روشن می سازد که جلالا مانند بسیاری ازشخصیت‌های برجستهٔ فرهنگی درزمان خود علاوه برهواداران موافق، ازمخالف و دشمن نیزبی بهره‌نبوده‌است . البته از مطالب رقعه ونامه‌هایی که درطنزوتعریض به میرزاجلالا نوشته‌شده مثل نامهٔ ملاطغرا به جلالا، سیاق کلام کاملا" نشان می دهد که‌انگیزهٔ نویسنده مبتنی براغراض‌شخصی وکین توزی و عناد است نه نقدوارزیابی سالم آثار جلالا و معارضهٔ ادبی بااو. برای نمونه به مطلب زیر به نقل ازنامهٔ طغرا به جلالا، توجه شود :

"منشاء خرابی انشا و مصدر ویرانی املا، مشهور بی مزگی تقریر و معروف بی نمکی تحریر، علم هیچ مدانی ،جلال اردستانی

بداند که ... از مقصود عمار، روغن نخریدیم که بسبب دخترزادگیش آنچه از کاردکان لفظ تراشیم، برده قیمت آن شماری. و از محمود خباز نانی نطلبیدیم که به علت پسرزادگیش هرچه از کارخانهٔ معنی سازیم ربودهٔ بهای آن پنداری. اگربه‌سیادت مبهم، این دزدی ها را خمس مال سخنم قراردهی از چنگ حصه‌طلبان خمس‌کی می رهی؟... وسیادت امانتی است که مردان به زنان سپرده‌اند و از زمان پیغمبر تا حال هزار سالست امانت داری زنان در هزارسال چه‌خواهد بودخصوصا" در سلسلهٔ ناپرهیزکار مقصود عمار که بی عصمتی گاو خانه‌اش چون گوسالهٔ سامری مشهور گردیده ... "(۱)

مطلب فوق مشخص می دارد که ملاطغرا ظاهرا" به واسطهٔ عنادی که با جلالا داشته‌است مشاغل خانواده او رابه انتقاد وتمسخر می گیرد و از محتوای کلام او معلوم می شودکه نویسنده بر اثر انتقادی که میرزا جلالا از مایهٔ ادبی وپایهٔ او در نظم و نثر کرده سخت برآشفته، با هتاکی و هرزه‌درایی به پاسخگویی پرداخته است. این ستیزه‌جویی ها و دعاوی علاوه برآن که چیزی از قدروشان جلالا کم‌نمی‌کند بر عکس با توجه‌به‌ملایمت و ادب و نزاکتی که درسخن آثار جلالا حتی نسبت به‌مخالفان هرزه‌درایان هست، مایهٔ اعتبار و اعتقاد برمتانت وسلامت اندیشهٔ میرزا جلالا و احتراز او از ستیزه‌جویی و دخالت دادن امور و روابط شخصی در ارزیابی آثار ادبی است ولذا مطالب مربوط به خانوادهٔ میرزا جلالا و نکوهش مشاغل نیاکان او از سندیت واعتبار اینگونه دعوی نامه‌ها می کاهد.

بعضی از معاندان جلالا نیز بعد از آگاهی از جسارتی که در حق میرزا جلالا کرده‌بودند با نظم ونثر عذرخواهی کردند مثل یکی از شعرای شیدا تخلص‌که

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۵۷۴.

ایرادی به وی گرفته است اما چون کتاب ادب نامهٔ جلالا را می بیند از جسارتی که در مورد جلالا کرده، پشیمان می گردد و فی البداهه قطعهٔ زیر را برای عذرخواهی نزد او می فرستد.

ای جلالا که توبی نیر اوج دانش — راستی صبح صفت ازدم صدقت پیداست

نامهٔ توکه به سوی من محزون آمد — نزد ارباب خرد آینهٔ غیب نماست

ازمن ارشدغلط وسهوولیکن امروز — نگه لطف ز تو جانب من عین عطاست

باید اظهار ندامت برقدسی کردن — عذرتقصیرمن ازحضرت اوباید خواست(۱)

برخی ازمعاصران جلالا نیز به حداعلی او را ستوده اند مثل شیدا فتحپوری که در سر آغاز یکی از نگاشته هانش به میرزا جلالا، شعر زیر را اشاره به وی میآورد:

مراکمال تومشترک کندچکارکنم — دلی وا ینهمه دانش سری وا ینهمه هوش(۲)

درعصر شاعر خیز دوران جلالا که یکی از مشخصات عمدهٔ آن تعدد شعرا و سخن وران است، منیرلاهوری که خود ازصاحبنظران ونقادان وسخن سنجان عصربه شمار می رود سه سخنور را برگزیده، از میان آنان به میرزا جلالا تقدم و اولویت داده است که به هرحال در تاریخ ادب کمتر شاعری است که در حیات خود با چنین اقبال و استقبالی مواجه شده باشد. اینک عین عبارات منیرلاهوری :

"درین روزگار فیض آثار، چه ازنکته دانان هند وچه ازسخن شناسان ایران سه صاحب سخن منت ها برجان دارند که ازحرکت نبض قلم ،کیفیت مزاج سخن درمی یابند و ازتارسطر کتاب سه رشتهٔ معنی به دست میآورند. سخن پوست کنده می گویند و مغزسخن وامینمایند. صیت سخن فهمی شان سه بعد عالم رافروگرفته و خیال شان برلوح دل ها نقش مثلث کشیده ،قدرسخن نزدشان افزونتر

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۲۶۴.

(۲) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۲۶۶.

است از قدر اهل سخن، وآب گوهرپیش شان عزیزتر است از آب دریا. هما نا درطالع‌سخن، نظر تثلیث بوده که اندیشهٔ این والانظران بر وی سایه انداخته. یکی از مقام اصفهان است. دوم از مـــرز شیراز. سوم[1] ازهند.

اول، صاحب‌فطرت والا میرزا جلالا که سواد سخنش چون سرمهٔ صفاهانی، سرمایهٔ بینش دیده‌وران گشته ولفظ آبدارش لب تشنگان معنی را از زنده‌رود حیات ساخته. علم منطق به زبان آوردهٔ اوست وفن معانی،بیان کردهٔ او. پرتوصبح سعادت است و معنی بیستت سیادت. سحر از شرم بیانش خود را درچاه بابل افکنده ونظم و نثرش دست بر زمین سخن نهاده، کتاب افلاطون در خمکدهٔ علمـــش خشت سرخم است و خامهٔ ابوریحان در چمنستان فضلش خارسردیوار.[2]

---

(۱) اصل: سیوم.

(۲) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، ص ۶۱۴.

جلالا و انشا پردازان

اهمیت شیوه‌ای که در دورهٔ صفوی شاعران ایران پیش گرفتند ودربارهند، آنان را باصلات وبزرگداشت های کامل می نواخت وتجلیل وتبجیل می نمود همین بس که سبک ادبی این دوره به اسم سبک هندی تلقی شده است.

درهمین جهت نثرمیرزاجلالا نیز چندان مطبوع خاطر ادب دوستان قرارگرفت که شیوهٔ او و به عبارت وسیعتر شیوهٔ همقلمان او مدتها بعد درهندوستان مورد تقلید قرار گرفت وازآن پیروی شدبطوریکه ویژگی های نثر این دوره چیزی فارغ از خصوصیات نثر مکتب میرزاجلالا نمی تواند باشد.

از جانب دیگر منشآت جلالا که هم اخوانیات وهم نامه‌های دیوانی‌استابعاد مختلف‌را در برمی گیرد. جامعیت او موجب می شودکه قیاس مع‌الفارقی بوجودآید یعنی نتوان انشایش را با هیچیک از منشآت دیگران مقایسه‌کرد. زیرا هریک از انشاپردازان فارسی دریک زمینه‌نامه‌نگاری کرده‌اند و ورزیده‌اند اما میرزاجلالا با حفظ اصول اساسی سبک خودش در زمینه‌های مختلف منشآت پرداخته‌است هرچندنثر اوبه‌اقتضای حال و مرام دراخوانیات ونامه‌های دوستانه، از لحاظ خلوّ از شواهد و امثلهٔ ادبی و دینی و کاربرد واژه‌های ساده‌تر و همچنین تعبیرات کوتاهتری که بکاربسته مشخص است.

به‌هرحال میرزاجلالا به دلیل اینکه در زمینه‌های مختلف نثرپردازی کرده است باهیچیک از مترسلان مشهور در ادب فارسی که معمولاً" موضوع ترسلات آنها در مسائل یکسان وواحد استقابل مقایسه‌نیست وخود این از ویژگی های جلالاست.

درعین حال این نکته‌گفتنی است‌که اصولا"از منشآت ونثرهای متکلّف ومصنوع که بیشتر به منظور نمونه وسرمشق منشیان ومترسلان بر حسب‌سلیقهٔ زمان گردآوری می شد نباید توقع فواید اخلاقی و بهره‌های علمی از لحاظ محتوای آنها داشت زیرا بطور کلی تبادل نامه‌برحسب موضوع مشترک فیه خصوصی میان دوفرداست و

جنبهٔ عام آن بسیار کم است .

درعصر جلالا که سلیقه‌های ادبی به تصنع و تکلف وصنعت پردازی میل داشته طبیعة" اینگونه نامه‌ها سرمشق والگوی مترسلان قرار می گرفته است و فایدهٔ اخلاقی وعرفانی آن بسیار کم بوده است. همچنانکه در کتاب هایی که دربارهٔ آیین دبیری و نویسندگی نگارش یافته مانند التوسل الی الترسل ،عتبة الکتبه ،دستورالکاتب و مقالهٔ اول چهار مقاله که یکی از قدیمی ترین دستورالعمل های نامه‌نگاری است یکی از شرایط انشای فصیح و مطلوب ، توجه به صنایع لفظی و معنوی واستناد و استشهاد به احادیث و اخبار و اقوال نویسندگان و ابیات ادبا و شعرا شده است. نامه‌هایی مانند برخی از نامه‌های غزالی (مثل نامه‌ای که در رد بر دعوت تدریس در نظامیه نوشته است ، یا بعضی ازنامه‌های قطب‌شیرازی وخاقانی وسنایی یا نامهٔ رستم‌داری در عالم‌آرای عباسی در تایید تبلیغ شیعه که حایز فوایدی بیش از حد نثر وانشا می باشد، بسیار نادر است . البته در ادوار پیشین ترسل به زبان فارسی ، این صنایع به صورت طبیعی و در حد آرایش‌کلام و تفاخر نثر ادبی بکار می رفت که از دورهٔ صفوی به بعد در حد افراط به‌صنعت گری واستعمال نوادر الفاظ و تعبیرات گرایید و در حقیقت معنی تحت‌شعاع لفظ قرار گرفت . بدین ترتیب نباید از میرزا جلالا و امثال او توقع داشت که‌شیوهٔ نگارش وانشای آنان چیزی خارج از مقتضیات ادبی عصر خود آنان باشد که تکلف و تصنع یکی از شرایط نامه‌نگاری به شمار می رود. منتها تفاوتی که میرزا جلالا با برخی از معاصران خود دارد در آن است که تصنعات و تکلفاتی که در نثر خود بکار برده و در بسیاری از موارد باظرافت و ذوق ادبی درآمیخته و برای کسانی که متوغل در ادب فارسی وآگاه به نکات ودقایق آن می باشند گاه خوش‌آیند است و غالبا "خالی از تلذذ نیست .

دربارهٔ انشاپردازی جلالا وانشاپردازان معاصرآن مطالبی مبسوط " درفصل مربوط به داوری ها دربارهٔ جلالا" آورده شده است .و نیزدرفصل مربوط به شرح حال جلالا درقسمت روابط میرزا جلالا و معاصرینش ، اشاراتی شده است .

بخش چهارم:

آثار و سبک نوشته ها و منشات میرزا جلالا

فصل اول

کتابشناسی آثار جلالا مبتنی بر فهرستها

ازمیرزا جلالا نوشته‌هایی چند باقی مانده که قسمتی از آن در مجموعه‌ها به صورت پراکنده اشاره شده است. در این رساله، مجموعهٔ نوشته‌های او وبنا برمحتوای آن وارسی وطبقه‌بندی موضوعی گشته، زیر عناوین کلی ذیل، به توضیح آن پرداخته شده‌است:

۱- نامه‌ها و منشآت

بطورکلی منشآت میرزا جلالا شامل دوگونه‌است:

الف: نامه‌های شخصی

ب: نامه‌هایی که جلالا ازطرف سلاطین نوشته است مثل: نامه‌های بیاض غیرازبیاض‌که منتخب‌آن در موزهٔ بریتانیا هست‌هیچ مجموعهٔ کاملی از منشآت میرزا جلالا در دست نیست. آثار و نوشته‌های او دربیاض‌ها و مجموعه‌های مختلف پراکنده است. بعضی از نامه‌های او را در مجموعه‌های منشآت و جنگ‌های متفرقه می توان یافت. من جمله نامه‌های میرزا جلالا در نسخهٔ حاضر است‌که‌فهرست آن به شرح زیر می باشد:

نامه‌به‌حکیم‌ابوالفتح، نامه‌به‌طالب‌کلیم، نامه به شیدا فتحپوری،نامه‌به اسلامخان، نامه‌به‌میرزا امینا ،نامه‌به‌ملازمان حضرت‌سلطنت‌شعاری (شاهجهان) نامه به‌میرزا غازی، نامه‌ها به مولانا محمدمنیرلاهوری، نامه به شیخ حسین، نامه به شاه‌عبدالله.

تنها اثری که یکدست وبطورکامل از میرزا جلالا وجود داشته‌است ظاهراً بیاض اوبوده که تنها مجموعهٔ منتخبی از نامه‌ها ومقدمه‌های او برکتاب‌های معاصرانش مبشده که خود آنها را جمع آوری کرده است. منتخبی از این بیاض‌که مقدمه آن ضمن منشآت‌آمده به نام بیاض‌عندلیب‌از او باقی مانده ،درکتابخانهٔ موزهٔ

بریتانیاست .

مطالب و نامه‌هایی که در بیاض آمده غالبا " منحصر است ودرمنشآت ومجموعه های دیگر میرزا جلالا وجود ندارد و نشان می دهد که بیاض میرزا جلالا مجموعه‌ٔ جداگانه‌ای از منشآت او به شمار می رود. مثل : نامه به افضلخان ، نامه به ملاشکرالله شیرازی ، نامه به میرزا محمد حسین ، نامه به طالب کلیم ،ونامه‌ایی که از طرف شاه عباس به عبیدالله خان ازبک نوشته‌است .

گرد آورندگان مجموعه‌ها و بیاض‌های مختلف به اعتبار ذوق وسلیقه ،نامه‌ئی را از جلالا انتخاب کرده ، درمجموعهٔ خود درج کرده‌اند .

مجموعهٔ دیگری از تعدادی از منشآت جلالا درکتابخانهٔ بانکی پور وجود دارد که درین رساله مورد مطالعه و مقایسه با مجموعه‌های دیگر قرار گرفته‌است(۱) شامل :

نامه‌به‌شیدا فتحپوری

نامه‌به‌طالب کلیم

دیباچهٔ دیوان حاجی محمد جان قدسی

دیباچهٔ دیوان طالب کلیم

دیباچهٔ دیوان محمد مؤمن ادایی

دیباچه‌بر مثنوی حاجی محمد جان قدسی در وصف کشمیر

دیباچهٔ دیوان ملامنیر لاهوری

دیباچهٔ مرقع

دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری

وباز مجموعهٔ دیگری از تعدادی از منشآت جلالا در کتابخانهٔ خدابخش در نسخه‌ای به نام مجمع الافکار وجود دارد که درین‌رساله مورد مطالعه ومقایسه با

---

(۱) فهرست بانکی پور ، ج۱۲،ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

مجموعه‌های دیگر قرار گرفته‌است. بنگرید به مقدمه همین رساله، قسمت راهنمای نسخه‌ها.

میرزا جلالا در ابتدای عمر در دربار صفوی به سمت منشی گری اشتغال داشته ونامه‌هایی از طرف شاه عباس وعبیدالله خان ازبک شیبانی از او باقی مانده است. (۱)

استوری مثنوی ای در بحرهزج در وصف کشمیر و باغ‌های شاهجهان بدونسبت داده است و نیز مثنوی دیگری در بحر سریع. (۲) احتمال دارد استوری در این مورد با "مثنوی چشمه‌سار ویرناک در وصف کشمیر" که میرزا جلالا فقط برآن مقدمه به نثر نوشته‌است اشتباه کرده باشد. (۳)

به‌هرحال از نوشته‌ها و منشآت میرزا جلالا جز آنچه در کلیات وی درنسخهٔ دانشگاه آمده، نسخه‌هایی نیز در کتابخانهٔ بانکی پور و خدابخش در هند وجود دارد که در همین رساله مورد مطالعه و مقایسه با مجموعه‌های دیگر قرار گرفته است. توضیح ضروری پیرامون آن در انتهای مقدمهٔ همین رساله در قسمت راهنمای نسخه‌ها آورده شد.

۲- نوشته‌های کوتاه و مقدمه‌هایی که جلالا برآثار دیگران نوشته‌است.

* دیباچه بر کتاب ریاض‌الفیض که مجموعه‌ای است به عربی وفارسی. (۴)

---

(۱) مراجعه‌شود به‌فهرست موزهٔ بریتانیا، ج ۳ ستون ۹۳۲، قسمت بیاض او.

(۲) فهرست استوری، ج ۲.

(۳) مراجعه‌شود به وصف‌چشمه‌سار ویرناک‌کشمیردرفصل مربوط به نوشته‌های توصیفی درهمین رساله.

(۴) فهرست موزهٔ بریتانیا، ج۳. (ریاض‌الفیض عنوان‌کلیات منشآت جلالای طباطبایی است که به‌شماره ۲۹۴۴ (نسخهٔ دانشگاه‌تهران) وزیرعنوان مجمع‌النفایس (نسخهٔ دانشگاه‌پنجاب) به‌شماره ۱۴۸۹، برگ ۹۲ نگه‌داری می‌شود. نویسندهٔ داسخن ومصحح آن نثرمنشآت را خیلی‌متین ووزین وبهترازوصاف توصیف کرده‌اند. بنگرید به داسخن اثرسراج‌الدین علی‌خان آرزو، ص۴۹ و نیز تذکرهٔ شعرای کشمیراز اصلح میرزا، ص۱۱۶ (پاورق)

آغاز آن دیباچه چنین است :

یکانه‌ایزد سخن آفرین و برازنده‌ٔ چرخ برین را به کدام زبان ...

* مقدمه‌بردیوان طالب کلیم که‌چنین شروع‌میشود :

کلیم‌کلامان مسیحادم که به تاثیرجانداری انفاس . الخ

- ونیزبنگرید به مقدمهٔ همین رساله ، قسمت راهنمای نسخه‌ها

* تتبع‌سه‌نثر به پیروی سه نثر ظهوری و درستایش ابوشهامت ظفرخان (۱)

* دیباچه‌ها ومقدمه‌های دیگر که فهرست آن در همین رساله آمده‌است‌مثل:

دیباچهٔ شاهجهان نامه

دیباچهٔ مرقع

دیباچهٔ بردیوان ظفرخان

آغازدیباچه

نخستین گفتاردرسبب انشای کتاب

دیباچهٔ ساقی نامهٔظهوری

دیباچهٔ دیوان ملا منیرلاهوری

دیباچهٔ دیوان محمدجان قدسی

دیباچهٔ مثنوی محمدجان قدسی وکلیم

۳- پادشاهنامه

پادشاهنامه ،تاریخی دربارهٔ پنج سال از دوران پادشاهی شاهجهان است (۲۸ شعبان ۱۰۴۱-۱۱ شوال ۱۰۴۵) . اته ، پادشاهنامه را در فهرست‌خود به‌نام شش فتح کوت‌کانگره هم‌نام‌می برد . در فهرست‌ریو ،پادشاهنامه‌که‌به‌نام "عمل صالح"

---

(۱) رجوع شود به فهرست‌نسخه‌های خطی فارسی / احمد منزوی ج ۵ص ۳۵۴۲

نیز موسوم شده [1]، معرف وقایع پنج سال از دوران پادشاهی شاهجهان توصیف شده است [2]. میرزا جلالا خود اشاره به ناتمام ماندن این کار دارد که ظاهراً "به انگیزهٔ تنگ نظری درباریان نتوانسته نگارش وقایع را تمام کند.

انشای کتاب پادشاهنامه به شیوهٔ تاریخ وصاف اثر شهاب الدین عبدالله شیرازی، مصنوع و متکلف است. جلالا آن کتاب را بسیار معقد نوشته و عبارات را غیر مأنوس بکار برده وسعی نموده تصنعی در انشای آن به عمل آورد. کتاب دارای مقدمه‌ای است که میرزا جلالا به مناسبت اهدای پادشاهنامه به شاهجهان، آنرا نگاشته است. [3]

اینک قسمتی از آن مقدمه [4]

"... چون به گلدستهٔ تسلیم سرود ستاراعتبار را رشک گلزار ارم گردانیدم وعندلیبان گلشن قدس را بر گرد سرخویش سرگردان دیدم دیگربار به وسیلهٔ شکرگزاری این اختصاص خاکبوس والا بساط خاص را صندل سای جبههٔ اخلاص ساختم و منت برجان زمین و آسمان نهاده تارک افتخار را فلک فرسای کردم ...."

"... من که به‌تحریک پایمردی بخت پایه طلب وفتوای رعایت ادب احرام طواف حریم این آستان که قبلهٔ راستین وکعبه راستان است از دور بسته، مترصد دریافت رخصت فرصت نشسته بودم.

---

(۱) ریو، دچار اشتباه شده است. کتاب عمل صالح از محمدصالح کنبوه است.

(۲) بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه ملی پاکستان، ص ۷۳۴.

(۳) بنگرید به کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، نخستین گفتار درسبب انشای کتاب مستطاب، ص ۳۸ تا ۴۰.

(۴) درفهرست با نکی پور این مقدمه به نام "نثر جلال طباطبایی" یاد شده است. ج ۲، ص ۱۳۴. مقدمه با این عبارت شروع میشود: چون حضرت بیچون به سابقهٔ لطف جلی و با رقهٔ عنایت ازلی کرامت فرماید که ...

تا گاه به یمن استلام عتبه باب السلام درگاه آسمان اشتباهش منصب خلافت مدینة السلام کشورکلام یافتم و به صاحب کلاهی دارالملک سخن پناهی سرافراز گشته بر مسند نشینی بارگاه معنی آفرین متمکن شدم..."

پادشاهنامه‌های دیگری هم هست از جمله: پادشاهنامه‌ای از محمد امین ابن ابوالحسن قزوینی که برای بررسی زندگی و وقایع دوره‌ٔ شاهجهان مهم است. (۱) و پادشاهنامه‌ٔ لاهوری از شیخ عبدالحمید لاهوری درباره‌ٔ تاریخ بیست سال اول سلطنت شاهجهان و پادشاهنامه‌ای نیز از محمد صالح کنبوه به نام عمل صالح که تاریخ جامعی از عهد شاهجهان به دست می دهد.

۴- شش فتح کوت کانگره

از آثار دیگر میرزا جلالا، شش فتح کوت کانگره است که در جلد دوم فهرست بانکی‌پور درصفحه‌ٔ ۱۳۲ و ۱۳۳ در قسمت No.2198-Fol-94-156 ودر فهرست نسخه‌های خطی موزه‌ٔ بریتانیا طبق فهرست ریو ج۱،ص ۲۵۸،وج۳،ص ۹۳۲ با مشخصات OR173.OR184 به آن اشاره شده است (۲) و از آن به نام "پادشاهنامه" هم به نقل از "اته" نام برده شده است که به نظر اشتباه می رسد. "شش فتح کوت کانگره" و "پادشاهنامه" دو اثر مجزا هستند. شش فتح کوت کانگره (۳) شش فتح نامه‌ای است که از طرف شاهجهان که آن موقع "شاهزاده خرم" نام داشته برای سورجمل پسر راجه باسو فرستاده شده است و از معروفترین و مهمترین مونوگرافهای عصر شاهجهانی است.

---

(۱) فهرست موزه‌ٔ بریتانیا ،ج۳،ص ۲۵۸.

(۲) ونیزدرفهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه‌ٔ ملی پاکستان،ص ۷۳۴با مشخصات N.M. 1958-912 : بدخط،گوری شنگر،۴جمادی الثانی۱۲۶۱ه،۱۳۲ص (موزه ۱ : ۱۱۶).

(۳) عنوان دیگراین اثر ظفرنامه‌ٔ کانگره است. نسخه‌ٔ کتابخانه‌ٔ عمومی لاهورش۱۱۸

فتح قلعهٔ کانگره (هند) در ۱۰۲۷ هـ/ ۱۶۱۸ م به دست شاهجهان صورت گرفته است و شاهجهان در آن زمان نیابت جهانگیر، استانداری گجرات را برعهده داشت.(۱) نگارنده وقایع تاریخی را در شش شیوهٔ جداگانهٔ ادبی پس از مرگ جهانگیر پادشاه (۱۰۳۷ هـ) نگاشته است و متن حاضر یکی از آنهاست.

(آغاز: حضرت حکیم علی الاطلاق جل جلاله در ازل آزال پیش از آن که).

نسخهٔ شش فتح کوت کانگره تصنیف جلالای طباطبایی که درمجموعهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نگهداری می شود به ترتیب زیر در سنهٔ ۱۸۳۰ عیسوی برابر ۱۲۴۵ هجری در انشای فارسی،به خط " اجودها پرشاد "،تحریروتدوین شده است:

نثر اول آغاز: حضرت حکیم علی الاطلاق در ازل آزال پیش از آن که کارکنان دیوان جلال و جمال ..

نثر دوم آغاز: چون کاردانی حکمت حضرت پروردگار جل برهانه آن وقت که صفحهٔ هستی را نقش درستی ..

نثر سوم آغاز: چون حضرت جنت مکانی به راهنمایی سوابق لطف جلی و آموزگاری سعادت ازلی ..

نثر چهارم آغاز: چون به فرخندگی اقبال درآمد سیزدهم سال همایون فال از روزگار سعادت آثار

نثر پنجم آغاز: چون آفتاب رایت فتح آیت وماهچه لوای نصرت ولا موکب سعادت ..

نثر ششم آغاز: چون حضرت جنت مکانی از منظر همایون حضرت خلافت مرتبت شمایل..

۵- توقیعات کسروی یا دستورنامهٔ کسری

دستورنامهٔ کسری که جلالا آن را از عربی ترجمه کرده است وزیرنام دستورنامهٔ کسروی یا توقیعات کسروی در ۱۸۲۴ درکلکته چاپ شده است بعد از مرگ جهانگیر نوشته

---

(۱) درحالی که پادشاهنامه،تاریخی دربارهٔ پنجسال از دوران پادشاهی شاهجهان است (۲۸ شعبان ۱۰۴۱–۱۱ شوال ۱۰۴۵).

شده ودرشش بخش است .

این کتاب دستورهایی است منسوب به انوشیروان به موبدان ودستوران وبزرگان دربار بکارهای کشوری وسپاهی وآداب ورسوم مردم . آنرا "توقیعات مطول "نیزنامیده‌اند تحریرآن در۱۰۶۲ هـ. آغاز میشود ومیرزا جلالا آنرا بنام شاهزاده مرادبخش پسر شاهجهان می کند. این کتاب به موجب اظهارخودمولفه حاوی احکام و فرمان های خسروانوشیروان درباره شیوه‌های مملکت داری ورفتارهای اجتماعی است که درمقابل درخواست‌های وزرا و رجال دربار ازناحیه این پادشاه اتخاذ شده‌است. این مطلب بدوا " بزبان پهلوی نوشته‌شد بعد به عربی ترجمه گردید سپس به فارسی با عنوان های : توقیع‌کسروی ،مرفوع،توقیع ،مرفوع‌وزراء ،نقل شده‌است .(۱)

جلالا خود در مقدمه کتاب توقیعات کسروی نوشته که انوشیروان خود امر کرده بود که سوالات مندرج در این کتاب از او بشود وجواب آنها صادروبین الناس منتشر گردد تا مردم سبب وعلل امرونهی شاهانه رابدانند والا دستوران وموبدان جسارت نمیکردند این سوالات را نموده وعلل امرونهی شاهانه‌را بپرسند وپاسخ را د بگیرند. توقیعات در زمان قدیم‌بیشترازاین بوده که اکنون فقط ۱۷۳ پرسش وپاسخ ازآن باقی است.

استاد مجتبی مینوی انشای توقیعات‌کسروی راثقیل و ناگوار دانسته‌واظهار امیدواری میکنند که نسخه دیگری ازتوقیعات کسری به‌سبب دشواری انشا ، در دسترس

---

(۱)رجوع‌شودبه‌دستورنامه کسروی به‌قلم‌محمدجلال الدین طباطبایی زواره‌ای به‌اهتمام حاج حسین نخجوانی. چاپ تبریز، ۱۳۳۴ش .

(و) تاریخ ادبیات فارسی. اثرهرمان اته . قسمت دوم .ص ۲۷۰.

(و) نسخه‌های خطی فارسی.اثراحمدمنزوی ، ۶:۴۰۷۱

(و) ذریعه . ۴:۵۰۱

(و) مشار، چ۱ج۲ : ۱۴۵۴

قرار نگیرد ! وی معتقد است که عمده علت نامفهومی توقیعات کسروی ظاهراً اینست که جلالا می خواسته است هر مطلبی را حتی الامکان به صورت یک عبارت بیان کند و بنابراین جمل را در هم کرده است. با مراجعه به اصل عربی کتاب وسنجش آن با ترجمه ملاحظه می شود که میرزا جلالا می خواسته است عبارتی به موجزی وفشردگی اصل انشا کند وگرچه مهارت به خرج داده است ولی راه را غلط رفته است.(۱)

به هرحال این اثر یکی از کتب بسیار مهم باز مانده از دوره ساسانیان از عربی به فارسی است که میرزا جلالا به یادگار گذاشته است و مملو است از جنبه های تاریخی و اخلاقی و کلمات حکمت آمیز و آداب و رسوم آن زمان و نیز طرز سیاست وحکومت آن زمان را به بهترین وجهی بیان می کند ونبوغ فکری و غرورملی نژاد ایرانی را در حدود پانزده قرن پیش شرح می‌دهد.

ع- تذکرهٔ میرزا جلالا

شامل احوال مختصر شعرا وحکمایی است که میرزا جلالا با آنها حشرونشر داشته است مثل : سیدمحمدبخاری رضوی(۲)، سیدجلالا متخلص به رضا جوی(۳)،شیخ میر (محمد الشهیر به میان میر)(۴) شیخ بلاول قادری (۵)،مولانا محبعلی(۶)،ملاشاه بدخشی (۷)،

---

(۱) توقیعات کسروی با مقدمهٔ مجتبی مینوی ،ص "ح"

(۲) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه ،ص ۶۲

(۳) همان کتاب ، ص ۹۵.

(۴) همان کتاب، ص ۹۸.

(۵) همان کتاب، ص ۱۰۲.

(۶) همان کتاب ، ص ۱۰۳

(۷) همان کتاب ، ص ۱۰۸.

شیخ ناظر [۱]، میرحسام الدین [۲] شیخ حبیب [۳]، ملاخواجه بهاری [۴]، شیخ محمدصادق برهانپوری [۵]، شیخ پیر [۶]، خواجه خاوندمحمود [۷].

درحقیقت تذکرهٔ میرزا جلالا قسمتی از دیوان و مجموعهٔ آثار و منشات وی را تشکیل میدهد که مطالب مربوط به آن یعنی شرح احوال چند شاعر و حکیم معاصروی به‌صورت پراکنده وبدون هیچ نوعی ترتیبی درجای جای مجموعه قرارگرفته است.

درتذکرهٔ جلالا وبه‌عبارتی درکتاب دیوان ومجموعهٔ آثار و منشات او، علاوه‌بر آثار جلالا و شرح احوال معاصرین یاد شدهٔ وی، آثار چندین نویسنده و شاعروحکیم دیگر نیز شناخته میشود.

۷ـ ادب‌نامه

یکی دیگر از آثار مستقل میرزا جلالا، ادب‌نامه است که متاسفانه‌جزنام آن مندرج در حکایت محمدسلیم‌تونی، اطلاع دیگری در دست نیست و در منابع مختلف نیز هیچگونه‌اطلاعی دیده نشده است. البته‌احتمال می رودکه‌یکی از آثار موجود جلالا باشد که به ادب‌نامه شهرت داشته وعنوان اصلی آن نام دیگری باشد که‌باید با محتوای آثار بازمانده از میرزا جلالا تطبیق گردد. اینک عین آن حکایت نقل میشود :

"روزی میرسهراب‌نامی راکه‌باوجودکمال فهمیدگی صحبت

---

(۱) همان کتاب، ص ۱۱۳

(۲) همان کتاب، ص ۱۱۷

(۳) همان کتاب، ص ۱۱۸

(۴) همان کتاب، ص ۱۱۹

(۵) همان کتاب، ص ۱۲۰

(۶) همان کتاب، ص ۱۲۰

(۷) همان کتاب، ص ۱۲۱

اکابرسخن را دریافته وظاهرحالش به زیورسخن شناسی آراستگی داشته با فقیر حقیر محمد سلیم‌تونی اتفاق صحبت دست داد نقل نمود که من با شیدا نشسته بودم که یکی از ظرفا هنگام بهمیان سواد ادب نامه ملازمان میرزا جلالا را آورده به مطالعه اورسانند و آثار ندامت وپشیمانی برچهره‌اوظاهرگردید. درهمان مجلس قطعه‌ای مبنی برعذرخواهی، بدیهه گفته به او داد که به میرزا جلالا برسانان اما میرزا از رسانیدن آن قطعه به میرزای معزی الیه وجواب ایشان اطلاعی حاصل نشدو چهاربیت از قطعهٔ مذکور اینست :

ای جلالا که تویی نیراوج دانش

راستی صبح صفت ازدم صدقت پیداست

نامهٔ توکه به سوی من محزون آمد

نزد ارباب خرد آینه غیب نماست

از من ارشد غلط وسهوولیکن امروز

نگه لطف زتوجا نب من عین خطاست

بایدا ظها رندامت برقدسی کردن

عذرتقصیرمن ازحضرت اوبایدخواست

ب- دیوان اشعار

هیچ اثرمستقلی از شعرمیرزا جلالا در دست نیست . آنچه‌هم‌در "کلیات میرزا جلالا" آمده اشعاری است که وی به مناسبت مقام‌سخن درلابلای نثر آورده است .در بارهٔ شعر میرزا جلالا مطالب مبسوطی در فصل مربوط به " سبک نثرجلالا" آورده‌شده‌است.

فهرست عناوین تالیفات ومنشآت جلالا

الف . تالیفات :

۱- بیاض عندلیب (مجموعه‌ای از منشآت جلالا که گردآورندگان مجموعه‌ها قسمتی ازآن را درمجموعه‌های خود درج کرده‌اند)

۲- پادشاهنامه (تاریخی درباره‌ٔ پنج سال ازدوران پادشاهی شاهجهان)

۳- شش فتح کوت کانگره (وقایع‌تاریخی فتح قلعه‌ٔ کانگره درشش شیوه‌ٔ جداگانه ادبی)

۴- توقیعات کسروی یا دستورنامهٔ کسری (ترجمه از عربی ودرشش بخش شامل دستورهایی منسوب به انوشیروان درباب کارهای کشوری وسپاهی وآداب ورسوم‌مردم)

۵- تذکره‌ٔ میرزا جلالا (قسمتی ازدیوان و مجموعه‌آثار ومنشآت واحوال مختصر شعرا وحکمای همعصرجلالا)

۶- دیوان اشعار (قسمتی ازاشعارجلالا درمجموعه‌ٔ آثارومنشآت او)

۷- ادب‌نامه

ب . منشآت :

منشآت جلالا شامل آثار و نوشته‌های وی در بیاض‌ها و مجموعه‌های مختلف است‌که به‌صورت پراکنده و بدون هیچ نوع ترتیبی در جای جای مجموعه‌ها قرارگرفته است. گردآورندگان مجموعه‌ها و بیاض‌ها به اعتبار ذوق وسلیقه ،منتخبی ازنوشته های او را درمجموعه‌ٔ خود بدون هیچ نوع‌ترتیبی آورده‌اند به این شرح :

۱- دیباچه‌ٔ مثنوی حاجی محمد جان قدسی وکلیم

۲- دیباچه‌ٔ دیوان حاجی محمدجان قدسی

۳ـ دیباچهٔ دیوان مولانا منیر لاهوری

۴ـ دیباچهٔ دیوان محمد مؤمن ادایی

۵ـ دیباچهٔ دیوان طالب کلیم

۶ـ دیباچهٔ دیوان حکیم شفایی

۷ـ دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری

۸ـ دیباچهٔ مرقع

۹ـ دیباچهٔ شاهجهان نامه*

۱۰ـ دیباچهٔ شب سیاره*

۱۱ـ دیباچهٔ ریاض فیض

۱۲ـ دیباچه بر بیاض خود

۱۳ـ آغاز دیباچه

۱۴ـ تمهید دیباچه بر دیوان ظفر خان

۱۵ـ نخستین گفتار در سبب انشای کتاب*

۱۶ـ مکتوب جلالا به میرزا غازی

۱۷ـ مکتوب جلالا به میرزا امینا

۱۸ـ نامه به شاه عبدالله

۱۹ـ نامه به ملازمان شاهجهان

۲۰ـ در اظهار شکوهٔ ستم ظریفان اسلامخان

۲۱ـ نامه به حکیم ابوالفتح

۲۲ـ نامه به شیدا فتحپوری

۲۳ـ نامه به شاه طالبای کلیم

---

* مطالب شماره‌های ۹ و ۱۰ و ۱۵ با اندک تصرفات و جابجایی، از لحاظ موضوع یکی است

۲۴ـ نامه‌به‌میرزا ابوسعید*

۲۵ـ نامه‌به‌سعیدا

۲۶ـ نامه‌به‌محمدبیک استجلو

۲۷ـ نامه‌به‌حکیم‌حاذق

۲۸ـ دروقت تفریدخود

۲۹ـ به‌عزیزی درطلب سیرباغ

۳۰ـ درمعذرت نامه‌ننوشتن واکتفانمودن به ملاقات روحانی

۳۱ـ رقعه‌به‌شیخ حسین

۳۲ـ رقعات به منیرلاهوری

۳۳ـ شرح حال ملاشاه‌بدخشی

۳۴ـ شرح حال شیخ میر

۳۵ـ شرح حال ملامحب علی

۳۶ـ شرح حال بلاول قادری

۳۷ـ حالنامهٔ میرمحمدباقرشیرازی

۳۸ـ وصف جلوس شاهجهان

۳۹ـ وصف چشمه‌ساروپرناک کشمیر

۴۰ـ درطلب گولی فتوح

۴۱ـ دروقایع‌طغیان سورجمل

برای اطلاع ازمحل و ماخذ هریک ازآثارومنشآت یادشده بنگریدبه :مقدمهٔ این رساله (قسمت راهنمای نسخه‌ها) وفصل مربوط به‌کتابشناسی آثارجلالا درهمین رساله

---

* این نامه‌دوباردرکلیات جلالانسخهٔ دانشگاه‌آمده‌است. ص ۸۹ زیرعنوان "درشکر ورودنامه‌وعنایت خطاب میرزاابوسعیدنوشته" وص ۸۴۳ زیرعنوان " میرزای مذکور درجواب ابوسعید نوشته ".

فصل دوم

سبک نثر جلالا

ممکن است در مورد ارزش بسیاری از آثار ادب فارسی ،صاحبنظران با یکدیگر همداستان نباشند و درارزش مطلق ادبی آنها توافقی پدیدنیاید ،ولکن آنها برای معیار و مقیاس تسلط مولف و خواننده بر ادب فارسی میزان های بسیاردقیقی هستند. یکی ازاین گونه آثار، مصنفات میرزا جلالاست که هرچندممکن است ازنظرنثر با سلیقه‌ٔ خیلی از صاحبنظران موافق نیفتد ولی این مجموعه تبلوری است از اطلاعات جامع‌وگسترده در دقایق نکات زبان و ادب‌فارسی و تعبیرات ونوادرلغات و غیره وبهترین و مشکلترین منبع مطالعه برای کسی است که میزان درجه‌ٔ اجتهاد او بر ادب فارسی از روی آن سنجیده می شود. در حقیقت تسلط بر خواندن وفهم‌نثر جلالا " نثری که به اعجازنمایی بیشتر شبیه‌است " بدون اغراق بکار اجتهاد دیگران صاحب نا مدراعصار خواهد بود.

ازقرن نهم به بعد کتابهایی دیده میشود که نویسندگان یا شاعران سوای مقدمه‌ٔ خود، دیباچه‌ای از خطبای زبده‌ٔ عصر در ابتدای آن قرار می دادند.در ـ حقیقت نویسندگان و شاعران پس از تالیف‌کتاب‌های خویش، آنرا به یکی از خطبای زبده‌ٔ عصر می سپردند که او بر این کتاب دیباچه‌بنویسد. برخی از آثار شرف الدین یزدی،عبدالرحمن جامی، عبدالغفورلاری، رشیدالدین فضل الله ،وبه خصوص ابوالفضل علامی درهندوستان، از این چنین دیباچه‌هایی عاری نیست. دراین نوع دیباچه‌ها دیباچه‌نویس نهایت‌توانایی وقدرتش را دربکاربردن صناعات و لوازم واسباب‌زیبایی شناسی نثر و نظم بکار گرفته ،مفاهیم بسیار آشکارومعمول را در رشته‌هایی از کلمات‌زیبا ولکن پوشیده و مستور، بیان کرده است.قدرت ادبی وعلمی دیباچه‌نگاران نیز از روی دیباچه‌هاشان نشان داده میشده‌است.چنانکه هر شخصیتی که میخواسته‌تقریبا " سروگردنی درجامعه‌ٔ فرهنگی داشته باشد

دیباچه‌نویسی کرده‌است و این موضوع تا دوره‌های اخیر به‌عنوان تقریظ یا مقدمه‌بر اثر دیگری مطرح بوده‌است .

معمولا" محتوای دیباچه‌ها حکایت از حمد و سپاس باریتعالی وحضرت رسول و آل و اصحاب او دارد . و مناظر طبیعت به مقتضای محیط زیست نویسنده ،دربیان مضامین مورد بهره‌برداری قرار میگیرد . این بهره‌برداری گاه از مظاهرطبیعی است و گاه از مظاهر غیرطبیعی مثل اصطلاحات مربوط به تذهیب ودوات وقلم .

میرزا جلالا از جملهٔ دیباچه‌نویسانی است‌که دیباچه‌ها یا تمهید دیباچه‌بر آثار دیگران نگاشته‌است ومن آنرا از مختصات ویژگی های خاص‌کاری او شمارمی‌کنم اینک ذکرعنوان چنددیباچه‌ازاوکه‌شرح مبسوط آن در این رساله آمده‌است :

دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری ، دیباچهٔ مثنوی حاجی محمد جان قدسی وکلیم، دیباچهٔ شاهجهان نامه ، دیباچهٔ دیوان حاجی محمد جان قدسی ،تمهید دیباچه‌بر دیوان ظفرخان،دیباچهٔ دیوان مولانا منیر ، دیباچهٔ دیوان حکیم شفایی.

سخن جلالادردیباچه‌ها غریب ومشکل است‌که فهم هرکس‌بدان نرسد . اودرنثر فنی یا مصنوع خود اهتمام دارد که برای بیان یک موضوع ساده مثلا" طلوع‌خورشید و دمیدن صبح "به‌اندازهٔ یک صفحه‌صنعت گری نماید چنانکه در تاریخ وصاف‌الحضره یا مرزبان نامه ، وقتی بحث‌از صبح شدن یا بامداد میشود ،نویسنده دو سپاه را به هم میزند وبین ستارگان و خورشید جنگ برقرار می کند تا بالاخره دمیدن صبح را بیان بدارد و بدینوسیله مهارت وقدرت‌خود را درلفاظی نشان می دهد .

با وجودی که نثرجلالا، صاحب‌این قلم را به‌دلایلی که خواهدآمد در وجد وشعف و پایکوبی درآورد اما ناگزیر به بیان یک حقیقت‌هستم که در کلام معلم اخلاق ابوحامدامام محمدغزالی با نثری بسیارزیبا ودلکش ،منعکس‌شده‌است وآن گفتار حکیمانه را بی ارتباط با نگارش وخواندن این نوع نثرها نمیدانم‌واینک‌گفتار غزالی :

"باید از دوچیز احتراز کرد : یکی ازتکلف‌کردن درسخن

به‌عبارات و استعارات و شطح و طامات و اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلفان را دشمن می دارد و تکلف چون از حد در گذرد دلیل کند برخرابی باطن و غفلت دل از تذکیر.. و اگر به‌مثل سیلابی به‌درسرای کسی رسد و بر آن بود که هم در ساعت، سرای وی را خراب کند وفرزندان وی را هلاک گرداند و خداوند سرای فریاد کند در سرای خود وگوید ای فرزندان من الحذرالحذر بگریزیدکه سیل آمد، این مرد را دراین وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن به تکلّف وعبارت و تسجیع و ترصیع ونکت و اشارت گوید.." (۱)

واضافه می کنم که درنثر مصنوع و متکلف، صورت و معنی باهم درتناقضند آنگاه که شخص به صورت می‌پردازد، از معنی غافل است و آنگاه که به معنی می پردازد از صورت غافل. ونیز آن کس که به صورت می پردازد معنی راخراب می کند وآن کس که به معنی می پردازد صورت را به احسن وجه آباد مهیا زد. زیراکه انسان ماموربه پرداختن به معنی است و معنی، فیض خداوند متعال است که مامامور دریافت آن از جانب او هستیم.به‌واقع تشبیه واستعاره و ایهام وخلاصه صورت‌ابزار حقیقت اند و تأخر به معنا دارند. صورت قالبی است که خداوند متعال آن را به تناسب معنی به وجود می آورد، به هرحال صورت باید تابع معنی باشد ورنگ معنی داشته باشد و پیرو حقیقت باشد تا صاحب صورت و معنی منقطع از فیض خدا نگردد چنانچه در اشعار حافظ صورت تابع معناست و معجزه است.

با این وجود این را در حق نثر جلالا باید گفت که گرچه نثر او متکلف و مصنوع است، اما درعین تکلف در غالب موارد در آن چندان احساس تکلف نمی‌کنیم جلالا به مضامین فکری خود زیب و زیوربسته ولی زیبایی زیب و زیور به قدر نیکو

---

(۱)مکاتیب فارسی غزالی به‌تصحیح عباس اقبال،تهران،طهوری،۱۳۶۳،ص ۱۰۸.

طبیعی و جا افتاده است. مثل آن آیینه است که خودمان را درآن می نگریم ولکن حس نمی‌کنیم که شیشه‌ای هست وخود را درآن می بینیم. به این نوع هنر، لزوم مالایلزم یا اعنات در ادب فارسی گفته میشود.

آنچه مهم است تسلط و تبحر میرزا جلالا، دررام کردن الفاظ سرکش وجایگزین ساختن آنها درجایگاه های متناسب است بطوریکه کلمات شواذ و معانی بعید، مجال خودنمایی و احساس تصنع و تکلف برای خواننده پدید نیاورد، ونیز استفاده و کاربرد تمام اصطلاحات و نکات ودقایق ادب فارسی در نثر وی است که احاطهٔ شاعر و نویسنده به آن پیدا می کند. (۱)

جلالا در بیان و اثبات مطالب در نوشته‌هایش همچنانکه سبک شیوهٔ خاص اوست به آیات قرآنی و احادیث نبوی و شعر شعرا و گفتهٔ حکما وعبارات اساطیری و حکمت آمیز، توسل می جوید و درهمهٔ حوادث مختلف تاریخی، اجتماعی، مذهبی و مناظر طبیعی ،نکته‌گیری های خردمندانه و هنرمندانه و عبرت آور می کند ودر پروردن مطالب بکار می بندد و نوشته‌های خویش را مشحون ازهمه‌نوع‌فواید تاریخی ادبی، اجتماعی‌سیاسی،دینی وهنری وقس علیهذا ، می سازد. نثر او سوای زیبایی های روحی و جنبه‌های اطلاعاتی از این نظرنیز که‌خواننده رابه اندیشیدن وامی‌دارد ارزش خاصی دارد. نثر او پخته ونیکوست ، لکن قدرت تفکر و فهم می طلبد .یعنی اگر خوانندهٔ نثر او ، نیندیشد و از قدرت تفکر و علم سرشار برخوردار نباشد مطلب او را نمی فهمد و به کنه مطالب نمیرسد. چه بسا علم خوانندهٔ دقیق نوشته‌های او باید از نوع علم حضوری باشد که خود جلالا نیز علمش را ازین نوع دانسته است. علمی که متکی به تایید و توفیق الهی است.

وبه‌هرحال لذت بردن ازاین گونه آثار البته‌بستگی به زمینه‌های ذهنی و تسلط افراد دراد‌بیات و دقایق ادبی و نکات باریکی دارد که مورد نظر سخنوربوده‌است

---

(۱) بنگرید به دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری به‌قلم‌میرزا جلالا در همین رساله.

چنانچه محمد صالح کنبوه صاحب شاهجهان نامه‌درک نثر او کرده ،درحقش چنین نگاشته‌که :

" درپرداخت نثر ، ید بیضا می نماید و درفن انشاء وترسیلات ایجاد طرز نو کرده سخن را جان میبخشد ـ در اختراع معانی دستگاهش بلند است و در ابداع مضامین ،یدطولی دارد ـ و در لغت دانی ، جوهری نزد او بی جوهر است و در حکمت اندیشی، پورسینا پیش او بی سنگ ... مجملا" سواد عباراتش به رنگ لیلة‌القدر ، حامل صد آفتاب معنی است و لطف طبعش مانندنورمهر، لطف سخن بر روی روز افکنده .."(۱)

جلالا در نثر خود همانطور که شیوه‌ٔ شعر و نثر دورهٔ صفوی وتیموریان هند است ، از خود تعریف زیاد کرده ستایش را نیزبه اوج رسانیده است . چنانچه‌کم ارزش‌ترین کارخود رااز باارزش‌ترین کار دیگران برتر دانسته‌است وهیچ خودرابا کل وهمه چیز دیگران برابر داشته است . خلاصه هر خوشه ازکلامش ادعای یک خرمن می کند ، شوره زارش ادعای چمنی می کند . خارش ادعای گل بودن می کند وسبزه‌اش هم حرف ازگل می زند وجایگاه سخنش حرف از عرش دارد که بلاتردید در خاطره‌ها می نشیند .

عباراتی چند بروجه مثال آورده می شود :

"اکنون هرحرفم به‌حساب‌کتابی می خرند ودر هرذره‌ام به چشم‌آفتابی می‌نگرند . شوره‌ام چمنی وخوشه‌ام خرمنی می کند ،خارم به گلی ترزبان است وسبزه‌ام ،دم از سمنی می زند . اینک عزیز سخن چون عزیزم درانجمن مصرتمیز ، سریر گزین است ،نکته‌ای

---

(۱) شاهجهان نامه . محمد صالح کنبوه . ج۳،ص ۴۲۴.

سنجیده‌ام خاطر نشان و کرسی سخن اعجاز فنم عرش نشین آری[1]

اصل مهم در نثر جلالا، منظره‌سازی است و دیگر قرینه‌سازی است که در پی آن منظره‌سازی می‌آید. مثلاً" وقتی باغ را برای ابراز مفهوم حمد وثنا برمی گزینند تمامی مظاهر و لوازم و متعلقات باغ را به کمک می گیرد و با قرینه‌سازی های هنرمندانه ،لوازم منظره ذهنی و معنایی را به‌صورت منظره‌ای حسی وعینی درمی‌آورد.

جلالا در تجسم بخشیدن و حس کردن مطالب ذهنی و تجردی با مناظر طبیعت ، ورزیدگی خاص دارد. به عنوان مثال در دیباچهٔ مثنوی "حاجی محمد جان قدسی و کلیم" پاراگراف اول که توصیف منظرهٔ باغ و بهار است نویسنده از این منظره برای نمودن و نشان دادن مطلب ذهنی سپاس ودرود خداوند و موضوع مورد نظر ، استفاده کرده است و وجه تشبیه را هم کاملا" در تمام جهاتش در نظر گرفته‌است. به عبارت دیگر به نظر نویسنده ، تازگی و ارزش سپاس ودرود و ستایش باآن زیبایی هایی که در بهار و متعلقات بهار مطرح است شباهتی دارد. یعنی نویسنده میان زیبایی بهار وستایش و سپاس ، یک زیبایی مشترک یافته است . دیگراز وجود شباهتش زودگذر بودنش است . انسان خودش فانی است . ستایش یک انسان هم مثل خودش زودگذر و فانی است .بهار هم خیلی ماندگار نیست وخلاصه عدم بقا درستایش انسان مر خالق را و بهار و گذرا بودن آن یک وجه تشبیه دیگر است که درنظر نویسنده درابتدای دیباچهٔ مذکور مطمح نظر بوده تا چنین مطلب ذهنی با منظرهٔ مربوطه ، توانسته مجسم شود.[2]

یا درخطبهٔ مرقع درتوصیف نقاش ماهرو رشحهٔ قلم او آنقدر قدرتمند است که علاوه بر تصویر گل ، بوی گل راهم آورده است و سوای ترسیم صورت شراب نشئهٔ آن را هم ایجاد کرده‌است . او آنقدر در تصویرگری ماهر است که توانسته ،تصویر

---

(۱) کلیات میرزا جلالا ، نسخهٔ دانشگاه ص ۱۶۶.

(۲) بنگرید به "دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی وکلیم" درهمین رساله .

بلبل را که می کشد صدای بلبله را درآن بگذارد و از نقش بلبل ، صدای بلبل هم برخیزد که کمال قدرت القای تصویری نقاش مورد نظرجلالا است والبته مبالغه در ادب فارسی به شمار می رود. ویا هم نگاه وهم غمزه راکه غیر تصویر است وبلکه حالت آنی دارد به تصویر در آورد.

کشیده نفحه با گل نشهٔ با مل　　　فغان بلبله با صوت بلبل

زچشمش غمزه با نظاره درجنگ　　　زمانی مانده است این نقش او رنگ(۱)

دربعضی موارد توصیفات میرزا جلالا شامل یک مضمون با تعبیرات گوناگون است که بدین ترتیب وی قدرت خود را براستفاده از امکانات دقایق تعبیرات زبان ادبی فارسی نشان داده است . او یک مضمون واحد را چندین تعبیر مختلف کرده است .

ازاختصاصات عمدهٔ نثرجلالا یکی تطابق اضافات است که مکرر درنوشته‌های او مشاهده میشود. اضافه کردن بیش از حد کلمات با یکدیگر ، مطلب ناخوشی است که کلا" در نثر زمان جلالا رواج داشته است و جلالا نیز با کاربرد جملات طولانی به وسیلهٔ اضافات متعدد یا کلمات وصفی درپی هرکلمهٔ اسمی ، عبارات نثرخویش را بیش از حد طولانی کرده است . او ترکیبات اضافی را غالبا" به صورت مقلوب بکار برده است و گویا جزء شیوهٔ نثر اوست مثل " صادق خلفان " که " خلفان صادق " میشود. در حقیقت شیوهٔ استمرار کاربرد اضافات مقلوب ، عادت وملکهٔ او بوده است.

توالی وتتابع ترکیباتی که نویسنده غالبا" مبتکرانه ساخته وبه نحو بسیاردلپذیری آنها را درنثر خویش بکاربرده ، از ویژگی های خاص نثر او به شمار می رود مثل " مشتری فطرت " ، " یوسف طلعت "،بدین ترتیب جلالا علاوه برنوعی سجع ، گونه‌ای نغمهٔ حروف نیز در اجزای نوشتار پدید می آورد.

"... اما مولی نعمت حقیقی را منت ، و احسان بی قیاس

---

(۱) از میرزا جلالا درخطبهٔ مرقع درهمین رساله

منعم‌علی الاطلاق را سپاس که عنایت خاص به‌سروقت بخت سخن افتاده ، مشتری فطرت یوسف‌طلعتی از عزیزهمتی به‌خریداری‌خرید این فن ،ترغیب نموده و خورشید سایه‌ٔآسمان پایه ازذره‌پروری به‌تربیت من باقل سخن نظر عاطفت ، بذل فرموده .. "(١)

از مختصات دیگر نثر جلالا بکارگیری اصطلاحات فنون مختلف دربیان کلام خود است ، از خطاطی گرفته تا فنون پزشکی و نجومی و دیوانی وعرفانی و اقتصادی و جواهر شناسی و میگساری.(٢)

از جانب دیگر وسایل شاعرانه مثل استعاره ، کنایه و مجاز، ایهام، مطابقه، مراعات نظیر، براعت‌استهلال ، اغراق ، تنسیق صفات ، اعداد، جمع، التفات ،تجاهل العارف ، قلب مطلب ، مدح موجه ،تمثیل ، تلمیح ،حسن مطلع ، حسن مقطع و انواع تشبیه وجناس و تمام اجزا و مظاهر طبیعت غیرطبیعی وعناصر چهارگانه وغیره ، در نثر جلالا به حد وفور بکار گرفته شده است .

جلالا همچون بسیاری از ادبای پیش‌ازخود، آن وسایل راخیلی هنرمندانه و دقیق وبلکه بسیار ماهرانه تر در نثر خود بکار برده است. لکن به دلیل اضافات بسیار، مطلب‌او در ورای تشبیه و استعاره و دیگر وسایل شاعرانه ،قدری مختفی و پنهان شده است به طوریکه خواننده ، مطلب‌او را در پی استعاره‌ها فراموش می کند.

ناگفته نماندکه نثر او با همین ویژگی ها، خواننده رابه اندیشیدن وا می دارد. یعنی اگر خواننده نیندیشد ، مطلب‌نویسنده رانمی فهمد و این ویژگی از خصوصیات‌نثر پخته به شمار می رود که نثر جلالا بدان ممتاز است .درحقیقت

---

(١) بنگرید به‌دیباچه‌ٔ مثنوی حاجی محمد جان قدسی وکلیم درهمین رساله

(٢) بنگرید به‌دیباچه در وصف‌چشمه‌سار و برناک کشمیر/ ونیزخطبه‌ٔ مرقع/ونیز دیباچه بردیوان محمدجان قدسی/ودیباچه‌ٔ شاهجهان نامه‌درهمین رساله

توان گفت که ویژگی جلالا در اطناب، نوع تفضیلی آنست نه مملّ کهخستگی آورباشد.

جلالا استاد مسلم ادب فارسی است و ازهمه جهات ادب فارسی استفاده کرده است. او دورافتاده‌ترین اصطلاحات ادب فارسی را از لابلای متون مختلف بیرون کشیده، در نثر خود به فراخور مطالب، سودجسته‌است و در کاربرد وسائل تزئینی نثر کوشیده تا از کلمات و ترکیبات ناب فارسی استفاده کند.(۱)

جلالا از پیشوندها و پساوندهای واژه‌سازی در زبان فارسی زیاد استفاده‌کرده است و بسیاری از واژه‌ها راحتی به صورت قیاسی بدون توجه به‌قاعدهٔ سماع و استعمال قدما که اصولاً عاملی بازدارنده در پویایی و تحرک زبان وهماهنگی آن با خواست‌های جامعه‌است خود ساخته‌است و این از امتیازات و مظهر مثبت واندیشهٔ روشن جلالاست. مثل کلمهٔ "شوقناکان" یا استعمال کلمات "چونی" درمقابل "کیفیت" و "چندیت" در مقابل "کمیت".

جلالا، بعضی ازکلمات را برای تاکید تکرار می کند. در واقع‌تاکید را با تکرار انجام می دهد و این ویژگی جزء سبک اوست و مفید معنی مبالغه‌است.مثل: گلشن گلشن ذخیرهٔ آب، چمن چمن گل، خرمن خرمن ...،مصرمصر...،

"...عمرها چشم‌به‌راهٔجذبهٔ خواهش عزیزمصرتمیزی بوده‌که از
گرم بازاری خریداریش، خرمن خرمن لالی احسان ودامن دامن
جواهرتحسین ازکفهٔ ترازو در کنار و برآرزو کند."(۲)

در زمانی که واژگان نثر مورد پسند دورهٔ جلالا به حدی مهجور و شاذه است که نمونه ای ازآن، مجموعهٔ لغاتی است‌که میرزا جلالا در منشآت‌خود بکار برده طبیعةً لازم می آید که برای شناخت مفاهیم این واژه‌های نادر و کمیاب‌علاقه‌مندان

---

(۱) بنگریدبه‌دیباچه‌دروصف‌چشمه‌ساروپرناک کشمیر /ونیزخطبهٔ مرقع /ونیزدیباچه‌بر دیوان حاجی محمد جان قدسی/ودیباچهٔ شاهجهان نامه‌در همین رساله.

(۲) کلیات میرزا جلالا،نسخهٔ دانشگاه، ص ۱۴۶.

و اهل ذوق،لغت نامه‌های مختلفی در زیر دست داشته باشند و بلکه‌برای یافتن معانی لغات نادر و مهجوری که میرزا جلالا بکار برده‌است لغت‌نامه‌های عادی کفایت نکرده ،گاه‌به‌استفاده ازدائرةالمعارفها نیاز افتد .

" کشتی کفاف ندهد دریا کنید پر "

جلالا به حق نویسنده‌ایست‌که برحسب‌خواننده ومقام، نثرش متفاوت است، آنچه برای سلاطین وادبا نوشته ، نهایت‌هنرورزی را درآن بکار برده‌است وشاید که مقصودش نشان دادن تسلط واحاطهٔ خودش بوده است . لکن مطالبی که به صورت معمولی نوشته، نثر ساده وروان و عامه‌فهم دارد و چنین برمی‌آید که قصدش دراین نوع‌نوشته‌ها ، خوانندگان فراگیرتری بوده است . به هرحال این کیفیت ازمختصات نویسندگی میرزا جلالاست‌که در نگارش‌نثر مرسل و مصنوع هر دو تسلط داشته است. این هنر اوست‌که در عین حال که می تواند در حیطهٔ نثر فنی هنرنمایی کند‌در نثر مرسل باز موفق است‌کما اینکه توقیعات‌کسروی از نثرهای نسبةً مرسل دورهٔ‌خوش به‌شمار می رود و بعضی از نامه‌هاش‌نه تنها درمقیاس‌زمان خود ودر مقایسه با خودش‌بلکه در مقیاس‌وسیعتر از نمونه‌های شاخص‌نثر فنی در ادب فارسی‌است .

عده‌ای که ضوابط شان در ارزشیابی نثر، فقط پسند نثر ساده ومرسل وروان است‌نویسندگان نثرهای مصنوع و متکلف‌را بدون در نظرگرفتن هدف‌آنها ازعلت نگارش اینگونه‌نثرها که مهمترین جنبهٔ آن فن‌آوری و دیگر نفوذ عناصر ذوق و سلیقهٔ زمان در ایجاد اینگونه سبکها ست‌تخطئه‌کرده‌اند ومیرزا جلالا و امثال اورا بی توجه به روند تاریخی تکامل وسیر تحول نثرفارسی، متکلف‌به‌شمارمی آورند در حالی که نثر مصنوع متکلف‌با‌نثر متکلف‌مصنوعی که هنرمندانه وبا‌ذوق و درایت نوشته شده باشد، بسیارتفاوت‌دارد.استاد مجتبی مینوی درمقدمهٔ توقیعات‌کسروی دربارهٔ میرزا جلالا می نویسد :

"میرزا جلال طباطبایی در عصر خویش‌در هندوستان یکی از استادان مبرر نثر فارسی وصاحب‌سبک وشیوهٔ نو شناخته میشد و

درحق او گفته‌اند که جز شیخ ابوالفضل کسی نتوانسته است تاریخ را به‌شیوایی او بنویسد. همو اظهار امیدواری می کند که نسخهٔ دیگری از توقیعات کسروی به سبب دشواری انشاو ثقیل وناگوار بودن ، در دسترس وی قرار نگیرد."(۱)

این داوری بر حسب در نظرگرفتن مقتضیات وسلیقهٔ اهل نظر در دوقرن پس از میرزا جلالاست در حالی که درزمان میرزا جلالا به تصدیق مدارک و شواهد وبه‌شهادت معاصران او، جلالا رکن ادب ومعیار نثر نویسی وسخن وری زمان خود به شمار می‌رفت کما اینکه در دورهٔ او متون نثر مرسل فارسی که امروزه معیار و میزان نثرنویسی به‌شمار می‌رود بکلی متروک و فراموش‌شده بود و نگاشتن نثرهای ساده درحدوشأن نویسندگان بلند پایه دانسته نمی‌شد.

---

(۱) توقیعات کسری انوشیروان.به‌سعی حسین نخجوانی ،تبریز ۱۳۴۴.مقدمه‌کتاب.

قدرت تصرف میرزا جلالا

یکی از نمونه‌های بسیار قابل توجه در قدرت تصرف وتسلط میرزا جلالا، درتعبیر و نگارش مطالبی است که درباره‌ٔ اصطلاحات سلطنتی و اصطلاحات دقیق جواهرشناسی و خصوصا " درباب مکیفات متداول در زمان خود پرداخته‌است. موضوع و تنگناها و مضایق سخن چنانکه بر اهل فن پوشیده نیست از مواردی است که کمترنویسنده‌ای می تواند بدین شیوایی در عرصهٔ آن سخن پردازی و مضمون آفرینی کند. سحرآفرینی کلک جلالا در باب نشئه که در مزاج خواننده کیفیت صهبا دارد، خاطرهٔ شیرین و ادیبانه درمیان انواع مکیفات ترتیب داده و به بیان منافع و مضار هریک پرداخته ، موضوع بکرو بی سابقه‌ای را ایراد کرده است. (۱)

".. آغاز مستی کوکنار، اگر چه سرمایهٔ هوشیاری است و پیرایهٔ بیداری اما آخرحال چنان در پوست می افتد که به‌قدر یک دانهٔ خشخاش از او شکیبایی نمی توان ورزید و از خواب و خور جسمانی باز داشته سرانجام آن قدر بروجود، نیرومی یابد که لاعلاج قطع زندگانی باید کرد و از او نباید برید واگر مفرح وار تن به حبة‌الخضرا دهد و ازفیض نشئهٔ روح افزایش مسیحی تخلص‌کند درابتدا به خیالات رنگین و فکرهای نوآیین طبیعت را قرین هزاران مسرت گردانیده شیفتهٔ خودمی گرداند لیکن عاقبت بهت و نسیان وبی هوشی فراوان بارآورده آدمی را از فهم و فراست به غایت دور می اندازد و اگر التزام نشئهٔ والا که " نامش به زبان بردنم ازبیخردی است " نماید به جهت حفظ نفس ولذت نشئهٔ فانی حلاوت وچاشنی کیفیت بادهٔ معنی از

---

(۱) بنگرید به کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه ،ص ۳۹۷ به بعد.

دست آبروی عزت دایمی در خاک مذلت ریخته باشد در این صورت اولی و انسب آنست که به یاوری توفیق و رهنمونی هدایت به نشئهٔ حق پرستی سرخوش بوده سررشتهٔ آگاهی از دست ندهد .."

فراموش نشود که دردورهٔ میرزا جلالا، استفاده از انواع مکیفات بسیار رایج و متداول بوده است و در آثار نویسندگان و شاعران این عهد تاثیر عمده گذاشته است .توجهی نیز که به مخدرات و مکیفات و مطالبی درباب آنها درآثار میرزا جلالا هست و جای جای به مناسبت هایی به آن پرداخته است انعکاس طبیعی شرایط اجتماعی دورهٔ او در آثارش است که به اعتقادم ، کاربرد مکیفات از تفریحات ناسالم و از عوامل انحطاط اجتماعی و مفاسد اخلاقی این دوره است .

میرزا جلالا تصرفاتی نیز با ساختن ترکیبات اضافی به صورت مضاف ومضاف الیه، فک اضافه ، قلب و انواع آن در مفاهیم مصطلحات وکلمات می کند و تنوعی در کاربرد لغات به وجود می آورد که از ویژگی های سبک خود اوست. مانند کلمات اندازه، ستم ظریف ، کچه گل کردن و ترکیبات مختلفی که با " ستان " می سازد مثل یوسفستان ، محنتستان. پوشیده نماند که بعضی الفاظ ، اصطلاحات عصر جلالاست منتها مزیت میرزا جلالا در اینست که با استفاده ازحالت ها و ترکیبات مختلف نحوی ، در معانی آنها تصرف و نوآوری می کند ، چنان که " انداز " را با ترکیبات مختلف در مفاهیم حدواندازه، اعتدال ، غایت و کفایت بکار برده است .(۱)

اینک فقط به عنوان نمونه، کاربرد واژهٔ " انداز" به صورت بسامدی (پتانسیل) مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد و مواردی از این قبیل که استنباط معنی مستلزم مقایسهٔ کاربردهای مختلف نویسنده در تعبیرات گوناگون بسیار است آورده می شود:

.. درجات دقایق بلاغتش به مبلغی رسیده که انداز فطرت

---

(۱) رک:کلیات میرزا جلالا،نسخهٔ دانشگاه ،صفحات۲۷، ۳۶، ۴۹، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۲.

رسا ازبلوغ ادنی پایهٔ توصیف مراتب آن ، نارساست . (۱)

" درمفهوم حد "

..تیزپرطایران نشین قدس درطیران جای فضایش پرشکستهٔ پرواز و پای بستهٔ اندازند .. (۲)

.. به بال فرهنگ رسا انداز باشند .. (۳)

" درمفهوم حد "

.. یارب روی سخن درکه و اندازگفتگو باکه باشد .. (۴)

"درمفهوم وسیع حد "

.. درصدر انجمن دلها اقامت اند یش رسایی برطرازانداز شان مفتون .. (۵)

"درمفهوم درحداعتدال"

..شناسایی به فروترین پایهٔ جلایل کمالاتش فراز اند از نثار .. (۶)

" درمفهوم حد "

.. به دستیاری انداز رسا ، پای از اندازهٔ گلیم خویش فراتر نهاده . ثناطرازی عرش پایه پیش نهاد منش خداداد نمود که انداز تصویر و آهنگ تقریر عشری از عشر مراتب مناقبش از

---

(۱)رک : کلیات میرزا جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ،دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری،ص ۲۷

(۲) همان کتاب ، دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی ، ص ۳۶

(۳) همان کتاب ، دیباچهٔ دیوان حاجی محمدجان قدسی ، ص ۴۹.

(۴) همان کتاب ، دیباچهٔ شاهجهان نامه ، ص ۱۳۲.

(۵) همان کتاب ، دیباچهٔ شاهجهان نامه ، ص ۱۴۳.

(۶) همان کتاب ، دیباچهٔ شاهجهان نامه ، ص ۱۵۱.

اندازهٔ پا زه خرد افزون بل از سرحد حدود حضرت بیرونست. (۱)

" درمفهوم حد و غایت "

.. رهین منت فطرت عالی سرشت وخرد والا گوهر خویشم که به دستیاری اندازهای رسا وپایمردی پروازهای بلندش درین در پای افشردم.. (۲)

" در مفهوم حد وکفایت "

از نوشته‌های میرزا جلالا، بعضی از آداب و رسوم دربار بابریان هند که در کتاب‌های تاریخ کمتربه تفصیل یادشده، استنباط می شود. من جمله مراسم توزین پادشاه درسالی دوبار استکه در تهنیت جلوس به آن اشاره دارد.

".. لاجرم به تاریخ پنجم بهمن ماه الهی از شهورهفتمین سال تاریخ جلوس اقدس حضرت خلافت پناهی مطابق چهارم ماه شعبان المعظم سنهٔ ۱۰۳۳ هجری مانند خورشید خاوری درکفهٔ میزان نیک اختری متمکن گشته تادل جگرگوشگان کان به دست آرد و خاطر نازک یتیمهٔ عمان نیازاود زر و گوهر را از خاک برداشته چندان که گنج حوصله آرزو باشد به پرداخت گنج خانه وسیم وزرکفهٔ برابر را گهرسنج ساخت، وبه اضافت دریافت سعادت همسنگی وزن اقدس ،عدن ومعدن را سرتفاخر به اوج فلک اطلس بپرداخت.به خودسنجی سرپنجهٔ کف زرپاش کفتین میزان سپهر وپله‌های ماه ومهر گرانبار گردید وبه اعجازپردازی دست سخاطرازش کاسهٔ آزوکیسهٔ امل درازماه تاماهی چون خزینهٔ ماه وصرّه ماهی سرشار درهم و

---

(۱) رک : کلیات میرزا جلالا ،نسخهٔ دانشگاه ،نخستین گفتاردرسبب انشای کتاب ص ۱۶۳.

(۲)رک : همان کتاب ،دیباچه بردیوان ظفرخان ، ص ۱۷۲.

دینار شد.." (۱)

جلالا به تأثیر فرد در محیط و زمان خود توجه دارد و برخلاف بینش وفرهنگ ادبای ماکه غالبا" انتزاعی به مسائل می پردازند وتنها فرد را می بینند،او فرد رادر جمع و اثر آن‌رادر محیط و زمان خودش مطالعه میکند. این مطلب نگرش هـــای اجتماعی میرزا جلالا رامی رساند که دراد ب‌فارسی نظیر آن کم است. (۲)

---

(۱) کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، وصف جلوس صاحبقران ثانی ص ۵۲۵.

(۲) بنگرید به دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان قدسی درهمین رساله.

صنعت پردازی

جلالا بعضی از واژه‌ها را در معنی خاص بکار می برد که در فرهنگ‌ها نیامده است و ما باید بطور قیاسی کنار هم بگذاریم و در اثر سنجش، معنی واقعی آنها را بیابیم مثل: "انداز" که میرزا جلالا آن را با ترکیبات مختلف در مفاهیم حد و اندازه، اعتدال، غایت وسع، وکفایت بکار برده است. این شیوه به‌طریق قیاس و سنجش باید در مورد بسیاری از واژگان ادبی فارسی بکار بسته شود. زیرا اکتفا کردن به معانی واژه‌ها در فرهنگ‌های لغت پژوهشگر را ازدریافت کاربرد صحیح ودقیق واژه به خصوص با توجه به اینکه فرهنگ نامه‌ها درمکان‌های مختلف تحت تاثیر گویش‌های منطقه‌ای نوشته شده‌اند و ازلحاظ زمان هم غالبا" همزمانی آنها با نویسنده در مراجعه مورد توجه قرار نمی‌گیرد، دریافت واستنباط صحیح معنی را دشوار واحیانا" امکان ناپذیر می سازد.

میرزا جلالا در واژه‌سازی به شیوهٔ قیاسی زبان فارسی بسیار بی پرواست و هیچگونه قیدی نسبت به سنت بازدارندهٔ "استعمال قدما" درپویایی زبان خویش ندارد. و از این راه بسیاری از ترکیبات دلپذیر و جای افتاده درنوشته‌های خویش بکار می برد مانند ترکیبات مختلفی که با "ستان" و "آباد" ساخته و بسیار جا افتاده و مناسب بکار برده است.

میرزا جلالا در ترجمه هم که کمتر مجال لفظ پردازی وصنعت گرایی است باز به ایراد سجع وصنعت پردازی و آرایش کلام توجهی خاص نشان داده است وبسیاری مطالب را با وصف‌های ملی وهم با وصف‌های مذهبی توصیف می کند.

او زیاد تحت تاثیر واژگان وتعبیرات عارفانه وبخصوص زبان حافظ است و نظر به مضامین حافظ دارد. کاربرد کلماتی درنثر او همچون، صهبا، مینو، طوبی،

---

(۱) بنگرید به کلیات میرزا جلالا، نسخهٔ دانشگاه، دیباچهٔ شاهجهان نامه، ص ۱۴۶.

رضوان ،گوشه‌نشینان ، خرابات ، ارم ،نشئۀ لای خمخانه ، می مغانه ،روح القدس،میخانه، ساده جبین (تغزل مذکر) سبحه ،مل ، شاهد ، صاحب درد ،و ... [۱]مؤید این معنی است.

از اختصاصات عمده‌ٔ دیگر در نثرجلالا در این زمینه ، کاربرد تشبیه محسوس به معقول است . این مطلب تواتر وتسلسل بسیار در نثر جلالا دارد وبه این لحاظ جزء سبک او محسوب میشود. مثل تشبیه دریا به علم یا شب دراز به غم (غم دیده نمیشود ومحسوس نیست .لکن شب محسوس است ودیده می شود)

در نثر جلالا در بعضی موارد ، وجه‌شبه در مشبه به اضعف از مشبه است و برای مبالغه در وصف و تاکید بکار می رود. مثل : سرو مانند قد اوست. در عرف ادب فارسی این است که قد موزون را به سرو تشبیه می کنند نه سرو را به قد موزون . در این صورت مقصود سراینده اینست که " قد" از لحاظ رشادت وموزونی قوی تر از " سرو" است ودراضافت یک صفت به مشبه مبالغه میشود.

میرزا جلالا کنایه‌واستعاره ، بسیار زیاد در نثر خود بکار می برد و این مطلب اصولاً" ویژگی نثرفنی است که ساخت‌های کنایی واستعاری درآن به وفور می آید به‌خصوص در مواردی که موضوع سخن پردازی مربوط به‌مدح و وصف باشد که‌دراین موارد بیشترین استفاده را برای القای تصاویر و مفاهیم نویسنده از ساختارهای مجازی زبان بطور سنتی می کند.

وبه‌هرحال میرزا جلالا از لحاظ ذهنیت ادبی ، گنجینه‌ای سرشار از کنایات و استعارات دقیق زبان فارسی مناسب برای کاربرد در پیچیده ترین نثرهای فنی است و نویسنده باحضور ذهن سرشاری که دارد جای جای ازاین منابع ادبی وذهنی خود استفاده کرده است .

---

(۱) بنگرید به‌دیباچه‌ٔ ساقی نامهٔ ظهوری ودیگردیباچه‌ها درهمین رساله .

شاعری میرزا جلالا

هیچ اثر مستقلی از شعرمیرزا جلالا در دست نیست . آنچه هم درفهرست موزهٔ بریتانیا به عنوان " مثنوی در وصف‌کشمیر " از او یاد شده ظاهرا " بایدمثنوی دو شاعر دیگری باشد که میرزا جلالا فقط برآن مقدمهٔ منثور نوشته‌است .

اما از مطالعهٔ منشآت و نوشته‌های کوتاه میرزا جلالا واشعاری که به‌مناسبت مقام سخن در آنها آمده استنباط می شود که‌گویندهٔ اشعار ،خود میرزا جلالا باشد شیوهٔ میرزا در این اشعار ، شیوهٔ بسیار ساده و روان و درست نقطهٔ مقابل سبک نگارش اوست . حتی دراین قیاس‌شعر او با شعر متداول در زمان خود از لحاظ انسجام وسادگی ، تفاوت بسیار بارز دارد . این اشعار واسطه‌ای است میان سبک مشهور به هندی متداول در زمان جلالا و شیوهٔ بازگشت ادبی که روی به سنت‌های گذشتهٔ شعر فارسی دارد و بیشتر جنبهٔ شخصی داشته ومی توان آنرا شیوه‌ای خاص و ممتاز و بینابین در شمار آورد . اصولا" شعر دورهٔ جلالا از لحاظ لغت بسیار ساده است وحتی بسیاری از لغات محاوره و گفتگوی عادی درآن بکاررفته‌است (۱) ولکن تعقید و پیچیدگی ، در فهم و معانی بسیار است و درست برعکس سبک خراسانی وبینابین " مثل انوری " که لغات و مفردات اشعار او مشکل است ولی فکر آن چنان پیچیده نیست . به همین دلیل سبک هندی ، سبکی که خالی از تاثیرآنی در ذهن بوده وباید برای درک‌آن به تفکر پرداخته می شدکه مقصود را فهمید تداوم پیدا نکرده و لذا اثر آنی درقاطبهٔ مردم نداشته است .

محدوده‌ای که میرزا جلالا در وزن وقالب‌سخن پردازی انتخاب‌کرده بیشتر شامل مثنوی و رباعی است . در رباعی سرایی که به مناسبت‌پرداخت‌کاملی که‌از صورت و نتیجه و غرض‌شعری در ارکان معنوی رباعی دارد واین مطلب دررباعی سازی

---

(۱) مثل پینکی دراین بیت :مغزچون پینکی وپوست‌باهم‌بوده‌ایم خردبرتریاک او تا ....

بسیار مهم و حساس است بسیار موفق است ورباعیات او دلنشین وپرمحتواست .

فی الجمله آنکه ، میرزا جلالا در نوشته‌های خود چنان توانسته مضمون نثررا با نظم تلفیق بدهد که گردش کلام از نثر به نظم احساس نمی‌شود . اینک چند نمونه از اشعار او بروجه مثال آورده می‌شود :

غنچهٔ گل بلبل گلزار ازو — کرده گل آغوش بر خار ازو
خاطرگل نازکش ازبلبلش — مرغ زبان برسرخار ازگلشن
کام وزبان شکرگزار ویند — دست وزبان سبحه شمار ویند
جوش خم وبیهشی مل ازوست — خندهٔ گل،گریهٔ بلبل ازوست

" دیباچهٔ حاجی محمد جان قدسی "

چیست سخن جوهرجان راحیات — آیینهٔ جلوهٔ ذات و صفات
لخلخه‌پیرای دماغ خرد — تازه‌گل گلبن باغ خرد
قوت دل وآب رخ آگهی — قوت گوش پُروچشم تهی
پیش روانی که سخن گفته‌اند — گوهر این دُرج چنین سفته‌اند
کانچه نه‌دل بی خبراستازسخن — شرح سخن بیشتراست ازسخن
اول اندیشه پسین شمار — این سخن استاین‌سخن‌اینجا بدار

" دیباچهٔ شاهجهان نامه "

به‌صبا عفتش چوب‌وببرد — گوزرغنچه کو به کو ببرد
چون غبارش به خاک بنشاند — خاک مالی خورد که نتواند
به‌گلستان زبیمْ راه کند — کِرم بر روی گل نگاه کند
وزو گلِ ساده ،دل زطبع‌سلیم — در دهد تن به اختلاط نسیم
خاربند وکمربه‌کینهٔ گل — غوطه‌درخون گل زند بلبل
وگرازسهْوخونْ گرفتهْ تذرو — پا گذارد به‌جلوه خانهٔ سرو
گریهٔ بید ازکمینگه‌شاخ — تنگ‌سازد برو جهانِ فراخ

مشک بید، ار به جلوه برخیزد — خنجر بید خون او ریزد
سوزد ار لاله برفروزد رو — ترو خشک چمن به آتش او

" دیباچهٔ شاهجهان نامه "

امروز سخن به آبرو می‌گویم — بشنو بشنو که خوش نکو می‌گویم
اکنون سخنم رونق دیگر دارد — گویی سخن از زبان او می‌گویم

***

کیست که درعرصهٔ دعوای من — پا فراتر نهد از پای من
گرچه سخن جادوی افلاکی است — معجز دعوای من خاکی است
آب رخِ آینهٔ جم منم — همچو منی گر بود آن هم منم

" تمهید دیباچه بردیوان ظفر خان "

حق زشاهان به غیر عدل نخواست — آسمان و زمین عدل بپاست
سلطنت خیمه ایست بس موزون — کش بود راستی وعدل ستون
گرنباشد ستون خیمه بجای — چون بود خیمه بی ستون برپای
یارب این خیمهٔ سعادتمند — زین ستون تا به حشر باد بلند

"به ملازمان شاهجهان "

بیدم نه شکوفه نی ثمر می‌خواهم — چون لاله همین داغ جگر می‌خواهم
نی سروری ونه تاج زر می‌خواهم — یعنی نه سرونه دردسر می‌خواهم

" رقعه به مولانا محمد منیر "

به هرسالی دوبارا زپیش بینی — کند چون مهرومه میزان نشینی
زوزنش چون شود میزان طربناک — دوکف برهم زند میزان افلاک
سبک روحی ببین پیرایهٔ اوست — گران سنگی نهان درسایهٔ اوست
به میزانی که سنجد آن فلک تخت — زرِ دولت کنند و گوهر بخت

" وصف جلوس شاهجهان "

یکی صورت ماه در آب دید   روان برسرش دام ماهی کشید
چو از جنبش باد درهم شکست   به غواصی آمد کش آرد به‌دست
فرورفت ناگه به کام نهنگ   ترا زوی ما را همین است سنگ

***

ای من تو، تو من نه، من تو گشته نه تو من   من با تو و تو به من چو سلوی و چو منّ
ای من به تو چون من ترا زو هم راه   یک من چو کشی به ناچار دو من

" درباره ٔ ملامحب علی "

چون مقصد آشنا و بیگانه یکیست   دیر و حرمی نیست جداگانه یکیست
در کعبه و بتخانه خدا می طلبند   کوخانه دوباش صاحب‌خانه یکیست

" به ملک الکلام طالب کلیم "

بخش پنجم:

تحول نثر نویسی از آغاز تا اواخر دوره صفوی به اختصار

تحـول نثـر نویســـی

" از آغاز تا اواخر دوره‌ٔ صفوی به اختصار[1]"

صرفنظر از اختلافی که‌میان صاحبنظران در مورد کیفیت ومقاطع‌تحول نثر فارسی و نحوه‌ٔ تقسیم‌بندی ادوار آن وجود دارد بطورکلی تحول نثر درزبان فارسی تا زمان حاضربه‌چهاردوره تقسیم شده است :

---

(۱) دربارهٔ مطالب این فصل به‌مأخذهای زیرمراجعه‌شود :

- سبک خراسانی . محمد جعفرمحجوب .تهران . سازمان تربیت معلم‌وتحقیقات تربیتی، ۱۳۴۵ .
- تاریخ تطورنثرفنی. حسین خطیبی. تهران دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۴ .
- تاریخ ادبیات فارسی. هرمان اته . ترجمهٔ رضازاده‌شفق.تهران .بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب ۱۳۳۷ .
- تاریخ ادبیات ایران.ادواردبراون. ترجمهٔ رشیدیاسمی (بی.م)سقراط،۱۳۲۹ .
- تاریخ ادبیات فارسی مسلمانان پاکستان وهند . مجلدات کامل .لاهور،پنجاب یونیورسیتی ، ۱۹۷۱ .
- تاریخ ادبیات ایران.ذبیح الله‌صفا . مجلدات کامل.
- تاریخ نظم‌ونثردر ایران ، سعید نفیسی (بی.م) فروغی ، ۱۳۴۴ .
- تاریخ ادبیات ایران . یان ریپکا ،باهمکاری اوتاکارکلیما (ودیگران)ترجمه عیسی شهابی ،تهران ،بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب ،۱۳۵۴ .
- تاریخ فرهنگ ایران. عیسی صدیق .تهران.دانشگاه‌تهران،۱۳۳۸ .
- تاریخ اجتماعی ایران.مرتضی راوندی.ج۲و۳.تهران،امیرکبیر ،۱۳۵۶ .
- حماسه‌سرایی درایران.ذبیح الله‌صفا .چاپ‌سوم.تهران،۱۳۵۳ .
- هزار سال نثر پارسی.کریم‌کشاورز.تهران.سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۵–۱۳۴۶.
- کشف‌الظنون.حاجی خلیفه .ج۳.استانبول ، ۱۹۴۳ .تهران،اسلامیه ،جعفری تبریزی ۱۹۶۷ م .

دوره‌ٔ اول

از آنجا که اطلاع ما از نخستین آثار نثرفارسی تنها محدود به قدیمی ترین آثار مکتوبی است که از نثر قدیم فارسی به جای مانده و این آثار متعلق به دوره‌ٔ سامانی است بدین لحاظ در بررسی تحول نثر فارسی، دوره‌ٔ سامانی به عنوان مبداء تحول تلقی میشود. صرفنظر از اینکه آثار نثر بازمانده از این دوره نمایانگر زبانی پیشرفته وسابقه‌دار است و این امر مسلم می دارد که قدمت نثرنویسی در فارسی به‌سال ها پیش از زمان تدوین آثار مکتوبی که تاکنون به دست آمده باز میگردد. کما اینکه تا پیش از بدست آمدن قسمتی از رساله‌ٔ "درعقاید حنفیان" قدیمی ترین نمونه‌ٔ موجود از نثر فارسی " مقدمه‌ٔ شاهنامه‌ٔ ابومنصوری " به‌شمار میرفته

به‌هرحال اواخر نیمه‌ٔ اول قرن چهارم هجری ، زمان نوح بن منصور سامانی که آغاز تشکیل دولت های مستقل ایرانی به‌شمار می رود، دوره‌ٔ تاریخ ادبی ایران محسوب می شود و تا اواخر قرن پنجم‌ این دوره تعلق می گیرد.

درهمین زمان یعنی سال ۳۴۶ اولین کتاب نثر فارسی به‌نام مقدمه‌ٔ شاهنامه ابومنصوری به همت ابومنصور المعمری تالیف می یابد. نثرفارسی دراین دوره،

بقیه‌زیرنویس از صفحه‌ٔ قبل

* سبک شناسی، محمدتقی بهار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۹.
* نقدادبی، عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.
* تحول شعرفارسی . زین العابدین مؤتمن ، تهران ، طهوری، ۱۳۳۵.
* روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، میر محمد باقرخوانساری. چ ۱، تهران ۱۳۹۰ هـ ق و چ۴. تهران ، ۱۳۹۱ هـ ق.
* قصص العلماء . محمدبن سلیمان تنکابنی. چاپ تهران ، ۱۳۱۳.
* مصطلحات الشعرا . امامقلی چگنی رازی وارسته. کانپور ، نولشکور ، ۱۳۱۶ق، چاپ سنگی.

ساده و موجز و بی صنعت و تکلف است ولغات فارسی برلغات عربی غلبه دارد. نظر نویسندگان این عهد این بوده که از هرگونه پیرایه سازی وعبارت پردازی زاید اجتناب کنند و مقصود را با عبارات ساده و روشن بیان کنندبه این لحاظ ازساختن جمله‌های مسجع و آوردن امثال و اشعار عربی درطی عبارات پرهیزکرده اند نمونه این نوع سبک ، تاریخ بلعمی اثرمحمد بن جریرطبری باترجمهٔ ابوعلی بلعمی و حدود العالم اثر نویسنده نامعلوم میباشد که نثری لطیف و روان دارد.

تذکر این نکته لازمست که منشاء پیدایش سبک این دوره مبنای گذشتهٔ ادبی داشته که دراوایل سامانیان به شیوهٔ فوق، منجر می شود. سلاست و روانی تفسیر تاریخ طبری که به سال ۳۶۵ هجری تالیف یافته از سابقهٔ طولانی ادبیات حکایت دارد.

در این دوره آثار منثور زیادی تالیف یافته قسمتی در اثر گذشت زمان و حوادث مختلف از بین رفته وقسمتی به یادگار مانده است. ازجمله: مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامه‌های قبل از فردوسی ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ازابو علی محمدبن ایوب الطبری ـ حدودالعالم ـ عجایب البلدان و گرشاسب ابوالمؤید بلخی ـ الابنیه فی حقایق الادویهٔ موفق الدین الهروی.

آثار دیگری نیز به پیروی از سبک آثار فوق نگاشته شده است با این تفاوت که درعین استفاده ازاصطلاحات فارسی در زمینهٔ منطق وفلسفه وحساب و هندسه وهیات ونجوم، مقداری الفاظ و ترکیبات عربی وجمله‌های نسبتاً طولانی و در بعضی موارد شیوهٔ عبارت پردازی به سیاق عربی درآنها دیده می شود. مانند: التفهیم ابوریحان بیرونی ـ دانشنامهٔ علایی و قراضهٔ طبیعیات بوعلی سینا ـ شرح رسالهٔ حی بن یقظان ـ تاریخ سیستان ـ زین الاخبارگردیزدی ـ کتب ناصر خسرو ـ شهمردان بن ابی الخیر ـ ابویعقوب سنجری ـ کشف المحجوب هجویری. کهن ترین اثری که ازاین دوره باقی مانده است مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که مقارن سال

۳۴۶ قمری به همت ابومنصورالمعمری نوشته شده است. به وجه مثال و آشنایی با نثر این دوره و سبک این اثر، قسمتی از مقدمهٔ آن آورده می شود :

" سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید وما بندگان را اندرجهان پدیدار کرد ونیک اندیشان را وبدکاران را پاداش و پادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان ودینداران باد خاصه بر بهترین خلق خدا مصطفی و براهل بیت و فرزندان او باد ."

ترجمهٔ تاریخ طبری ازدیگرآثار منثور این دوره است که ابوعلی بلعمی وزیر سامانیان در سال ۳۵۲ به حکم منصوربن نوح به فارسی نگاشت. نویسنده در ترجمه، کلمات وعبارات راساده بکار برده ، نیز از کاربرد لغات عربی به کلی پرهیز کرده است. اینک نمونه‌ای از نثر این اثر در داستان بهرام چوبین :

"وبهرام چوبین به مداین اندر آمد چون بشنیدکه هرمزرا بکشتند تدبیر وی تباه شد و پرسید که :" پرویز از کدام سوی شد ." گفتند : از سوی شام وهمی به روم شود نزدیک قیصر و ولایت او. پس بهرام سیاوشان را بخواند وچهارهزار مردبه ویداد وگفت : از پس پرویز برو بر این اسبان آسوده به تاختن،و هر کجا او رابیابی با یاران بازگردان."

حدودالعالم من المشرق الی المغرب اثر منثور دیگر این دوره است که مولف نامعلوم آن، آنرا برای یکی از امرای آل فریغون به سال ۳۷۰ نوشته است. مطلب زیر به نقل از مقدمهٔ کتاب، گویای نثر ساده وروان آنست :

"سپاس خدای توانای جاوید را آفرینندهٔ جهان وگشایندهٔ کارها و راه نمایندهٔ بندگان خویش را به‌دانش های گوناگون و درود بسیار بر محمد و همه‌پیغمبران به فرخی وپیروزی ونیک اختری امیرالسید.. "

ازدیگر آثار منثور این دوره عجایب البلدان تالیف ابوالمؤید بلخی از عالمان طراز اول سامانیان و صاحب گرشاسب به نظم ونثر است ودیگر کتاب التفهیم اثر ابوریحان بیرونی عالم بزرگ قرن چهارم وپنجم هجری است. التفهیم ازمتن عربی به فارسی ترجمه شده است و گرچه زمان تالیف آن مقارن با طلیعه عصر غزنوی و سلجوقی و تطور ادبی وآخر عصر است با این حال به شیوه ساده ومحکم وروان نگارش یافته است ومشحون ازلغات فارسی است. مابقی آثار این دانشمند به زبان عربی است. اینک نمونه‌ای از نثر کتاب التفهیم :

"بهمنجنه چیست ؟ بهمن روز است از بهمن ماه .وبدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاک خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را ،وفراهشتی ببرد. و اما به خراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرو از هر دانه خوردنی کنند وگوشت هر حیوانی و مرغی که حلال است و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود ازتره ونبات."

دانشنامه علایی وقراضه طبیعیات ورساله نبض ، ازجمله آثار ابوعلی سیناست که ازحیث اصالت کلمات وسادگی مطالب وآهنگ عبارات ، مختصات سبک نثر این دوره را دارد. به نثر زیر توجه شود:

"سپاس وستایش مرخداوند آفریدگار بخشاینده خرد را ودرود بر پیامبر گزیده وی محمد مصطفی وبراهل بیت ویاران وی.فرمان بزرگ خداوند ما ملک عادل که زندگانیش دراز باذ وبخت پیروز باذ وپاذشاهیش برافزون. آمذ به من بنده وخادم درگاه وی که یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی وبزرگی وشکوه وکفایت وپرداختن به علم ونزدیک داشتن ، که بایذ مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری ."

زین الاخبار گردیزی اثر محمود گردیزی ازجمله آثار منثور تاریخی این

دوره به سبک قدیم و متعلق به سال ۴۴۰ هجری است و ویژگی نثر این دوره را دارد چنانکه از عبارت زیر به نقل از کتاب برمی‌آید:

"چون یعقوب به فرهادان رسید به سه منزلی نیشاپور سرهنگان وعمزادگان محمد همه‌پیش یعقوب آمدند وخدمت کردند، جز ابراهیم بن احمد و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد..."

درتاریخ سیستان موازنه‌ٔ زبان فارسی درمقابل زبان تازی رعایت نشده است و مولف این کتاب که نامعلوم است ضمن پیروی از سبک قدیم، خود را چندان مقید به رعایت جوانب سبک این دوره نساخته است بلکه قدمی فراتر گذاشته و ازسبکی که‌در دوره‌ٔ دوم به آن اشاره می‌شود مایه گرفته است.

کشف المحجوب اثرعلی هجویری، نامه‌های شیخ ابوسعیدابی الخیروآنچه‌که به شیخ ابوالحسن خرقانی منسوب است وهمچنین تذکرة الاولیا و اسرارالتوحید، نمونه‌های دیگری از آثار منثور عارفانه است‌که کمابیش ویژگی های نزدیک به سبک ساده و متین این دوره را دارد.

نثرهای این دوره که‌ازعربی ترجمه شده است مانند ترجمه‌ٔ تفسیرطبری، تحت تاثیر جمله‌بندی و شیوه‌ٔ تعبیرزبان عربی قراردارد که‌تا حدی این شیوه‌ٔ نگارش در آثار برخی از نویسندگان هم که محدودیت مترجمان ترجمه‌ٔ تفسیرطبری را از لحاظ مقید بودن به حفظ اصالت‌ترجمه‌ٔ قرآنی نداشته اند اثر گذاشته‌است

پس از گذشت‌چندی از توسعه‌ٔ حکومت‌خلفا در ایران و رسمیت یافتن زبان عربی در این کشور، حکومت‌های مختلف‌همزمان در ایران در قرن چهارم وپنجم تشکیل شد ودر این زمان دیوان هایی که به زبان عربی نوشته می شد به‌زبان فارسی برگردانده شد ولی باز دانشمندان سعی داشتند که کتاب‌های خود را به‌زبان عربی تالیف‌کنند. زیرا کسی درآن زمان به نام‌فاضل و برتر شناخته می شد که تالیفاتش به زبان عربی باشد وبدان زبان تکلم کند.

رفته‌رفته که حکومت خلفای بغداد روبه ضعف می نهاد قدرت حکام ایرانی که مورد تایید خلفای بغداد بود در ایران نیرو می گرفت و مذهب اسماعیلیه درقرن پنجم در زمان سلجوقیان به نهایت قدرت خود رسید بطوریکه توانستند پادشاهان سلجوقی را عوض کنند و دعات اسماعیلیهٔ آنها درسرتاسر ایران تسلطی پیدا نمایند. اهمّ نظر حسن صباح و اطرافیانش بر این بود که خود را از زیرتسلط حکومت عرب آزاد کنند و همان قدرت و حیثیتی را که ایران قبل از اسلام داشت دومرتبه تجدید نمایند. تمام دولت‌ها دراین مدت اهل تسنن بودند به جز دیلمیان (آل بویه) که آنها مذهب تشیع داشتند و با قرامطه و مذهب اثنی عشری سخت مبارزه می کردند و در معدوم کردن آنها باکی نداشتند.

کتاب‌هایی که دراین زمان به زبان فارسی نوشته شده، بسیار ساده و روان است و لغات و ترکیبات عربی به ندرت در نثر و نظم دیده می شود. دراین سبک تشبیهات و تمثیلات و آرایش کلام کمتر به چشم می خورد.

ولی پس از قرن پنجم، لغات و ترکیبات عربی رفته‌رفته وارد زبان فارسی شد و از تشبیهات مختلف و استعاره وکنایه در زبان فارسی استفاده گردید ونثر به صورت سجع نوشته شد وکلمات مترادف در این سبک بسیار وارد شد. بهترین نمونهٔ کتاب سجع در این زمان مقامات حمیدی و رسایل ابوسعید ابی الخیر وکلیله ودمنه بهرامشاهی و گلستان و غیره است. به این نوع سبک، سبک عراقی گفته میشود که پس از سبک خراسانی از قرن پنجم به بعد رفته رفته متداول شد و تا قرن نهم ادامه داشت.

درسبک خراسانی، سبکی که‌دست‌کم سه قرن دوران شکوفایی و تحول زبان فارسی است مطمئنا" در درون خود تحول های بسیار، بسته به زمان ومکان وقلمرو‌های ادب‌فارسی داشته است و اینک به چند مورد از ویژگیهای این سبک اشاره می شود

۱ـ سخن در سبک خراسانی، ساده و بی پیرایه است. نویسنده یا شاعر برای بیان منظور خود ساده‌ترین الفاظ را بکار می گیرد و از کاربرد صنایع لفظی ـــ

که موجب پیچیدگی و ابهام سخن می شود پرهیز می کند و اگر در بعضی موارد از صنایع لفظی استفاده می شود تنها از تشبیه صریح استفاده می گردد نه تشبیهات خیالی واستعاره و کنایه و ازاین قبیل که سبب پیچیدگی کلام می گردد.

۲ـ سخن سرایان این سبک احساسات درونی و مقصود خود را آزادانه وبی پروا ظاهر میکنند ونیز ازخیالبافی پرهیز کرده مظاهر طبیعت را آن چنان که هست وصف می کنند.

۳ـ شاعران بیشتر به قصیده و مدح بدون اغراق و مبالغه توجه دارند ودرعین حال به واسطهٔ بهره یابی از انواع کامیابی ها در معاشرت با امرا و بزرگان، و نیز عنایت پادشاهان و رجال درباری به تشویق از شعروشاعری، موضوع بدبینی و انزواطلبی و نامرادی در فکر وسخن آنان ره ندارد.

۴ـ آوردن واژه های فارسی به جای عربی ، عیب ندانستن تکرار کلمات درنظم ونثر ، استعمال حروف اضافه نظیر: بر، در، اندر، برای تأکید، استفاده ازمصادر فارسی به معنی واقعی خودنه به صورت فعل معین مثل : گشتن ، گردیدن ، شدن، کردن نمودن، استعمال اوزان سنگینی که برای ساختن وزن شعر به ناگزیر باید حرفی را مشدد کرد یا کشیده و ممدود خواند.

دورهٔ دوم

این دوره از اواسط قرن ششم هجری شروع می شود و تا قرن هشتم پیش می رود و در مسیر تکامل تغییرهای عمده پیدا می کند.

در این دوره نثر فنی تکامل و رواج یافته، در فرهنگ ادبی زمان رسوخ می کند چنانکه بسیاری از نویسندگان ساده‌نویس بی آنکه قصد تکلف وسجع‌پردازی داشته باشند گاه نثر آنان به نثرهای فنی و مصنوع به اقتضای جو زمان نزدیک میشود.

البته نضج نثر مسجع مثل گلستان سعدی و نثر سادهٔ دورهٔ اول مثل آثار عطار نیز همزمان با تداول نثر فنی توسط برخی از نویسندگان ادامه‌می یابد. مقامات‌حمیدی و رسایل خواجه عبدالله انصاری و روضة‌العقول ملتیوی مقدمه‌ای هستند که نثر مسجع بدان انسجام پیدا می کند و در آثاری مانند گلستان با محک ذوق سعدی به شکوفایی خود می رسد.

ویژگی های این دوره و وجوه تمایز آن با ادوار قبلی چنان است‌که سبک ادبی این دوره بخصوص درشعر به‌نام‌سبک عراقی مشخص‌شده‌است. اختصاصات‌کلی این سبک عبارتست‌از :

۱ـ گویندگان و نویسندگان سبک از روی عقیده وایمان به ساختن اشعار و نگارش مطالب عرفانی می پردازند و تصوف‌را به عنوان یک حرکت عقلی آمیخته‌با دین و ارشاد به طرف‌کمالات‌نفسانی مطرح می کنند. عرفا نیز نظیر عین القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵ هـ) در کتاب‌های خود با تکیه بر توجیهات‌عقلانی ،عرفان و فلسفه را به هم نزدیک می سازند و بنیان شیوهٔ علمی را درمیان صوفیان پا می نهند. در حقیقت‌نفوذ تصوف‌در ادبیات‌فارسی خاصه شعر ،اثر عمیق وبارز می یابد و تصوف‌که تا پیش‌از این سبک‌آمیخته به وجدوحال وذوق وشعروعمل و مقرون به سادگی بود، شیوهٔ نظری و به صورت‌علمی قابل تعلیم در می آید و در

ردیف سایر علوم تدریس می شود و بدین ترتیب زبان واصطلاحات صوفیه درکلام غالب گویندگان غیر صوفی نیز بکار می رود.

۲ـ نفوذ لغت و زبان عرب و استعمال مفردات وترکیبات عربی واطلاعات عمومی برای اظهارفضل و ارائه هنرمندی ، کثرت استعمال استعاره وکنایه و زیاده روی در کاربرد اصطلاحات علمی دراشعار فارسی رایج می گردد وسرایندگان به مدح اولیای دین و مسایل دینی توجه می کنند و در سرودن اشعار مذهبی و مدح پیشروان دین ، زیاده روی می کنند.(۱) مدیحه‌سرایی به جز مدح پیشوایان و اولیای دین ، معمولا" از روی ایمان وعقیده نیست بلکه به منظور اخذ طله و نوعی ادای وظیفه اجباری است . و چنین است که غالب نویسندگان و گویندگان به اوضاع زمان بدبین اند و از جفای روزگار و درماندگی عقلا و فضلا می نالند و وقت خود را درنکوهش یکدیگر سپری می کنند و مردم را به عزلت طلبی سوق می‌دهند

۳ـ گویندگان از انواع ادبی بیشتر به غزل و مثنوی و رباعی روی می‌آورند و بخصوص از مثنوی که مناسب شعرهای عرفانی و تعلیمی این دوره است و غزل که برای ابراز احساسات شخصی است نه بیان مدح و حماسه، ورباعی که مناسب کلمات قصار و بیان افکار صوفیانه است استفاده تام می نمایند.

در این دوره ، زبان وادبیات عرب به نحو بسیار محسوس و چشمگیری درزبان وادب فارسی رسوخ می یابد و این‌مطلب به چند علت بوده‌است ازجمله : ایجاد ارتباط نزدیک خطهٔ فرهنگی خراسان با بغداد در عصر غزنویان و درنتیجه‌نفوذ شدید بغداد به سبب انقراض دولت سامانیان در خراسان و روی آوردن حکام‌محلی به‌ادبیات تازی به‌منظور نزدیکی هر چه بیشتر با خلیفه. و نیز تظاهرهای دینی حکام خراسان در پرداختن به نشر علوم تازی به واسطهٔ روی کار آمدن دولت سلجوقیان وخلاصه آمیختگی ادبی و ارتباط علمی مردم عراق وایران در نتیجهٔ

---

(۱) بنگرید به دیوان نظامی و خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق.

فتوحات طغرل و آلب ارسلان و غیره ..

باید توجه داشت که ایجاد نثر فنی جهشی ناگهانی در نثر نبوده که یکباره از ساده به صورت متکلف در آمده باشد بلکه حدفاصل نثرساده وفنی ، نثری وجود داشته که در ادبیات ، نثر " بینابین " گفته می شود. نمونه‌ٔ این نثر ،قابوس نامه اثر امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر است که در سال ۴۷۵ هجری تالیف یافته است و دیگر نثر بونصرمشکان و تاریخ بیهقی است .

به نقل از قابوسنامه:

" چون گشتاسب از مستقرخویش بیفتاد ،و این قصه درازاست اما مقصود این است که وی به روم افتاد و در قسطنطنیه رفته با وی هیچ چیز نبود ازدنیاوی . وعیش آمد نان خواستن.مگراتفاق چنان افتاده بودکه وی به کودکی در سرای پدر خویش آهنگران را دیده بود که کاردها وتیغ‌ها و رکاب‌ها ساختندی وکار کردندی مگر در طالع او این صناعت افتاده بود. هر روز گرد ایشان گشتی وهمی دیدی این صناعت را بیاموخته بود."

به‌هرحال ادبیات ایران در عصر سلجوقی و غزنوی که قسمتی از دوره‌ٔ دوم ادبی محسوب می شود توسعه یافت و مراکز حکومتی آنان محل اجتماع شعرا ونویسندگان گشت و مورخانی نظیر قطب الدین راوندی و فقها ومشایخی چون امام محمدغزالی، امام قشیری ونجم‌الدین کبری و شاعرانی توانا وصاحب نام همچون خیام ،ناصرخسرو قبادیانی ، معزی ، انوری ، قطران تبریزی ، مجدالدین آدم‌سنایی وشیخ عطار ، در ادب فارسی داد سخن دادند.

از مختصات این دوره صرفنظر از غلبه‌ٔ عناصر زبان وادبیات عرب درآثار فارسی که نتیجه‌ٔ نزدیکی روابط ایران وبغداد بود. پدیدار شدن روحیه‌ٔ عرفانی و انعکاس آن در آثار برگزیدگان این روحیه ایت که درقرن هفتم به اوج خودمی رسد.

عقاید عرفانی در علم و معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت و جذبه و شوق در مکتوبات این دوره ، جلایی خاص بخشیده است . یک نظر اجمالی به آثار خواجه عبدالله انصاری و مجدالدین آدم سنایی و شیخ فریدالدین عطار و شیخ المشایخ احمدغزالی این مطلب را مبرهن می سازد.

با توجه به اینکه عرفا تاکید و توجه بسیار نسبت به گسترش مکتب و اشاعهٔ مبانی عرفان نظری وعملی در میان مردم داشته اند طبیعهً کوشش می شد زبان به عنوان وسیله و ابلاغ پیام آنان برای عامهٔ مردم که غالبا " مهمترین پایگاه تبلیغ عرفانی بود قابل فهم و دریافت باشد از این روی زبان و ادب عرفانی جز در پاره ای موارد که اختصاص به خواص دارد زبانی ساده و روان و منسجم و طبیعی است به نحوی که برای اوساط مردم قابل دریافت و شناخت باشد. این زبان طبیعهً در مرحلهٔ رواج و تداول تأثیر زیاد در کیفیت زبان ادبی عصرنهاده است.

این دوره همچنین مصادف با جنبش های باطنیان واسماعیلیان بود واعیان اسماعیلی نیز مانند مشایخ صوفیه ، عامه را مورد توجه خاص و معرض تبلیغات خویش قرار داده بودند که لازمه آن کاربرد زبانی خاص و قابل فهم برای مردم متوسط بود. از این روی در جنب تاثیر آثار عرفانی در تحول زبان به سوی سادگی و انسجام، در درجهٔ دوم باید نهضت داعیان اسماعیلی و باطنی را بخصوص درتکامل زبان ساده ای که قابل تبیین مبانی عقیدتی و اصول جهان بینی باشد درشمار آورد. مثل آثار ناصرخسرو از قبیل خوان الاخوان و زادالمسافرین که زبان بسیار ساده و روانی را برای بیان معانی فلسفی و کلامی بکار برده در حالی که در عرف عصر، علمای این دوره اصولا" زبان عربی را برای نگارش آثار ادبی خود بکار می بردند زیرا زبان عربی به عنوان زبان مشترک امت اسلامی ، زبانی بود که در سراسرقلمرو اسلام می توانست مبین آراء و عقاید و ارزش های ادبی نویسندگان باشد.

مهمترین شخصیتی که در نثرعرفانی ـ فلسفی این دوره صاحب سبک است شیخ

شهاب الدین یحیی بن عمر سهروردی مشهور به شیخ اشراق است. ویژگی سهروردی در آن است که در عین آنکه آثار خود را صرفنظر از جنبه‌های رمزی، به زبانی بسیار ساده و همگان فهم نوشته است از حیث لطایف ادبی و ذوقیات، آثار او نمونه والا زشیوه سهل ممتنع نویسی در ادب فارسی است. مونس العشاق برجسته‌ترین اثر او است و پرتونامه و روزی با جماعت صوفیان و آواز پر جبرئیل از دیگر آثار او در این زمینه است. از نمونه آثار برجسته دیگر در این زمینه، رسایل و تمهیدات و مکاتیب عین القضاة همدانی و آثار سیف الدین باخرزی به شمار می رود.

در دوره مغول باوجودی که خرابی بسیار در ایران به بار آمد و بسیاری از دانشمندان به هنگام هجوم و قتل و غارت چنگیزیان از بین رفتند و یا متواری شدند باز به علت تغییر وانتقال مراکز فرهنگی از نواحی ای که در معرض ایلغار و تخریب فرهنگی و عمرانی مغول بود به سرزمین هایی که یا در اثر مقاومت یا تدبیر زمامداران خود از هجوم مغول مصون ماندند کوچ کردند و بدین ترتیب مراکز فرهنگی قدیم با میراث های گذشته خود به مناطق جدیدی که مهمترین آنها عبارتست از فارس و آسیای صغیر بود انتقال یافت. این است که نظم ونثر فارسی پس از حمله مغول در معرض تهدید و زوال قرار نگرفت بلکه بزرگترین سخنوران و متفکران ایران و عمده آثار فرهنگی و ادبی از این نواحی برخاسته است و دانشمندانی نظیر خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه شمس الدین محمد جوینی، سعدی شیرازی، مولوی معنوی، فخرالدین عراقی، رشیدالدین فضل الله همدانی، عطاملک جوینی، منهاج الدین سراج، قاضی ناصرالدین بیضاوی، حمدالله مستوفی و محمد عوفی و محمد بن هندوشاه نخجوانی، عزیزالدین نسفی، ظهور کردند و آثاری ارزنده به جای گذاشتند.

پوشیده نماند که در دوره مغولان و تیموریان، مقدار معتنابهی کلمات مغولی و ترکی و القاب خاص و اصطلاحات ایلی وارد زبان فارسی شد واهل شعر و قلم آن را در آثار خود بکار بردند.

در این دوره هم به دلیل اینکه مغولان و حکومت بلافصل بعدی یعنی تیموریان دارای فرهنگ بدوی و چادرنشینی بودند برای اداره‌ٔ قلمرو حکومت خود ناگزیر به استفاده از تجربیات و شیوه‌ٔ مملکت داری ایرانیان بودند وبدین ترتیب در واقع کارهای اجرایی و سیاسی قلمرو مغول به دست وزراء وداننشمندان ایرانی اداره می شد.

اهمیت دوره‌ٔ مغول از لحاظ زبان و ادب فارسی در آنست که زبان و ادب فارسی برخلاف گذشته که در انحصار مقاصد دربارها وصاحبان قدرت و نفوذ بکار می رفت به صورتی مردمی تر درآمد و مبین احوال و روحیات زمان گردید وطبقات بیشتری از مردم به زبان و ادبیات فارسی توجه و گرایش نشان دادند.

پیش از دوره‌ٔ مغول آثار ادب فارسی خاص دربارها و رجال سیاسی وبه منظور اهداء یا بزرگداشت آنان تدوین شده است و کمتر جوانب خاص مردمی در این گونه آثار مشاهده می شود. شعر در مقاصد مدح و توصیف وقایع سیاسی ، و فتوحات در واقع به عنوان یک وسیله‌ٔ تبلیغاتی آن روز بکار می رود و آثار منثور نیزگذشته از آثار عرفانی وعقیدتی ، در استخدام وقایع نگاری یا موضوعات خاص موردعلاقه طبقات حاکم است.

در دوره‌ٔ مغول به دلیل وحدت آرمانی که بین مردم پس از آسیب‌ها و صدمات مادی و معنوی مغول پدید میآید، ادبیات به صورت عناصر مبین خاسته‌های جامع و مشترک قومی دربین طبقات مختلف مردم ارزش واقعی خود را باز می یابد. بنا براین ادبیات دوره‌ٔ مغول هرچند از لحاظ ادب رسمی ، ادبیاتی چندان درخور ارزش قلمداد نشده است ولی کیفیت آن از لحاظ شیوع و عمومیت ادب در بین قاطبه‌ٔ مردم ، به این دوره ارزش و اهمیتی خاص می بخشد.

تاریخ معجم فی آثار ملوک العجم اثر شرف الدین قزوینی نیزگرچه مربوط به تاریخ قدیم ایران است لکن به واسطهٔ اظهار فضل نویسنده در بیان تاریخ قدیم ایران ، در شمار کتب ادبی محسوب می شود و در مباحث مربوط به ادبیات

منثور در خور اعتناست .

آثار مخرب چنگیز در این دوره ، نوشتن داستان های قهرمانی را از تاب وتب انداخت و جز کتاب ترجمهٔ الفرج بعدالشده اثر قاضی ابوعلی محسن التنوخی به وسیله حسین بن اسعد دهستانی و کتاب طوطی نامهٔ ضیاء بخشی ، کتاب داستانی مهم دیگری از این قرن باقی نمانده است .

بطورکلی آثار با ارزشی در زمینه‌های مختلف در این عهد پدید آمدکه هر یک ویژگی سبک نثر این دوره را داراست از جمله : در زمینهٔ تراجم ورجال: سیرالاولیاء از امیرخرد،صفوةالصفا از ابن بزاز، در بیان احوال وزرا و خلفا و شاهان : تجارب السلف از محمدبن هندوشاه نخجوانی - نسائم الاسحار فی لطائم الاخبار از ناصرالدین منشی کرمانی. در زمینهٔ تاریخ عمومی عالم و ذکر احوال سلسله‌های معین : طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج - نظام التواریخ ازقاضی ناصرالدین بیضاوی - جامع التواریخ ازرشیدالدین فضل الله - تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی - تاریخ جهانگشای از عطاملک جوینی . درزمینهٔ تصوف وعرفان: فیه مافیه از مولوی - مصباح الهدایه از عزالدین محمودکاشانی - مرصادالعباد از نجم‌الدین رازی . دربارهٔ مسائل اخلاقی وعلمی : اخلاق ناصری و ترجمهٔ الادب الصغیر از خواجه نصیرالدین - و رسایل افضل الدین کاشانی و غیره .

در عصر مغولان و تیموریان به واسطهٔ ویژگی غیرطبیعی اوضاع زمان،زبان فارسی خصوصا " نثر آن مقدار زیادی بارمصنوعی وغیرطبیعی به خود گرفت وبسیاری از نویسندگان به جای کاربرد شیوهٔ ساده وشیرین ، به لفاظی پرداختند ودربیان مقصود ، تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه و تمثیل و طول و تفصیل بکاربستند . خلاصه ، الفاظ وعبارات پیچیده وتشبیهات و مبالغه‌های ناروا و استعمال کلمات ناهنجار عربی و لغات عربی و ترکی مغولی وکاربرد حشو وزواید و جملات طولانی ، نثر این دوره را مصنوع نمایاند. تاریخ و صاف از شهاب الدین عبدالله وتاریخ معجم فی آثار ملکوک العجم نمونه‌هایی از نوع نثر مصنوع این عصرندکه هر

کدام کمابیش مسمّا به نثر متکلف این دوره‌اند.

در دورهٔ مغول هماهنگی در شیوه‌های ادبی نیست. بلکه تضاد شدیدی به چشم می خورد. بعضی از آثار به نسبت زمان خود از نثر روان با آرایش‌های لفظی متعارف که لازمهٔ نثر رسمی است برخوردار است (مثل لباب الالباب و جامع التواریخ) ولی در تضاد با این آثار نوشته‌های دیگری هست که نثر آنها بسیار پیچیده و انباشته از تکلفات و صناعات گوناگون لفظی و معنوی است (مثل تاریخ معجم و تاریخ وصاف)

به نقل از جامع التواریخ

همانا از زبان خاص و عام به سمع شما رسیده باشد که از عهد چنگیزخان تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمشاهیه و سلجوقیه و ملوک دیالمه و اتابکان وغیرایشان که خداوندان با عظمت و شوکت بودند، چه مایهٔ اذلال رفت . به قوت خدای قدیم جاوید ج ۲، ص ۷۰۰.

چون زرگرِ تقدیر رود در بند را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود و پوستین پیرای شتا بر اندازهٔ طول و عرض تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلای نهر مقدار یک نیزه چون اجزای سنگ مُصمت شده به حکم یرکهٔ اُغول ، لشکری مغول ناپاکتر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران... بر آن آب افسرده چون آتش و باد بگذشتند ...

"تاریخ وصّاف "

گرچه ارزش تاریخ وصاف شهاب الدین عبدالله از لحاظ منبع تاریخی پر اهمیت است ولکن به سبب انشای پرطمطراق و متصنع و بیان پر از استعاره و اشاره و معما ، بسیار پیچیده و ملال آور است چنانکه مضمون کاملاً تابع ظاهر ادبی متکلف و تصنعی آن گردیده است .

توجه به این نکته نیز اهمیت دارد که در دورهٔ مورد بحث، مردم مطالب‌شان را در لفافه بیان کرده‌اند. از آن جمله عبیدزاکانی قصهٔ موش و گربه را بدان صورت به نظم می‌آورد و انتقادهای خود را به دستگاه حکومت آن روز به زبان موشان و گربه بیان می‌کند و عارفان نیز که نمی‌توانستند افکار خود را به دلیل برحذر بودن از تهمت و تکفیر، مستقیم با مردم در میان بگذارند به صورت مغ و مغبچه و می و میخانه و درد و جانانه و خم و پیاله و ساقی و ساغر و غیره بکار بردند. با وصف این، عده‌ای به جرم تکفیر کشته شدند چنانکه علمای سنت گرای خشک مغز، عین القضاة را مرتد دانستند و دستور قتل او را بدادند.

نویسندگانی نیز در همین عهد به پیروی از طرز قبل از مغول چندان غرق ظاهرآرایی کلام نگردیدند بلکه شیوهٔ نثر مرسل را مرعی داشتند. مثل نگارندگان برخی کتاب‌های تاریخ عمومی نظیر تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی یا کشف الحقایق عبدالعزیزبن محمدنسفی یا رسالهٔ لمعات فخرالدین عراقی یا طبقات ناصری ابو عثمان سراج الدین یا تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی یا تجارب السلف بن هندوشاه نخجوانی یا الانسان الکامل عزیزالدین نسفی یا مصباح الهدایهٔ شیخ عزیزالدین کاشانی و همینطور حقایق الحدائق شرف الدین حسن تبریزی.

ذکر این نکته ضرور به نظر می رسد که با وجودی که هر دوره‌ای متعارف به سبک خاصی در ادبیات منثور و منظوم شناخته شده‌است و آثار مربوط به هر دوره زیر پوشش سبک خاص آن دوره برآورد می‌شود لکن باید پذیرفت که هرصاحب قلم فارسی زبان نسبت به انتخاب شیوه و سبک نگارش آزاد بوده‌است و چنین است که در ادوار ادبی ایران بارها پدیدار شده‌است که برخی نویسندگان همعصر از نظر شیوهٔ نگارش با یکدیگر متمایزند. برخی ساده‌نویسی را پیش گرفته‌اند و بعضی صنعت و تفنن و تکلف بکار بسته‌اند چنانچه شیوهٔ نگارش تاریخ متکلف وصاف الحضره با مطالب نسبتاً سادهٔ جامع التواریخ خواجه رشیدالدین که در یک عصر نگاشته شده‌اند بدون خروج از مختصات زمانی خویش متفاوت است.

در همین زمان سعدی نیز به دو کار پرداخته‌است. یکی به ایجاد نثرقدیم پرداخته و نیز پاره‌ای از کلمات‌وادوات‌کهنه را که متروک‌شده بود بکاربسته‌و بدین ترتیب‌از حدود نثر زمان خود فرارفته‌است ودیگر ابداعات‌وابتکاراتی که‌در نثر بوجود آورده‌است مانند استعمال صنعت‌سجع به‌زیباترین وجه‌به‌طوریکه‌ازتعداد موازنه‌ها و مزدوجات‌وسجعها کاسته. وجمله‌ها والفاظ مترادف‌وعبارات‌تازی کمتر آورده است‌و در انتخاب‌کلمات‌و وزن و تناسب‌آنها درعبارات‌نهایت‌حسن بکار بسته است‌و سرآمد سجع‌پردازان و مترسلان نامی ادوار گشته‌است. در حقیقت‌سعدی سجع‌راکه‌مستلزم تصنع است‌چنان نیکواستعمال کرده که عبارات‌مشرف‌بدان روان و جاذب‌وشیرین وآهنگین گشت‌و انکار یک‌عبارت‌مصنوع‌درهمه‌ٔ گلستان نساخت . در حقیقت‌سعدی در گلستان به فصاحت‌و بلاغت‌کلام وبه‌معانی بیشتر از آرایش اندیشید وکلام خود رابه پیرایه‌ای مختصر از صنعت‌و شعر و شواهد مختلف مزین ساخت.

دوره‌ٔ سوم :

معمولاً از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری ، دوره‌ٔ سوم ادبی ایران تلقی میشود. دوره‌ای که سجع و قافیه و تکلف و تصنع و مدح بیجا و چاپلوسی در نثر فارسی مشهود است و این شیوه که تقریباً فساد نثر فارسی را در پی دارد درسطح وسیعی از ایران و ترکستان و هند و عثمانی متداول میشود. ظفرنامه اثرشرف‌الدین علی یزدی و تاریخ شاه عباس‌دوم از میرزاطاهروحیدتبریزی وکتاب دره‌ٔ نادره نمونه‌هایی از این سبک به شمار می روند. ظفرنامه‌به‌نثرفارسی وزبانی دشوار و دیرفهم‌نگاشته شده‌است و مملو از مدح های بیجا و چاپلوسی های بی حد از تیمور خونخوار است‌که از کله‌ٔ کشتگان مناره‌ها می ساخت.صاحب‌ظفرنامه ، گوی سبقت را در مدح ، از عطاملک‌جوینی درتاریخ جهانگشا ربوده‌است .

مطلع‌السعدین اثرکمال عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی،تاریخی است منثوربه نثرساده ـ و نفحات‌الانس‌ولوایح ولوامع‌وبهارستان اثرنورالدین عبدالرحمن جامی از دیگر آثار منثور این دوره است. ظاهراً " جامی ، بهارستان رابه‌تقلید گلستان نگاشته والحق به روش‌ساده و نیکو نگاشته است‌لکن چنانکه ازشکل و مضمون آن هویدا است مزیت فصاحت و بلاغت گلستان را دارا نمیباشد .

لوامع‌الاشراق فی مکارم‌الاخلاق یا اخلاق جلالی درعلم اخلاق ازجمله‌کتب متکلف‌این دوره به قلم جلال‌الدین محمدبن اسعد دوانی کازرونی است.نویسنده در تحریر مطالب‌قسمتی هایی از یک مطلب‌را متکلف و بخش‌هایی را ساده آورده است.

روضةالصفا در هفت‌جلد اثر محمدبن خاوندشاه بن محمود معروف به‌میرخواند ولطایف‌الطوایف‌فخرالدین صفی ، واخلاق محسنی ورشحات‌عین الحیاةانوارسهیلی از کمال‌الدین حسینی کاشفی ملقب‌به واعظ ازدیگرآثارمنثور این دوره‌است.

در زمان روی کار آمدن ظهیرالدین بابر در هند، وشاه‌اسماعیل صفوی در

ایران یعنی قرن دهم، علیرغم جنبش کوتاه ساده‌نویسی دوران مغول وتیموری همچنان روش مصنوع ومتکلف نثرفارسی دوران سلجوقی ومغولی ادامه‌داشت

درقرن دهم به بعد انحطاط وضعف، نثرفارسی رافرا گرفت وجزالت وفخامت خود را ازدست داد و ترکیبات عربی وعبارات خام ،جایگزین ترکیبات لطیف و اصطلاحات ظریف فارسی گردید. افعال گوناگون باپیشاوندهای متعدد و به‌صیغه‌های مختلف وبه‌صورت وجه‌وصفی بکار برده شد. مطابقت‌صفت و موصوف به شیوهٔ عربی معمول شد. لغات فارسی وترکی وهندی با الف و تا جمع‌بسته‌شد .عطف‌های مکرر و وجوه وصفی بیجا ،اطناب ممل وتطویل جملات وحداعلای تعلق ومدح‌وتعارفات،تقلید و تکلف فضل فروشی وخودنمایی در نوشتن مقدمات کتب وبعضی تواریخ ،مترادفات پیاپی وسجع‌های متوالی و ترصیع‌های بسیار زیاد و تشبیهات فراوان ولغات غریب واصطلاحات ناماُنوس وآوردن شعرهای سست‌که غالباً "طبع‌خود مؤلف بوده‌است از مختصات بارز قرن دهم شد.

نویسنده در زمینهٔ منشآت درباری و مکاتبات بین امراسعی می کرد که نوشته خود رابااسجاع و ترصیعات آشکارسازد. چنانکه در زمان میرزا جلالا معمول بود که درنوشتن منشآت درباری ومکاتبات بین امرا،نویسندگان هنر خود را با کاربرد اسجاع و ترصیعات و صنایع لفظی آشکار سازند و همین شیوه‌را در نگارش مقدمه بر کتاب‌های دیگران یا نوشتن کتب‌ادبی نیز بکاربرند. ازجمله :تاریخ فرشته یا گلزار ابراهیمی اثر محمدقاسم‌هندوشاه استرآبادی مشهور به‌فرشته متعلق به ۱۰۵۱ هجری - یا منتخب‌التواریخ اثرعبدالقادربداوونی - اکبرنامه اثرابوالفضل فیضی - تزک جهانگیری اثرجهانگیرشاه وترجمهٔ آن توسط محمدرحیم خان خانان - و مجالس‌المؤمنین اثر قاضی نورالله‌شوشتری.

اینکه نثر و نظم فارسی در هند نیز ازسبک رایج در ایران پیروی می‌کرد و در عین حال خود نمایانی از روش‌های رایج درهند بود به واسطه آن بود که‌شعرا ونویسندگان فارسی ممتاز در هند همان شعرا ونویسندگان ایرانی بودندکه‌ازایران

به آن دیار روی آورده بودند.

میرزا جلالا به حق یکی از چهره‌های درخشان و ممتاز نثر ادبی این دوره است و تفاوت وی با نثرنویسان هم‌عصرش گذشته از مطالبی که در هنر نگارش وی در مبحث سبک نثرنویسی او آوردیم اینست که در نوشتن مقدمات کتب و بعضی تواریخ که نمونه‌های آن را در این رساله ملاحظه می کنید خواسته وسعی کرده با بکاربردن صنایع لفظی، دوشادوش نظم ونمونهٔ استعداد باشد والا برای بیان مقاصد و روحیات خود نیاز به رعایت اینهمه ریزه‌کاری ولفظ پردازی که درمنشآت وی دیده می شود نیست.

عظمت موضوع وگستردگی سبک نثر در دورهٔ صفوی طوری است که‌خود، موضوع یک تحقیق مفصل ودقیق خواهد بود و بحث درباب سبک چنان که براهل فن پوشیده نیست در کلیات مسائل، وافی وکافی نیست .بررسی سبک سخن پردازی درعصر صفوی به‌علت گستردگی وکمیت وتنوع آثار ادبی و نویسندگی این دوره‌که‌موجب گسترش بحث در این زمینه وطبقه‌بندی موضوعی آثار از لحاظ بررسی سبک میشود، خود موضوع یک تحقیق بسیار دامنه‌دار و وسیع است. نویسندگان در اعصار قبل درادب فارسی تربیت‌خاص میداشتندو ازیک طبقه خاص برمیخاستند چنان که در دورهٔ خوارزمشاهیان فقط ادبا بودند که آثار ادبی بوجود آوردند حال آنکه درعصر صفوی نویسندگان از طبقات مختلف برخاسته دست به قلم بردند و برخی ادیبانه نوشتند و بعضی نثردینی نگاشتند وبسیاری منشآت متعدد در موضوعات متفاوت ودر شیوه‌های مختلف‌تحریر نمودند و برخی از شاعران به تعداد شعرای یکدوره شعر گفتند و به این ترتیب‌آثار ادب‌فارسی بوجود آوردند که ضمن شرح احوال ومحیط اجتماعی و ادبی دورهٔ میرزا جلالا به آن اشاره شده است.

بخش ششم :

ترتیب و تصحیح کلیات نثر جلالا

فصل اول:

دیباچه ها

دیباچهٔ مثنوی حاجی محمدجان[1] قدسی وکلیم در "تعریف کشمیر"

چهره‌گشایی تصویرسپاس بها رپیرایی که گلبن با هزاردهان به شکفانیدن غنچهٔ شاخسار حمدش لبی نتواند[2] گشود وسوسن باصدزبان تعهد ادای هزاریک حق ثنایش نیارد نمود، خامهٔ دوزبان چسان ازعهدهٔ تحریرآن برآید وثناسرایی[3] چمن آرایی[4] که سبحه‌شماران بوستانی با همهٔ[5] هم‌آوازی ویکزبانی، در ذکر صوت نیایش وزمزمهٔ حرف[6] ستایش حضرتش به‌صد بی برگی گل وهزار بینوایی بلبل اندبیان ما مشتی گنگ زبانان، چگویان درمعرض بیان آن درآید؟

غنچهٔ گل بلبل گلزار ازو	کرده گل آغوش[7] برخار ازو
خاطرگل نازکش[8] ازبلبلش	مرغ‌زبان بر[9] سرخار ازگلش[10]
کام وزبان شکرگزار ویند	دست وزبان[11] سبحه‌شمار ویند
جوش خم وبیهشی مل ازوست	خندهٔ گل، گریهٔ بلبل ازوست

ازآنجاکه تیزپرطایران نشیمن قدس درطیران جای فضایش پرشکستهٔ پرواز و پای بستهٔ اندازاند صعوه‌منشان[12] آشیان[13] بی نشانی[14]، چه‌مایه جلوهٔ بال[15] افشانی توانند نمود وجایی که‌ساده‌باطن صاف لوحان چمن زارسدره وطوبی به طریق چنار با[16] دست تهی دستی[17] ودست آویز[18] عجز، آنجا پای می نهند، قدم بستگان پس‌کوچهٔ پاشکستگی درمراحل آن وادی مقدس به‌پشت گرمی کدام دسترس کام‌فرسای پای پویه[19] توانند گردید.

---

(۱) اصل : خان (۲) ن۳ : تواند (۳) ن۳ : ثناسرای (۴) ن۵ :ــ چمن
(۵) ن۳ : ــ همه (۶) ن۳ : ــ حرف (۷) ن۵ : + و (۸) ن۵ : نازک
(۹) ن۳ : هر (۱۰) اصل: گلشن (۱۱) ن۳ : دهان (۱۲) ن۳:منشیان
(۱۳) ن۳ : آستان (۱۴) اصل:بی نیشانی (۱۵) ن۳ :ــ بال (۱۶) ن۳: به
(۱۷) ن۳واصل:طریق تهی دستی (۱۸) اصل :دست آویزی (۱۹) اصل : پای مویه

آری بی دلالت مسکنت ونامرادی به مرحله‌پیمایی این وادی نتوان شتافت وبی روشنایی دردمندی درین کو به هیچ راه رو نتوان یافت . ازین رو،لاله‌داغها بردل خونین ،سوخته وازین راه نرگس‌نگاه حیرت بر پشت پا دوخته. سرفرازان عالم بالا درین تمنا مانند صنوبر، تهمت دل پاره‌پاره بر خویشتن بسته‌اند[20] و ازین رو روشن ضمیران صومعه[21] در حسرت داغ لاله در عین تنگدلی ،پهلوی یکدیگر نشسته‌اند .

سبابه‌ٔ تاک پاک سرشت به دست‌آویز سبحه‌ٔ صد دانه‌ٔ خوشه ،به همین نیست سرگرم تسبیح شماریست و دوشیزه‌شاهدان پرده‌سرای غنچه در آرزوی این آب‌رو به گلگونه‌ٔ تحمید در عین تازه‌کاری.

اگربه‌نظرتحقیق درنگری اوراق دفترگل[22] طری که‌درحقیقت نسخه‌ٔ رسایل اثبات واجب‌است رقاعی است‌که‌سوره‌ٔ توحید و آیات‌تحمید به خط یاقوت وقلم ریحان بر ضمن و عنوان آن نگاشته .

واگر به دیده‌ٔ حقیقت بین بازبینی، مجموعه‌ٔ نباتات[23] که‌همانا مستنسخ[24] کلیات‌کاینات و[25] ومرآت جلوه‌ٔ ذات وصفات است مصحفی است‌به خط مصنف نوشته :

چمن درچشم‌آن کش ،عقل والاست	دبیرستان ذکرحق تعالی است
دروگلبن کتاب‌حمد یزدان	وز و[26] مرغ چمن طفل سبق خوان
زبان هر ورق بالهجه‌ٔ خاص	کند[27] تفسیرحمد از روی اخلاص
گل ازبرسوره‌توحید خواند	چه‌شدگرعبری وکوفی نداند
رساندد مبدم ازرا[28] تکرار	به‌گوش گل ،دهان غنچه‌اسرار
ثناخوانیش گل دارد تمنا	به‌ختم‌سوره‌ٔ انافتحنا

---

(۲۰)ن۳:بسته (۲۱)ن۳:صومه .ن۵:صومعه غنچه (۲۲)ن۵:گلبرگ (۲۳)ن۵:نبات

(۲۴)ن۳:ینتج .ن۵:منتج (۲۵)ن۳:ـ و (۲۶)ن۳: درو (۲۷) اصل : کناد

(۲۸)ن۳:روی

عندلیب بستان با هزار دستان به ذکر کمال محمد وجلال آلش بر جمال گل محمدی طوات رسان وسوسن تیز زبان[۲۹] بر گلدستهٔ اغصان به اعلان اذان مناقب اصحاب به والامناصبش رَطب اللسان ،جعد بنفشه در حسرت ابروی داغ هلال[۳۰] مثال جبههٔ بلالش داغ داغ لاله و نرگس شهلا به طاق ابروی سجدهٔ خاک کویش چون ساغر آفتاب ،جرعه نوش. زرین پیالهٔ غنچه به چرب نرمی[۳۱] روغن یا سمین نعمتِ[۳۲] خُلقش مانندهٔ زنبق ،تر دماغ. ومشعلهٔ گل سوری به پرتو وصف جمال آلش چون اَیاغِ لاله ،افروخته. چراغ سنبل سبزچرده[۳۳] اگر مانند لاله، داغ لامش[۳۴] زیور[۳۵] ناصیه نسازد از پریشان مغزی، دماغ آشفته است ولالهٔ سیاه دل اگر به داغ غلامیش سر خرویی نجوید خونش گرفته است. سهی سرو آزاد[۳۶] اگر مانند قمری جزبه[۳۷] طوق بندگیش خط آزادی خواند سرش[۳۸] به داغ تدبیر، محتاج است و دراج اگر چون هدهد خاک درش بر[۳۹] افسر نکشد[۴۰] مانندهٔ طوطی، طوق[۴۱] آتشینش جانشین زرینه[۴۲] تاج است[۴۳].

من وفکر مدحش کجا تا کجا — چسان کار نعتش کنم پا بجا
کسی را که مدحش خدا گفته است — خرد دُر مدحش[۴۴] خطا سفته است
زگفتار پیشینیان سخن — همین مایه[۴۵] بس[۴۶] عذر تقصیر من
کیم من که با این تنک مایگی — به نعت افکنم طرح همسایگی

وبعد، من که دست پرورد مدد[۴۷] فیض الهی و سرمایه‌دار خریدجای آگاهیم از درست مایگی فطرت ،سودا زدهٔ سود پست پایگی[۴۸] نگشته ،عمر[۴۹] گرانمایه در جویایی[۵۰]

---

(۲۹) ن۳:ترزبان (۳۰) ن۳:هلال داغ (۳۱) ن۳:به چرب ونرمی (۳۲) ن۵:نعت
(۳۳) ن۳واصل:جروه (۳۴) ن۳واصل:لالائیش (۳۵) ن۳:به زیور (۳۶) اصل:سروآزاده
(۳۷) ن۳: ـ جزبه (۳۸) ن۵:افسردگی سرش (۳۹) ن۳و۵: ـ بر (۴۰) اصل:افسیر نکشد
(۴۱) اصل ون۳:طوق طوطی (۴۲) ن۵:زرین (۴۳) ن۳:ـ است (۴۴) ن۳و۵: وصفش
(۴۵) ن۵: نکته (۴۶) ن۵: ـ بس (۴۷) ن۳و۵: همبدا ٔ (۴۸) ن۳:سودیست مایگی
(۴۹) اصل ون۵:عمرها عمر (۵۰) ن۳: جویای

کالای والای معنی به‌سر برده‌ام و از بلندپایه‌طلبی و والارتبه‌جویی دمی نیاسوده همواره خواهان متاع دشواریاب سخن نمایان بوده‌ام و از عالی پایگی همت به پست فطرتی، خرسندی نجسته، لب سوال به دریوزهٔ انتحال[۵۱] کلام اربابِ حال وقال نیالوده‌ام و سرپنجهٔ دست درازی به[۵۲] اخذ[۵۳] بضاعت فرومایگان، رنجه ننموده سایهٔ بال همای همایون فال همت آزاده‌ام برزادهٔ خیال استخوان فرسودگان[۵۴] نیفتاده وبالغ نهاد فطرت خدادادم از مبداء مرتبهٔ عقل هیولایی تا بالفعل، دامن آن[۵۵] ملکهٔ فاضله از دست نداده، دیدهٔ استفاده[۵۶] جز بر مخزن[۵۷] عقل مستفاد نگشاده.

اکنون به دلگرمی قدوم کاروان درکاروان حقایق و هجوم خیل درخیل اسرار، در خلوت سرای دل الهام منزل بر روی آمد و شد خیال و تردد اندیشه بسته و بی‌منت کلفت فکر و تکاپوی نظر به وظیفهٔ مقرر[۵۸] از اجریٔ خانهٔ فیضِ مبداء، خشنود نشسته. اینک به راتبه‌خواری نعمتخانهٔ عالم بالا و المنةلله تعالی، قلم عیسی دم گرسنه‌چشمان سخن را از عرب و عجم به موایدِ نعم صلا در داده و از فیض شکرستان هند دواتم در تنگنای[۵۹] چین[۶۰] نامه، مصرمصر تنگ شکر بر روی یکدیگر افتاده، شکرشکن طوطیان سبزچمن عهد بر نوشین[۶۱] شیرهٔ نی کلکم چون شیرخوارگان[۶۲] مهد، دهان گشوده‌اند و خوشخرام طاوسان حرم بوستان هندوستان از نمانمای سروِ خورشیدْ تذروِ بیانم، ترک جلوهٔ خودنمایی نموده‌اند[۶۳]

چاشنی نبات مصری چون کعب‌الغزالهٔ آفتاب از شکرزار صبحستان بیاض گفتارم، چاشته‌خوار شام هرروزه وچشم چشمه‌سار حیات چون وظیفه‌طلبان این[۶۴] گنبد[۶۵] فیروزه از مشرب عذب دواتم چشم بر راه گشادِ ابوابْ در نورِ[۶۶] دیدهٔ

---

(۵۱) ن۳: انتخاب (۵۲) ن۳: با (۵۳) ن۳: چند (۵۴) اصل: فرسودگان

(۵۵) ن۳: ــ آن ن۵: این (۵۶) ن۳: استفاد (۵۷) ن۳: مخزن خزانه (۵۸) ن۳: مقرری

(۵۹) ن۳: تنگناهی (۶۰) ن۳: ختن (۶۱) ن۳: نوشتن (۶۲) ن۳: شیرخواران

(۶۳) اصل: ننموده‌اند (۶۴) ن۳: آب (۶۵) ن۳: کند (۶۶) ن۳و۵: دریوزه

حقیقت بینم تا چشم بروی گشاد دریچه ٔ فیض مبدا ٔ گشاده ، دیگر به هیچ بـــاب روی دربستگی به چشم خویش ندیده و گوش الهام نیوشم تا لب به سوال عطاکده ٔ[۶۷] عقـل فعال ، آشناکرده . دیگر حرف بیگانه رویش گوشزد سامعه ٔ هوش نگردیده ،یعقــوب فطرتم دربیت السرور کنعان فکرت از شواهد معانی و بدایع بیان[۶۸] درآغوش هوش یوسفستان ها رسانیده ،عمرها چشم به[۶۹] راه جذبه ٔ خواهش عزیزمصر تمیزی[۷۰] بوده که از گرم بازاری خریداریش[۷۱] خرمن خرمن ،لالی احسان و دامن دامن ، جواهرتحسین از کفه ٔ ترازو در کنار[۷۲] و بر آرزو کنند .

انعام ولی نعمت[۷۳] حقیقی را منت واحسان بی قیاس منعم علی الاطلاق را سپاس که عنایت خاص به سروقت بخت سخن افتاده ، مشتری فطرت یوسف طلعتی از عزیزهمتی به خریداری خریده[۷۴] این فن ،رغبت[۷۵] نموده و خورشیدسایه ٔ آسمان پایــه از ذره پروری به تربیت من باقل[۷۶] سخن نظرعاطفت ،بذل فرموده ،از کمال مرتبه دانی ونهایت پایه شناسی ،دقیقه ٔ هنر را به درجه ٔ آفتاب می رساند وجوی[۷۷] سخن را بــه قدرخرمنی حساب می کند . هیچ خود[۷۸] را به بهای[۷۹] همه می خرد ودر هر جزئـی از هنر به چشم کلی می نگرد .قطره به فیض عهدش موج عُمان وذره به پشتگرمی دورانـش ، چرخ آسمان می زند .

سرمشق نویس طرزتازه ظهوری[۸۰] که بلندی آوازه ٔ سخن وعلوپایه ٔ این فــن دیده ،داند که با آن مایه ظهور در عهدخویش خفایی[۸۱] بوده[۸۲] .دقیقه رس اسرار سخنوری انوری ،کجاست که به اسطرلاب بدیهه ٔ نظر ،ارتفاع درجه ٔ آفتاب هنرگرفتــه ، وبال زدگی و تیره رویی اخترطالع خویش ، در آیینه ٔ آه فرسود[۸۳] بخت سیــاه ،

---

(۶۷) اصل :سوال کده ٔ عطا (۶۸) ن۵:- بیان (۶۹) ن۳:برراه (۷۰) ن۳:بی تمیزی

(۷۱) ن۳:خریدارانش (۷۲) ن۵:کرده (۷۳) ن۳:نعمی (۷۴) ن۳:جراید

(۷۵) اصل:ترغیب (۷۶) ن۳:ناقابل (۷۷) ن۵:جو (۷۸) ن۳:خـــرد

(۷۹) ن اصل و ۵:به بهانه ٔ (۸۰) ن۳و اصل:بکو (۸۱) ن۵:خفا (۸۲) ن۳:بودو (۸۳) اصل:آه فرسود

معاينه ببينند.

به‌حيرتم كه جواب دعوى غبن سخن پيشينيان[۸۴] كه برآوردهٔ اين دولت عظمى و پروردهٔ اين خلاقت كبرى نبوده‌اند كه مى گويد ؟ و تاوان خسران زدگى معاصران كه به دريافت سعادت تربيت بندگان اين حضرت سر سرفرازى به اوج رفعت نرسانيده‌اند[۸۵] مى دهد؟ مگرآنكه اين كورسواد دبستان خودنمايى، محمد ، ملقب به جلال الدين طباطبايى كه لطف پرورد[۸۶] خاكبوس اين باركاه رفعت پناه و تربيت يافتهٔ احسان و تحسين حواشى اين دربار آسمان تبار[۸۷] است، از راه كمال مروت سرشار كه از فيض آب و هواى اين سرزمين بهشت آيين استعاره نموده بنابر رعايت صلهٔ ارحام فضل ودانش ، تفضل وترحم كرده به عموم ارباب هنر[۸۸] هفت كشور و خصوص ادب منشان دانشكدهٔ[۸۹] ايران يونان نشان كه همانا بر روى زمين جانشين مبدأ فيض[۹۰] است، ترغيب نامه، رقمزد[۹۱] خامهٔ تكليف وتحريض نموده آن قدرمندان پايه‌طلب را از انزواى بيغوله‌جاى حضيض‌پست پايگى[۹۲] به ترقى اوج رفعت وجلالت دلالت كند واز عزلت جويى تنگناى مغاكستان تنگ عيشى به وسعت آباد فراغ خاطرشاد، راهنمايى نمايد.

شايد كه[۹۳] از پويهٔ اين باديهٔ گمراهى با[۹۴] سرشاهراه وادى آگاهى آمده باقى رأس المال عمرگرانمايه را درحسرت محرومى از دريافت بندگى اين حضرت، زيان‌زد سوداى غفلت نكنند و از شش جهت ، استلام[۹۵] چارسوى اين كعبهٔ مراد را پيش نهاد همت خداداد نموده از اداى مناسك طواف اين آستان كه قبلهٔ راستين و كعبهٔ راستان است مربع‌نشين چاربالش كامرانى و فوزياب سعادت دوجهانى گردند.

---

(۸۴) ن۳و۵: پيشينيان سخن (۸۵) اصل ون ۵: رسانيده‌اند (۸۶) ن۳: پرده . ن۵ پروردگار
(۸۷) ن۳: نثار (۸۸) ن۳: هر (۸۹) ن۳: آتشكده (۹۰) ن۳: فياض
(۹۱) ن۵: رقم‌زده (۹۲) ن۳: پست مايگى (۹۳) ن۵: ـ كه (۹۴) ن۳: تا (۹۵) ن۵: اسلام

باری اگر چه بنابر رعایت دأب ارباب آداب[96] مراسلهٔ خالی فرستادن و پیام خشک دادن ،ترانهٔ بی روشی سرودن وآهنگ پردهٔ بی راهی ساز نمودن است ولیکن من که خورشید[97] همت بلندفطرتم[98] سوداگر بندری است که مشتریان رواج بازارش از سودای دستار علاقهٔ زرتار صبحدم و مندیل کبودکار شامگاه به سود و سودای سیاه وسپید کاغذ و مداد، ترک بود و نابود مقصود گفته‌اند، قوی مایگان بضاعت سخن و بنکداران[99] بنگاه این فن را درچه‌لباس به کالای فتن و متاع عدن و معدن یاد کنم که یادی از نادیدگی و سودازدگی ندهد. خود انصاف ده که پاکیزه فطرتی که‌خدا داد نهادِ بالغ‌استعدادش را خمیرهٔ سرشت از گِل بهشتی است که عبیربیزان لخلخه‌سایش از نفحه‌ریزی شمامهٔ گل بهشت دماغ آشفته‌اند، غالیه‌پردازان طیبستان معانی وعطرکدهٔ روحانی را به بخورسوزی ،تحفه‌سازی ومایه‌اندوزی، بسیجِ[100] هدیه‌طرازی به چه رنگ ، خرد آشوب‌گردد که بوی آشفته خیالی از مخایل آن استشمام نتوان نمود.

آری پیداست‌که ارمغانی[101] یاران جانی، گنج خانه‌ایست‌از معانی وشایسته تحفهٔ برادران روحانی ، لطیفه‌ایست‌آسمانی نه خزف‌ریزهٔ یمانی وصدف‌پارهٔ عُمانی، یادبود سودجویانِ سرمایهٔ این سودا جز به بیان ، آیان[102] نتواندبودوره‌نوردان این راه[103] جزبه‌سخنِ‌نمایان، تهیهٔ‌هدیهٔ آفتاب‌رایان نیارند نمود.

و ظاهر است‌امتیاز اشعار نزاکت‌شعار سخنوران پای تخت همایون بخت[104] که‌از ثناخوانان دربار[105] صاحبقران[106] ثانی[107] و از مرغزبانان والابارگاه حضرت سلیمان مکانی اند، از سخنان تازه و گفته‌های بلند آوازهٔ شعرای عهد به‌مثابهٔ امتیازبندگان این حضرت‌ازسایرملوک عالم است .لاجرم از اشعار شعریٔ شعارِ این

---

(۹۶)ن۵:ادب (۹۷)اصل ون۵:خرسند (۹۸)ن۳:نظرم (۹۹)ن۳:تنگذاران.ن۵: بنگاه‌داران (۱۰۰)ن۳:نسخ (۱۰۱)ن۵:معانی (۱۰۲)ن۳:امان (۱۰۳)اصل : — راه (۱۰۴)ن۵:— همایون بخت.(۱۰۵)ن۳:بارگاه (۱۰۶)ن۳:صاحبقرانی (۱۰۷) ن۳:— ثانی

بلندقدران نامدار، قرعهٔ اختیار به نام مخازن اسرار الهی و مطالع انوار آگاهی یعنی[108] ابیات دیوان فیض رسان و کلیات دلنشین بلاغت نشانِ دو گوشوارهٔ عرش معرفت[109] و دو گوهرِ شبچراغ بحر[110] حقیقت، دل و دماغ انسان فطرت، چشم و چراغ انجمن فکرت، بحرین لآلی سخن، عدن و معدن جواهر این فن، نوّرین بصارت بصیرت، نیّرین اوج رفعت، فرقدین قطب ایقان، سعدین فلک دریافت و وِجدان، کفتین میزان استقامت کردار و[111] گفتار، نقطتین اعتدال مِزاج روزگار، مردمان دیدهٔ مردمی، نوعین منحصر در فرد آدمی (که از تصور طینت بهشتی سرشت شان که مرآت جلوهٔ قدرت کاملهٔ خدایی است، معنی آشنایی و روشنایی صورت بسته و از تعقل کنه[112] حقیقت کامل خلقتشان[113] که نمودار کنه صنع پروردگار است مفهوم ذات قدسی صفات، معلوم کاینات گشته)[114] یعنی خلیل کعبهٔ ایمان[115] و کلیم وادی عرفان، دستان سرای سرابستان قدس و[116] ارنی گوی طور انس افتاد و رخسار خورشید آثار آن پری طلعتان حورانژاد را که صادق خلفانِ دودمان استعداد و نام آوران نامبردار آن[117] خانوادهٔ فطرت خدادادند به خال اختیار و نقطهٔ انتخاب، آراست.

با آنکه ذهن سخن سنج درگزین جواهر مرسلهٔ کلام ثریا نظام شان حیران است و دوشیزه شاهدان نازپروردِ سخن جهان نوردشان دلبرانه یک بر دیگر نازان، بی تکلف پایهٔ سخن اعجاز مایه شان از آن گذشته که از آن توان گذشت و شکفته رویِ گلستانِ بیان نمایان شان بر[118] نام خداوند بدان[119] مشابه شایان و پایان[120] آمده که نظربازان گرسنه چشم این فن که نظارگیان گلشن زار[121] سخن اند، از گلگشت آن نه[122] سیر توانند گشت.

---

(۱۰۸)ن۵: معنی (۱۰۹)ن۵:- و (۱۱۰)ن۵:بهر (۱۱۱)ن۳ و اصل : - و
(۱۱۲)ن۵:کامل (۱۱۳)ن۳:خلقی شان (۱۱۴)عبارت داخل ( ) در ن۵ در محل شماره ۹ در صفحهٔ بعد آمده است (۱۱۵)ن۳:ایقان (۱۱۶)ن۳:- و (۱۱۷)اصل و ن۵:نام آور نامبرداران
(۱۱۸)تصحیح قیاسی است (۱۱۹)نام خدا نه بدان (۱۲۰)اصل و ن۵:پایان (۱۲۱)ن۵:گلشن راز (۱۲۲)ن۵: - نه

زهی کلیم کلامان مسیحادم و خسرومنشان شیرین رقم که آب و تاب آتشین[۱۲۳] سخن سیراب شان[۱۲۴] (جانشین بادنفس روح الامین و چراغ دودمان آتش طور است و طراوت رخسار شواهد بیان شان که[۱۲۵] از کمال لطافت زلال آسا در جداول انها رمسطر مشق روانی می کند[۱۲۶] وسبق آبداری[۱۲۷]، روان می نمایند. نمودار "جنات[۱۲۸] تجری من تحتها الانهار" وبیاض مسوّده ریاض حوروقصور، آزاده سروچمن زارمعنی پروری یعنی خامهٔ سخنوری را از بالای تربیت فطرت والافکرت شان بدان پایه سرفرازی رو داده که از فرط شادی، پایش به زمین نمی رسد و منبع زلال حیات یعنی دهان دوات به تصور آنکه از چاشنی قلم نوشین رقم شان به کام رسد لبش از ذوق به هم نمی آید.

باری چون ادای حق ثنای بدایع افکار شان که مفتاح معانی و بیان از فتح الباب بیان معانی کلام بلاغت نظام شان دندان فکنده و چاره جوی گره گشای خرد از حل ما لاینحل سخن جادوفن شان دندان کنده، لاجرم شرح برخی از مراتب رنگینی[۱۲۹] این کارنامهٔ نیم کار یعنی مناقب زادهٔ اندیشه این دو شاعر سحرپیشه را به تقریر دلپذیر، مثنویاتی که درستایش و آفرین گلشن خداآفرین یعنی کشمیر عدیم النظیر فرموده اند وا می گذارد و با[۱۳۰] کمال قدرت سخن ولله الحمد والمنّ[۱۳۱] به عجز و نارسایی خویش اعتراف نموده بلاتشبیه لااحصی گویان معذرت جویان آمده بیش از ین طریقهٔ خویشتن ناشناسی[۱۳۲] نمی سپارد[۱۳۳] و زیاده ازین عجز خود را به خود وا می نماید و برسر شرح مکنون ضمیر کسیر می آید.

اکنون چون مخزن جواهرثمین را از پاسداری قفل آهنین، ناچار است و شمامهٔ کافوربهشت را صحبت سواد انگشت درکار، جگرگوشهٔ آفتاب تابان یعنی ربیبهٔ کان، درآغوش خاک وخزف به سربرد[۱۳۴] وقرة العین سحاب نیسان یعنی یتیمهٔ عمان

---

(۱۲۳) ن۵: + و (۱۲۴) ن۵: سیرابیشان (۱۲۵) عبارت داخل ( ) درن۵ در صفحهٔ قبل آمده
(۱۲۶) ن۵: می کنند (۱۲۷) ن۵: سبق اندازی (۱۲۸) ن۵: جنت (۱۲۹) ن۵: ادای حق مراتب رنگینی
(۱۳۰) ن۵: ـ با (۱۳۱) اصل و ن۵: ـ والمن (۱۳۲) ن۳: ناسپاسی (۱۳۳) ن۵: نمی سازد (۱۳۴) ن۵: به سربرده

را همسایگی گِل[۱۳۵] تیره و دایگی صدف، پرورد، به خاطر قاتر رسید که فرخنده نامه‌ای که در پینولا در توصیف کشمیر مینونظیر، قلم پریشان رقم که به عُنُق منکَسِر ناموس بلاغت را نشا بر گردن گرفته لنگ لنگان[۱۳۶] در پیروی خامه[۱۳۷] پیش آهنگان طریق ترک ادب سپرده و پویه راه بی روشی سر کرده سپند عین الکمال این نازنینْ شاهدان جلوه‌خانه جمال[۱۳۸] نماید و ابیات این دو مثنوی وحیْ نسبِ اعجازحسب را که هریک بیت الشرف آفتاب معانی بل بیت المعمور آسمان بیانند در ضمن پرداخته کلک پراکنده‌سلک خویش در آرد و به روشنایی این کلام اعجاز[۱۳۹] نظام، سخن روستا پرورد خود روی خود را از مغاک دیولاخ خواری و خمول بسر آورَد به[۱۴۰] اوج عزت و شهرت شهرستانِ سواد اعظمِ اقبال و قبول رساند وبدین وسیله زاده رایِ بیگانه‌نمایِ خویش را به آشنارویی این شهری منشان درصدر انجمن دل های ارباب اَلباب و اصحاب آداب با کمال نقص غرابت، مربع‌نشین چاربالش آفاق[۱۴۱] گرداند.

راستی اگربه‌ذوق این ارتباط، مستنسخ[۱۴۲] منشآتم کهازفرط نشاطْ سرشار رفیض انبساط گردیده چون بادام دو مغز در پوست نگنجد گنجایش دارد و اگر گفتارسحر آثارم که درانجمن دعوی سخن، سخن دعوی به کرسی نشانده نظربه پله، برابرکرده خود را باعرش و کرسی بسنجد طریقه انصافرا[۱۴۳] اعتساف نمی سپارد.

باری درخواست از بلندنظران حق پسند و هنرگزینان انصافمند آنست که نظر به مقتضای "الجنون[۱۴۴] فنونٌ" نموده به حکم آنکه بردیوانه قلم نرود وتیغ انکار را در غلاف انصاف گوشه‌نشین زاویه اعتکاف گردانند و با این نو رسیدگان نازپرورد و غربت کشیدگان جهان نورد شیوه غریب نوازی پیشه نموده سخن از دم تیغِ

---

(۱۳۵)ن۳:دل (۱۳۶)اصل:لنگ لوگان (۱۳۷)ن۵:+ این (۱۳۸) اصل: خیال

(۱۳۹)ن۳:معجز (۱۴۰)ن۵:برآورده بر (۱۴۱)ن۳و۵:اقامت (۱۴۲)ن۳:منتهج. اصل: منتسح

(۱۴۳)ن۳: را (۱۴۴)ن۳: للجنونِ فنونٌ

سیاه‌تاب یعنی خامه[۱۴۵] تصرف بی حساب نرانند[۱۴۶] و حرف گیر حریفان سخن چین و شخ کمان ستم ظریفان گشاده کمین را[۱۴۷] در خرج کردن دخل بیجا مدخل ندهند و از حق شناسی ممنون بوده منت برجان رعایت حفظ الغیب نهند و عیب عیب جویی بر خویشتن نپسندند[۱۴۸] و اندرزدستان[۱۴۹] سرای گلشن راز یعنی نغمه‌پرداز عندلیب سرابستان شیراز را کار بندند.

شنیدم که در روز امید و بیم   بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو نیز ار بدی بینیم در سُخُن   به خُلق[۱۵۰] جهان آفرین کار کن

والسلام و الاکرام[۱۵۱]

---

(۱۴۵) اصل: خانه   (۱۴۶) ن۳ و ۵: برانند   (۱۴۷) اصل: ــ را   (۱۴۸) ن۵: بپسندند

(۱۴۹) ن۵: اندرزداستانسرائی   (۱۵۰) ن۳: حُکم   (۱۵۱) ن۳ و ۵: والسلام بالاتمام

دیباچهٔ دیوان حقایق بنیان حاجی محمد جان قدسی

"من کلام سیدالادبا میرزا جلالاطباطبا"

سخن آفرینی که به حکم اقتضای حکمت، مدار پرگار تکوین درکارگاه[1] آفرینش کاینات بر نقطهٔ دایرهٔ نونِ کن[2] نهاده و بر وفق هندسهٔ تقدیر، بنای ابداع این عالم کهن بر اساس دندانهٔ سین سخن گذاشته هنوز در ساحت مرتبهٔ احدیت ذات، رنگ بی رنگی صفات می ریخت که نیرنگ پردازی اراد تش به تسوید شنگرفِ سرسخنِ این شگرفْ داستان، حروف نورانی وجود جلیّ از مسودهٔ علم ازلی بر لوح سادهٔ نقش مبدأ فیاض به بیاض برد و هنوز در مشیمهٔ مشیتْ نقش صور کونی صورت نبسته بود که نقشبندی صنعش به تصویر این نگارِ غریبِ خاطرْفریبِ نقشْ بدیعِ کارخانهٔ ابداع به[3] روی کارد یبای اختراع آورْد یعنی به حروف نرمی[4] مومیای انسانی سخُن، استخوان بندی ترکیب این جهان بی سر و بن درست ساخت و به تحریر این حرف و صوت رنگین، رنگ آمیزی عالم سواد و بیاض طرح انداخت. به لطف درآمد (این فقرهٔ عالیه به صدد انشای دیباچهٔ دیوان امکان درآمد)[5] وبه تذهیب این سرلوح نگارین ازعهدهٔ ترتیب مجموعهٔ جامعهٔ[6] انسان برآمد.

زهی قدسی نژاد آدمی زاد — که شد دیباچهٔ دیوانْ ایجاد

به دوُتن رنگ وبوجان آبرو یافت[7] — هیولای جهان صورت ازو یافت

به گِردجان کشیدا زروی ظاهر — دوحرفش چاردیوارِ عناصر

زشوق او شتابا نست افلاک — وزو[8] داردرنگ این نقطهٔ خاک

مده گرپاس میداری ادب را — به کرسی نسبتْ این قدسی نسب را

---

(۱)ن۴:ـ گاه (۲)ن۴:ـ کن (۳)ن۵:بر (۴)ن۳:چرب ونرمی.ن۵: چرب نرمی

(۵)مطلب داخل ( ) درنسخهٔ ۵نیامده (۶)ن۵:جامه (۷)ن۴:به دوتن آب روجان رنگ وبو یافت (۸) ن۳: ازو

زهی حکمت بالغه که از تألیف قوای این دو جزوِ ضعیف، ترکیب مقویِ مزاج شریف این عالم کبیر پرداخته و از امتزاج بسایط این تریاق اعظم، معجون مرّطبِ دماغِ انسانِ اکبر مرتب ساخته، "جَلّ جَلالُهُ ما اَحکم حِکمتهُ و اَتقَنَ صَنعتهُ".

آری در اثبات شرافت این لطیفهٔ روحانی و علو درجهٔ این دقیقهٔ آسمانی همین نکته بس که به سبب نسبتِ تامه(۹) و اشارات کاملهٔ مفرداتِ حروف(۱۰) اسم شریف اشرف، افراد این نوعِ عالی به مراتب آحاد(۱۱) ذات و ظهورات اسما و صفات، تناسب اجزای ترکیب ثنایی عالمِ(۱۲) انفس و آفاق اتفاق(۱۳) افتاده و از نظم دو حرفِ ابی جاد که به زبان دو زبانیِ خامهٔ ایجاد داده‌اند، رباعیات سه‌گانهٔ وجود آل و الا جلالش منتظمِ الارکان و منتسِقُ الاوتاد(۱۴) روی داده "فَالحَمدُلِلّه اِذ اَلهَمَنا توصیفَ صفاتهِ اِذا لَم‌تمَکّنا تعریفَ ذاتِه و الصلواةُ علی کافّةِ رُسلِه و عامّةِ ادِلّاءِ(۱۵) سُبُلِه سیّما مُجتباهُ المُمَجّد و مصطفاهُ المحمّد والسّلام علی آلِهِ الهادین و خلفاءِ الراشدین و أئمةِ المتقین و اعلامِ بَوادیِ الیقین(۱۶)

و(۱۷) چون درجهٔ این عطیهٔ والا از آن بالاتر است که عقل دقیقه‌یاب اولی الالباب با(۱۸) وفور نصیب و کمال نصاب به‌خودی خود پی به پایه آن برد و اندیشهٔ عقده‌گشایِ رصدبند ارباب(۱۹) خردِ ارجمند به سرحد بلوغ آن رسد(۲۰) و وصول مقصد، به سر خویش به سرّ آن رسد، لاجرم بنا بر اظهار این دقیقه، دقایق این لطیفهٔ شریفه را به درجهٔ اعلی رسانید و پایهٔ قدر این مقدارِ والا از عالم بالا در گذرانید یعنی ذات کامل صفات خود را به این حُلیهٔ جلیّه آراسته نهایت مرتبهٔ اعجاز این فن را معجزهٔ رسول خویشتن گردانید و طایفه‌ای از امت آن برگزیده را بدین مزین عظمی برگزید و قامت قابلیت شان را به تشریف

---

(۹) ن۳: نسبت نسبنا مه (۱۰) اصل: ـ حروف (۱۱) ن اصل و ۳ و ۵: ـ آحاد (۱۲) ن۵: ـ عالم
(۱۳) ن۵: ـ اتفاق. ن۴: ترکیب ثنایی بنا ن عالم آفاق و انفس (۱۴) ن۴: ـ منتسق الاوتاد
(۱۵) ن۴: اولاد (۱۶) ن۴: اعلام طریق الیقین (۱۷) ن۵: ببعد (۱۸) ن۵: + وجود (۱۹) ن۳ و ۵: ـ اربابِ

شریفِ "الشُعراءُ تلامُذةُ الرّحمن " برافراخته به پایهٔ والای شاگردی خویشتن سر (۲۱) افراخت تا به (۲۲) نیروی الهام از ترصیع جواهر الفاظ به اَعراضِ معانیِ جوهرِ گوهرِ قدرِ (۲۳) خویشتن در اقتدار سخن بر طَبَق عرض گذرانند (۲۴) و از تصنیف صنایع کلمات و بدایع مضامین ، اصناف لطایف دانش و بینش بر صفحات صحایف آفرینش نگارند . به دمی عالمی مسخّر خَیلِ خیال سازند و به آنی جهانی پی سپر بریدِ نظر نمایند . به تحریکِ بالِ همایون فال سدره پرواز بل به بالِ فرهنگِ سراهنگ رسا اند از باشند چون نورِ (۲۵) نظر ، خانه نشینِ فلک (۲۶) پیما (۲۷) و مانند آه سحر ، جهانگیرِ آسمان گشا کردند .

این طایفه گرچه در زمین اند	لیکن چو خرد فلک نشین اند
اعجازوران سحرکاره	چون خورشیدآسمان سواره
ازدست تهی گهر شماران	وز دیدهٔ ترخزینه داران
چون آه به یکدم آسمان گیر	چون صبح به یکنفس جهانگیر
چون تیر دعا به بال یارب	شبگیرکنند از دلِ شب
زاندیشهٔ پاکشان فتد چاک	درجیب مرقعات افلاک

خدای را منت که از بدو فطرت تا این غایت پیوسته صیت دبدبهٔ این خردمستان هشیار مغز در سقف طارم این کهن (۲۸) مطبه پیچیده و آوازهٔ های وهوی این سرخوشان سرجوش (۲۹) بادهٔ ادراک ، سرتاسر عالم آب وخاک رسیده ، خاصه (۳۰) درین روزگار که آخرزمان آفرینش و قحطستان دانش و بینش است با آنکه دورِ بزم دوران به آخرِ آن آمده) (۳۱) وکارِ گردش آن (۳۲) جام به انجام کشیده وته مینای سپهر

---

(۲۱) ن۳: بر (۲۲) ن۳: ـ به (۲۳) ن۵: ـ قدر (۲۴) اصل : گذارند

(۲۵) ن۵: در (۲۶) اصل و ۳ و ۵: آسمان پیما (۲۷) ن۳: ـ و (۲۸) ن۴: کهنه

(۲۹) ن۳ و اصل: سرخوش (۳۰) ن۳ و اصل : ـ خاصه (۳۱) عبارت داخل ( ) درن ۵ نیامده

(۳۲) اصل : این

لاجوردی به دردی[۳۳] رسیده چشم بد دور[۳۴] ساحت انجمن به محفل افروزیِ شعله فطرتی چرب زبان روشن چراغ است.

سمع[۳۵] بگشاید زشرح وبسط اوجذراصم چون زبان کلک بگشاید به الفاظ دری

وآفت عین الکمال[۳۶] مَرسادحریفان بزمْ به نشئهٔ فیضْ مقالِ صاحبِ حالی سرخوش وتر دماغ اند[۳۷]

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندرنهند هوش گوید گوش راهین ساغری[۳۸] کن ساغری

یگانه ای[۳۹] که بربا مطارم این نه رواق، کوس ملک الکلامی به نام نامی او صدا می دهد[۴۰] اعجازفنی که در شش حد این چارطاق، پنج نوبتِ مسلّمی سخن به اسم سامی او می زنند.

این طاس[۴۱] تهی، پرشده زآوازه او و کومقداری درخور اندازهٔ او

بستست قضا برکهن اوراق سپهر شیرازهٔ نوازسخن تازهٔ او[۴۲]

فرمانروایی که قلمرو اقالیم سبعهٔ معانی یک قلم بیان[۴۳] بیان اوست و دارالملک کشورسخنوری یکسر در زیرنگین[۴۴] سروری او. عزیزی که درمحکمهٔ مصر تمیز، دعوی[۴۵] تسلیم ثبوت این مدعا به سر حد اثبات رسانیده ومی رسدش و در انجمن مباهات سدره پردازان[۴۶] حرف عرش پایگی سخن به کرسی نشانده ومی زیبدش. بی قرینی که زبان خامهٔ خودکامه اش درهنگامهٔ[۴۷] ادعای صاحبقرانیِ سخن ندای

---

(۳۳)ن۳:درد (۳۴)ن۵:بکه (۳۵)ن۵:شمع (۳۶)ن۳ : عین الکمالش

(۳۷)ن۵:بکه (۳۸)ن۵:شاعری (۳۹)ن۵:یگانه (۴۰)ن۵: می دهند

(۴۱)ن۴:طاق (۴۲)این دوبیت در اصل به این صورت آمده :

این طاس پرشده زآوازهٔ او ، شیرازهٔ نوازسخن تازهٔ او (۴۳)ن۳و۵واصل :بیان

(۴۴)ن۴:خامه (۴۵) ن ۴: دعوای (۴۶) ن۳: سدره پروران (۴۷)ن ۳ : هنگام

هنوز در عدم است " آنکه همقرین[۴۸] منست " به بانگ بلند در می دهد و منکری ندارد. عدیم النظیری که قلم معجز[۴۹] رقمش در عرصهٔ " أنا ولاغیری عَلَمِ لِمَنِ الملک" بر[۵۰] می افرازد و کسی[۵۱] یارای معارضه نمی یارد. اعنی سالک[۵۲] شاهراه طریقت، عارف کنه حقیقت، نقاب مخزن اسرار، غواص[۵۳] محیط افکار، آیینه وار صورمعانی، پرده‌گشای شاهد رازنهانی، ساقی در پاکشان رحیق تحقیق، دلیل همقدمان خضرِطریق توفیق، ترجمان اسرار منطق الطیر سلیمانی، زمزمه‌سنج ترانهٔ مرغِزبانی[۵۴]، اِجری دهِ[۵۵] راتبه‌خواران خوان سخن، میزبان گرسنه‌چشمان مایدهٔ این فن، گنجور کنزالرموزِ[۵۶] لاهوت، چمن پیرای گلشنِ رازِ ناسوت، جاسوس اسرار عالم‌بالا، فانوس انوار[۵۷] طورتجلی، دستان زن سرابستان اُنس، شمع شبستان عالم‌قدس، شناسای حقایق ارضی وفلکی، صاحب نفْسِ قدسی وخُلقِ مَلَکی.

آن نفس مقدس که‌ساتش[۵۸] قدسی‌است   اسم‌ولقب‌وذات وصفاتش قدسی است
مجموعهٔ قدسی[۵۹] همه‌چیزش خوبی‌است   زان روهمه‌چیزا وچوذاتش قدسی‌است[۶۰]

زهی قدسی سرشتی[۶۱] که‌پاکی دامان نیکنامان دمبدم به دست‌پاکدامنی فطرت پاکیزه‌فکرتش، بیعت ایمان تازه می کند[۶۲] و فیض‌پرورد آب وهوای جمعیت آباد طبع‌آزادش هر لمحه[۶۳] دفتر پریشانی روزگار ابتر را از سرنو، شیرازه می کند[۶۴] ثمرهٔ استعدادش عِرق شجرهٔ نژاد به چمنستان بستان قدس دوانیده[۶۵] و زادهٔ طبعِ[۶۶] قدسی نهادش[۶۷] تارک افتخار ازعرش و کرسی در

---

(۴۸) ن۵ واصل: همقران   (۴۹) ن۵ واصل: دلیر   (۵۰) ن۳ واصل: ـ بر   (۵۱) ن۳: + که
(۵۲) ن۴: مالک   (۵۳) ن۳: غوامض   (۵۴) اصل ون۳ و۵: مرغزمانی
(۵۵) ن۴: اجری خور   (۵۶) ن۳: کنزالامور   (۵۷) ن۵: اطوار   (۵۸) ن۳: صفاتش
(۵۹) اصل ون۳ و۵: خوبی   (۶۰) اصل: زان روهمه‌چیزوجودذاتش قدسی است   (۶۱) ن۳: قدسی سرشت   (۶۲) ن۳: می‌کنند   (۶۳) ن۴: ـ هرلمحه   (۶۴) ن۳: می بندد   (۶۵) ن۳: روانیده
(۶۶) ن۳: زادطبع   (۶۷) ن۳: قدس نهادش

گذرانیده. سرچشمهٔ [۶۸] منبع آب حیات [۶۹] دواتش همچشم نظرفیض افتاده وخامهٔ کوتاه خانهٔ بلند آهنگش را همدستی ید قدرت دست داده [۷۰] و از خجالتِ رنگینی [۷۱] غازهٔ رخسارِ طرز تازه‌اش گلگونهٔ عارض گلبرگ طری موجوتری برآورده و از کمال لطافت چشمه‌سار دیوان طراوت بنیانش عذوبت زُلال حیات در رطوبت عَرق [۷۲] انفعال غوطه خورده. رشک رنگینی ریختهٔ قلم بوقلمون رقمش خون نگارخانهٔ ارژنگ به خاک ریخته و شرم آب و تابِ زادهٔ استعدادِ آفتاب‌نژادش عقد گوهررنگ، برروی جواهرفرنگ گسیخته.

رخشان گوهر سخنش از کانی است که لعل بدخشان در خاک و خون نشستهٔ اوست و یاقوتِ رُمانیِ سَیلانِ رنگ شکستهٔ او. قیمتیِ جواهر [۷۳] معانیش تمام عُمانی است و بها ور [۷۴] گوهرسخنش همه عدنی. نشئهٔ دماغ‌خرد مستش از سرجوش خمکده [۷۵] است وشادابی گلشن اندیشهٔ درستش از شبنمِ فیضِ روزِ نخست‌سرشتش قدسی است و طینتش فردوسی، نهادش آسمانی است ونژادش روحانی. نسبتش الهی است ونسبش آگاهی. پایهٔ سخنش والاست وکالای هنرش ازدستِ دستْ بالا. منبع چشمه‌سار ضمیر صبحْ‌نظیرش، فیض سحرگاهی است و خمیرهٔ طینت [۷۶] قدسی نهادش، سرشتهٔ یداللهی. [۷۷]

آن چشم‌وچراغ این زمانه ⁂ اندرهمه‌فن چوخودیگانه [۷۸]
نطقش به‌زبان سحرپرداز ⁂ چون عیسیِ دم زندزاعجاز
درذکرخفی صریرکلکش ⁂ تسبیح ملَک صفیرکلکش
باآنکه‌همیشه‌درسیاهی است ⁂ همشیرهٔ فیض صبحگاهی است

---

(۶۸)ن۴:- چشمه (۶۹)ن۳:منبع‌الحیات (۷۰)ن۳:- و (۷۱)ن۳: - رنگینی
(۷۲)ن۴:شبنم (۷۳)ن۴:جوهر (۷۴)ن۳:بها در (۷۵)ن۴: ازجوش خمکده
(۷۶)ن۳:وخمیرمایهٔ طبیعت (۷۷)ن۳و ۵:+ است (۷۸)ن۳: اندرفن خود چو خود یگانه.

طبعش چو [۷۹] خردبلندپرواز — گنجینهٔ دل خزینهٔ راز
پرکارچو آب لیک ساده — درجوش چوبحر [۸۰] ایستاده
با او نه‌خودی است مانده نی[۸۱] خود — با خودبه‌سخن ولیک بیخود
روشنگرصبحدمْ ضمیرش — آیینهٔ خور جلا پذیرش
شب زنده چوخامه اش بر آرد — شب را تا حشر زنده دار[۸۲]

وبالجمله بنا برآنکه چشمه‌سار زندگانی را به صفا و روانی ثناکردن [۸۳]، آب خود [۸۴] بردن است و پرند زربافت مهرجهان افروز را به حسن نمود تحسین نمودن و به رسایی تار و پود ستودن ، بخیهٔ نارسایی خویش بر روی روز افکندن چه آن در ادای تعریفِ سلاست فقرات آبانِ[۸۵] خود چون زبانهٔ موج به صد زبان، رُطب اللسانست و این در ستایش تابش خویش چون دم‌صبح دُوُم روشن بیان. ناچار ادای حق ثنای صانع [۸۶] کلامِ اعجازنظام و بدایع گفتار سحرکردارِ این معجزهٔ روزگار و مفخرهٔ لیل ونهار را از آشنارویی لفظ و بیگانگی معنی وملاحتِ طرز و حلاوتِ (روش[۸۷] و رسایی انداز و سیرآهنگیِ پرواز و نزاکت ادا و لطافت مدعا و بست ترکیبات و نشست مفردات[۸۸] وتنگدرزی [۸۹] کلمات و تناسب فقرات ودلنشینی سوق [۹۰] و سیاق و خاطرنشانی انتظام و [۹۱] اتساق و متانت استعارات و رزانت[۹۲] تشبیهات و ریختگی الفاظ و پختگی معانی وچسبانی سلسله وآبانیِ[۹۳] قصد و نمایانی اندیشه و تندرستی مطالب و صحت مقاصد و رنگینی خیال وشیرینی مقال و شکفتگی ضمیر [۹۴] و شکستگی و رُفتگی مضامین . سخن کوتاه و حسن درآمد [۹۵] ولطف

---

(۷۹) اصل :چون (۸۰) اصل ون۳:+ وجو (۸۱) ن۳:نه (۸۲) ن۳:شب تا شب حشرزنده دارد.
(۸۳) م۵:بنا کردن (۸۴) ن۴:آب روی (۸۵) ن۳:نمایان
(۸۶) ن۴:صنایع (۸۷) ن۵:روشن (۸۸) عبارت داخل ( ) درن ۴جاافتاده (۸۹) ن۳ : تنگدوزی (۹۰) ن۳:عیوق.ن۵:شوق (۹۱) ن۳:— و (۹۲) ن۴:رعایت.اصل ون۳و ۴و ۵ : رضانت (۹۳) ن۳:امانی (۹۴) ن۴و ۵واصل:زمین.ن۳:ضمین (۹۵) ن۳:مضامین احضار وحسن درآمد

بیرون شد، آغاز خوش و انجام دلکش ،گشاده رویی مطلع و شیرین ادایی مقطع به تقریر دلپذیر این فرخنده دیوانِ معارف بنیان معانی بیان که هربیتی ازآن برج شرف صد خورشیدِ تابانست و هر صفحه دُرجِ هزار عِقد مرواریدِ غلطان وا می گذارد و بیش ازین عجز خویشتن را باکمال قدرت بر(۹۶) اعجاز سخن "ولافخرَ(۹۷) إللهِ الحمدِ ذي الطولِ و المَنّ " بهخویشتن نمی نماید و به چند بیت (۹۸) از ریختهٔ کلک مشک بیز عنبرآگین،رخساره٬ (۹۹) صفحه٬ خاتمه را به خال وخط ختامِ مشکین می آراید.

تعالی الله ازاین فرخنده دیوان
کهروح القدس دروی می دهد جان

سخن راآب درجو ، از سطورش
خلیجی[100] هفت دریا ازبحورش

ز روی شمسهاش خورمی برد تاب
زجوی جدولش دل می خورد آب

خط ریحانِ سبزانِ سمن بوی
توگویی برگرفته نسخه زین روی

کندگر صفحه اش وحفظ صورت
بتان را آبرورفتی[101] ضرورت

بُتان زین دست گر[102] معنی طرازد
عجب نبودا گربرخویش نازد

نی کلک ارسخن زین سان بگالد
سزدبرخویش اگرچون سرو بالد[103]

زهی نیک اخترآن طبع سخن[104] سنج
کزین سان درگهرآگین کندگنج

کسی راکین سخن سرمایه باشد
زطبعش عقل راپیرایه باشد

نویسدکلکش ازمعشوقِ رخشان
برات لعل برخاک بدخشان

چکدا زخامهٔ میگون او می
نی اندر ناخنِ نِیشکَر از وی

بود ازنال او[105] درناله بلبل
ز تاب پرچمش در تاب سنبل

کمینهقطرهخوارِ آب حیاتش
زکوة مبداء فیض از دواتش

مداد او دهد از لعلِ خوبان
خط یاقوت را سرمشقِ ریحان

خِضر گر راه این سرچشمه جُستی
ز آب زندگانی دست شستی

(۹۶)ن۳:ــ بر (۹۷)ن۴:ــ ولافخر (۹۸)ن۳:ویک دوبیت (۹۹)ن۳:این رخساره
(۱۰۰)ن۳:خلیج (۱۰۱)اصل:ماند (۱۰۲)اصل :اگر (۱۰۳)ن۴:نازد
(۱۰۴)ن۴:گهر (۱۰۵)ن۴و۵: آن

نه آب زندگی را مات دارد　　　که چندین خضر در ظلمات دارد

اگر آب حیات از بهر (۱۰۶) تقریر　　　نشد در خورد این می خرده کم گیر

خردزین روی زد فالی به امید (۱۰۷)　　　که باشد (۱۰۸) خضر وارش عمر جاوید

قلم از بوی این می شد سیه مست　　　به دست اوست حق گر رفت از دست[۱۰۹]

این خزف ریزه چند که تمیمه این در یتیمه[۱۱۰] شده و سپند عین الکمال جمال این نازنین شاهدان پرده سرای حال و قال گشته و به یمن قبول ارباب[۱۱۱] اقبال و ابنای فضل و کمال ولله الحمد خطاب[۱۱۲] فاتحگی این ام الکتاب دریافته و به برکت دیباچگی این دیوان حقایق بنیان[۱۱۳] خطبه سرفرازی[۱۱۴] به نام این گمنام، بلند آوازه ساخته و در دارالضرب شهرت نقش سکه روایی سخن شکسته بسته این بی نشان، درست نشین نموده.

به تاریخ یازدهم ماه ربیع الاول سنه ۱۰۴۸ در دارالخلافه اکبرآباد رقمزده خامه[۱۱۵] مسکنت[۱۱۶] کمترین بندگان خدایی جلال الدین محمد طباطبایی شد.[۱۱۷] امید که به تازگی[۱۱۸] منظور نظر[۱۱۹] عنایت بصیرت مندان دیده ور گردد و به توجه قبول خاطر اولی الالباب از سر نو[۱۲۰]، رو یافته[۱۲۱] قابل روی دل صاحبدلان شود.[۱۲۲] بفضله و طوله.

---

(۱۰۶) اصل و ن۴ و ۵: عجز　(۱۰۷) ن۴: خردزین روی فالی زد به امید　(۱۰۸) اصل: باشند

(۱۰۹) ن۵: به دست اوست گر حق رفته از دست　(۱۱۰) ن۳: رتیمه　(۱۱۱) ن۳: اهل

(۱۱۲) ن۴: و آله الحمد الخطاب　(۱۱۳) ن۵: نشان　(۱۱۴) ن۵ و اصل: خطبه سرافرازی برمنبر سرافرازی. ن۴: .. برمنبر بلند پروازی　(۱۱۵) ن۵: خانه　(۱۱۶) ن۵: بشمامه　(۱۱۷) اصل: ـ شد　(۱۱۸) ن۴ و ۵: ـ به تازگی　(۱۱۹) ن۳: انظار　(۱۲۰) ن۴: ـ از سرنو

(۱۲۱) ن۳: روتافته. ن ۴: روی یافته　(۱۲۲) ن۳: بشود

دیباچهٔ ساقی نامهٔ ظهوری

پیمانه‌کشان مصطبهٔ [1]عرفان از سرجوش[2]حمد نشئه‌بخشی ،سرخوش‌اند که ذوق کیفیت رسانی[3]شوقش ، زبان صراحی را از دهان جام به کام رسانیده وبه تلقین لطف ازلیش از چاشنی بلند ذکر خفی وجلی ، نی به نوا ومی به نشئه دوبالا رسیده . شورافزایی[4]که از بیخودی بادهٔ هوش ربای عشقش ، مست ومستور وسرخوش ومخمور ، های و هوی مستانه می زنند و به هوای صفوتکدهٔ خلوت قربش ،صافی‌نوشان خمخانهٔ افلاک بادردی[5]کشان عالم آب و خاک ، پیمانه می زنند .

لطیفی که‌فیض الطاف خاص از سیلان خم ، چشمهٔ یاقوت سیال[6]به‌جریان درآورده وپرتو عنایت عامش از بدخشان ،جام لعل درخشان[7]برآورده . بدایع آفرینی که بهین[8]لطیفهٔ [9]عناصر وافلاک یعنی گزیده‌گوهرتاک[10]را از جواهر آب وخاک آفریده [12]وکریمهٔ گرامی نسب یعنی یتیمهٔ بنت العنب راکه‌زادهٔ آفتاب جهانتاب و پروردهٔ معدن دن است[13]با خرد والاحسب در سلک ازدواج کشیده . صانعی[14]که به اعجازنمایی صنعت بیچون ، والا گوهری چون می گلگون را از عرض‌نشاءٔ جوهرنما ساخته ،و [15]حکیمی که به اکسیرگری صناعت لطف گوناگون ، از کبریت احمر بادهٔ بیچاده‌رنگ[16]کیمیای ترکیب روح وجسد پرداخته .

زهی آفرینندهٔ جسم و جان	که‌تن را زمی داد[17]روح‌وروان
زلطف‌ازل تاک پاک آفرید	چنین گوهری زاب وخاک آفرید
وزو[18]تارک هوش را تاج داد	خرد را ازین نشئه معراج داد

---

(۱)ن۲:مضطبه (۲)ن۲و۳:سرجوش خمکده (۳)ن۲واصل:کیفیت رسایی.ن۳:رسای
(۴)اصل :شورافزای (۵)ن۳:بادزدی کشان (۶)ن۳:سیلان (۷)ن۳:بدخشان. ن۲+ مدام
(۸)ن۳:بهمین (۹)ن۲:نتیجه (۱۰)ن۳:پاک (۱۱)ن۲و۳:جوهر (۱۲)ن۳: ــ و
(۱۳)ن۳:معدن ونسب (۱۴)اصل:وصانعی (۱۵)ن۳:ــ و (۱۶)ن۳:زنگ (۱۷)ن۳: داده
(۱۸)ن۳:ازو

بهٔ هر ذره بخشیده آب و تاب — روان را خرد، چرخ را آفتاب
قلم راند بر لوحهٔ زندگی(۱۹) — سخن یافت زان خط، پایندگی
چو میزان جودش شود خرده سنج — کف گنج بخشش کند پخش(۲۰) گنج
زمین گران را کجا سنگ اوست — کلوخی نه درخور دبا(۲۱) سنگ اوست

و(۲۲) ترانه طرازان انجمن معنی و بیان به نغمهٔ شاداب نعت والاجنا بسوی سرود پردازند(۲۳) که در بزم نواسنجی فخر(۲۴)، از ساز بی برگی و غنای فقر ساز و برگ استغنای امت آماده ساخته، و(۲۵) صیت مناقب والای دوازده شعبه از شعب آل پاکیزه خصالش(۲۶)، طنین(۲۷) رسای(۲۸) آوازه، در خم این هفت خم رویین انداخته. خاصه صدرنشین مِصطبهٔ(۲۹) امامت و سرحلقهٔ سلسلهٔ کرامت، سحاب گوهر عترت، محیط فطرت(۳۰)، جرعه بخش شراب ناب معرفت، والاحضرت ساقی کوثر که در محفل پرشور روز محشر، همدمی شفاعتش با صاحب لوای حمد و مقام محمود، به درِ(۳۱) عذرخواهی گناه امت، دمساز است و موافقت سرود درود مُکرَمتش با نغمهٔ قانون مرحمت و اُرغنون عاطفتِ رحمت عالیمان در رباب ارباب عِصیان(۳۲) همکوک و همآواز.

زهی ساقی بزن عرفان که می — حرام است بی نشئه یادوی
بدو میکشان راست ایمان درست — چو پیمان به پیمانه روز نخست
بود قبلهٔ سرخوشان، کوی او — درِ کعبه، محراب ابروی او
به خاک درش طاعت حق پرست — پرستار او را بود حق به دست(۳۳)
به نقش پیش سجدهٔ دل بجاست — گر آن بت بود، بت پرستی رواست
زلال ولایش صفا یافت هوش — خوش آن دل که از صاف آن(۳۴) کرد(۳۵) نوش

---

(۱۹) ن۲: علم رانده بر کوچهٔ زندگی (۲۰) ن۲و۳ و اصل: بخش (۲۱) ن۲و۳: با (۲۲) ن۳: — و
(۲۳) ن۳: بر دارند (۲۴) ن۳: عجز (۲۵) ن۳: — و (۲۶) اصل: خصالش پاکیزه. ن۲: خصایش
(۲۷) ن۳: طین (۲۸) ن۲و۳ و اصل: رسائی (۲۹) ن۲ و اصل: مضطبه (۳۰) ن۳: فکرت (۳۱) ن۳: — به در (۳۲) ن۳: عاصیان (۳۳) ن۳: حق پرست (۳۴) ن۳: او (۳۵) ن۳: کرده

کسی راکزان جرعه لب گشت تر خمار کنه کی دهد دردسر
بیار[۳۶] ز می شعله طورساز خرابات را بیت معمور ساز
مرا هم از آن باده جامی بده به ناکامی دل که کامی بده

عالی مقاماتی که به مضراب سرانگشت شهادت، ساز امامت در پرده کرامت راست کرده و جهانی از[۳۷] پیروی دقایق سلوک راه طریقتش که موافق آهنگ نغمات قانون شریعت است پی به مقامات حقیقت برده.

زهی سرحلقه دایره اصحاب که با وجود آنکه اعلام اسلام برافراخته او ست و زمین و زمان به امن و امان پرداخته او، از چهار حد[۳۸] هفت کشور این[۳۹] دیر خراب[۴۰] به دور منبر و گوشه محراب ساخته و[۴۱] از کثرت آباد این فناکده دیر بنیاد در زاویه دار البقای وحدت، رحل اقامت[۴۲] انداخته.

فی الواقع اگر[۴۳] ایقاع[۴۴] ضرب الفتح تیغ بی دریغ آن نوازنده موافقان به کارسازی اعمال ملک و ملت نپرداختی، پنج نوبت بانگ[۴۵] نماز و مخمس طوات در مسدس جهات، آوازه بلند نساختی و[۴۶] اگر سبکدستی زخمه شمشیر شعله تاثیر و گران سنگی صدمه گرز البرز شکوه[۴۷] آن سازنده[۴۸] کار مخالفان، کوه ثقیل لشکر دشمن را خفیف نگردانیدی، تمکن[۴۹] بنیاد دین مبین آسمان تمکین، نگردیدی.

زمحش از آن وقت که شد سرفراز قامت افراخت اذان[۵۰] نماز
ابر حسامش چو گهربار شد جوهر اسلام نمودار شد
گشت چو تیغ دو دمش آخته کار جهان شد به دمی ساخته
زد به حجاز آتش تیغش علم سوخت مخالف به عراق و عجم

---

(۳۶) اصل: بیارای (۳۷) ن۳: در (۳۸) ن۳: + این (۳۹) ن۳: - این
(۴۰) ن۳: خرابات (۴۱) ن۲: - و (۴۲) اصل: قامت (۴۳) ن۳: برگ
(۴۴) ن۳: ابقاء (۴۵) ن۳: + و (۴۶) ن۳: - و (۴۷) ن۳: شکوه
(۴۸) ن۳: سازند (۴۹) ن۲ و ۳: تمکین (۵۰) ن۳: + و

و (۵۱)بعد، هزار آفرین بر اندیشهٔ اعجاز پیشه که به نوک خامهٔ سحرآفرین (۵۲)، بدین گونه کارنامهٔ رنگین بر روی کار آورده و از این دست، نگارستانی معنی نگارِ نسخهٔ صنع آفریدگار ساخته.

اگر به مثل (۵۳)کلک نیرنگ پرداز (۵۴)به همدستی بنان معجزطراز در رتبه‌ستایی آن، ید بیضا نماید هرآینه از نارسایی ثنا (۵۵)به تیره‌رایی سودا (۵۶)، انگشت‌نما آید چه درجات دقایق بلاغتش به مبلغی رسیده که انداز فطرت رسا از بلوغ ادنی پایهٔ توصیفِ مراتب آن، نارساست ورنگینی جلوه‌های گوناگونش به جایی کشیده که اگر ادای تعریفش زیاده از انداز (۵۷)قدرت انسان ومکنت (۵۸)امکان به جا آید هنوز نه به جاست.

و چگونه چنین نباشد که آب وتاب گل این گلشن راز، از (۵۹)نشیدسرایی (۶۰) گلبانگ صوت بلبل چون صیت مفاخر و مکارم ناظم "أحسنَ اللهُ الیه" از تار شهرت، آوازهٔ ترانهٔ بی نیازی می پردازد (۶۱)و صور بدایع معانی وصنایع بیان این لطیفهٔ آسمانی از چهره‌گشایی قلم مانی رقم، مانند استغنای شأنِ فضایل قابل آن (۶۲)أفاضَ اللهُ علیه" به سخن سازی، انشا نمی سازد ناچار بنان بیان (۶۳)در این سودای سودمند به اندازهٔ دسترسِ کلاوهٔ بی سروبن، سخن (۶۴)خویشتن را دست آویز خریداری این ارزنده کالای عزیز می سازد (۶۵)و کودکانه خیال خرسندی بسته به بازیچهٔ طفلان، نقش تسلی می طرازد یعنی به این چند بیت که انگیختهٔ خیال خام وریختهٔ خامهٔ خودکام است وام حق مقام ادا نموده بر سر اصل مدعا می‌آید :

تعالی الله از آن قدرهنرودان   سخن پرور ز تحسین و ز احسان

---

(۵۱) اصل: ـ و (۵۲) ن۳: سخن آفرین (۵۳) ن۳: تمثیل (۵۴) ن۳: پرواز
(۵۵) ن۳: تن (۵۶) ن۳: سواد (۵۷) اصل: ـ انداز (۵۸) ن۲: مکین
(۵۹) ن۲: ـ از (۶۰) ن۳: پیرائی (۶۱) ن۲: ـ و (۶۲) ن۳: ـ آن
(۶۳) ن۳: بنان میان (۶۴) ن۳: ـ سخن (۶۵) ن۳: می بازد

چوذات قدسیان ذاتش مقدس / سخن سنجی ،سخن دانی سخن رس[۶۷]
چوطبع روح ،طبعش روح پرور / نمک پرورد تحسینش سخنور
سخن کرسی نشین از نسبت او / ز پهلویش زند برعرش پهلو
دوات چینیش بتخانهٔ چین / دروصورت نما معنی رنگین[۶۸]
سواد دیدهٔ مردم نشین است / درو روح فلاطون خم نشین است
مرادش زآبروی مبدأ فیض / زکلکش ره[۶۹] بهسوی مبدا فیض
نی کلکش[۷۰] که اعجاز آفرین است / دم روح القدس را آستین است
زطبعش جان معنی تازه جان یافت / زاندازش مکان درلامکان یافت[۷۱]

وشاهد صدق این[۷۲] دعوی که چون گُواهِ عاشق صادق درآستینِ خامهٔ انشاست همین ساقی نامهٔ نامی[۷۳] بسنده است که به اسم سامی حضرت ساقیِ کوثر "کرم الله وَجهَه"[۷۴] سمت تمامی پذیرفته[۷۵] درسایی نشئهٔ الفاظش اختیار حریفانْ به هنگام سماع چون بنان کاتب به وقت کتابت[۷۹] از دست رفته و از سورت کیفیت معانیش ارقام وحروف نامه مانند دماغ خامه، سیاه مست شده آری.

حرفش ظرف شراب نابست / لبریز ز صاف آفتابست
مانند دماغ عقل والا / سرشار ز نشئهٔ دوبالا
ازنشئهٔ معنیش که زدجوش / ازهوش برفت طاقت وهوش

زهی میکدهٔ روحانی که برداشت کیفیت دُردِته مینای مغانهاش زیاده از ــ ظرف خمخانهٔ افلاک است و ادراک درجات نشئهٔ عروج نشئهٔ دوبالای لای خمخانه اش بالاتر از دماغ بلند عقول دراک. چه جای شعلهٔ شاداب یعنی شراب ناب که نغمهٔ

---

(۶۷)ن۳:سخن سنج وسخندان وسخن رس (۶۸)ن۳:به رنگین (۶۹)ن۳:رو (۷۰)اصل:گلشن
(۷۱)ن۲:زاندازش مکان والامکان یافت (۷۲)ن۲:برین (۷۳)ن۲:ـ نامی
(۷۴)ن۲:+ علیه السلام (۷۵)ن۲:ـ و (۷۶)ن۳:صلوة الله وسلامه علیه (۷۷)ن۲و۳:بیامیزد
(۷۸)ن۲و۳:ولهذا (۷۹) ن۳واصل: ـ به وقت کتابت

ترانه‌طرازان از آن(۸۰) به جایی رسیده که آب رفته به جوی خشکِ رودِ مغنیان باز آورده و از شدت حدت نشئه‌اش شد ومد شعلهٔ آواز قوالان به مقامی کشیده که آتش درعود مطربان انداخته.

امید که از لقای این میکدهٔ راز(۸۱) که فی الحقیقت نسخهٔ حدیقهٔ انس و نمودار گلزار قدس است دیدهٔ بی(۸۲) نور حاسد چون چشم شور زاهد ازجمال شراب طهور دورباد و این نمونهٔ سپهردوار و سواد چرخ(۸۳) میناکار که در هرگوشهٔ چهارسوی مصطبه‌اش از جام وسبو صدهزار کوکب ثابت و سیار نمودارند چون شش جهت ساحت طور، جلوه‌گاه نور ظهور باد. ساقیان ساده جبینش که ازپیمانهٔ لبریز باده جان داده دل می برند چون روح در تن و روان در بدن همواره به مجاری بزم‌روان و شاهدان ماه‌رخسار این(۸۴) این محفلِ اهل دل که از فیض ساغرِ می خوشگوار طرب افزوده، هوش می ربایند(۸۵) مانند نشئهٔ سرشار در کاسهٔ سر حریفان میگسار مدام به صحن انجمن دوان .خُم والایش که ازبالای خوش نشئهٔ دو بالای(۸۶) سرمستانه از پا افتاده همواره چون قدمِ گوشه‌نشینان خرابات ثابت‌قدم وسبوی دلجویش که ازپهلویِ همدوشی سرمستان وسرایت(۸۷) بیهوشی می پرستان بیخودانه ازدست رفته پیوسته مانند کدوی سرِباده کشان سرخوش.

ندانم‌که این‌بزم قدسی سرشت	بهشت است یا خوشتراست از بهشت(۸۸)
بودآب‌کوثرزصهبای او	صفابرده‌مینوزمینای او
زکوثرمیش باج خوبی گرفت	صراحی درو جای طوبی گرفت
برین نسخه‌رضوان نظرداشته‌است	که‌ازروی آن نسخه‌برداشته‌است

لوحش الله ازین(۸۹) نسب‌نامهٔ داب(۹۰) که‌نقاط مسودهٔ(۹۱) نکاتش(۹۲) از

(۸۰)ن۳:– ازآن (۸۱)ن۲:زار (۸۲)ن۳:بی (۸۳)ن۳:سپهردواردشوارچرخ
(۸۴)ن۲:ماه‌رخساران (۸۵)ن۳:+و (۸۶)اصل :دوبالا (۸۷)ن۲: شراب (۸۸)ن۲ : یاخودسرشت (۸۹)ن۳:در (۹۰)ن۲:اداب (۹۱)ن۲: – مسوده (۹۲)ن۲: لفاظش

کمالِ قبول چون سویدای قلوب در دل آدمِ[۹۳] صاحب نظر جا گرفته "فَتَبارَکَ اللّـــهُ أَحْسَنَ الخالقین" که از علو درجهء دقایقِ این خَلَفُ الصدق امّ الکتاب[۹۴] که توصیفِ لطایفِ حرف حرفش در ظرفِ حرف وصوت نمی گنجد کار سخن بدین[۹۵] مرتبه بالا گرفته .

کز وصفحه شد رشک باغ ارم — وزو تازه گردید داغ ارم[۹۶]

درو معنی ولفظ حور وقصور[۹۷] — روا نجوی شیرش[۹۸] زبین السطور

بروگر نگردیده باغ بهشت — چرا سرنوشت خود از سرنوشت

نظر وقف این رَق[۹۹] منشور[۱۰۰] باد — وزو آفت چشمِ بد دور باد

(۹۳)ن۲:مردم (۹۴)اصل :امکتاب (۹۵)ن۳: درین (۹۶)ن۳:وزو تازه گردددماغ ارم (۹۷)ن۳:درومعنی لفظوحورو قصور (۹۸)ن۲:شیرین (۹۹)ن۳:برق (۱۰۰)ن۲و۳:منشور

دیباچهٔ دیوان مولانا منیر که میرزا جلالا نوشته

جهان آفرینی که زمین و زمان و مکین و مکان را به عنوان کن فکان آفریده به فصل[1] ممیز منطق گویا نوع عالی انسان را بدین سان برگزیده و عرش نشینی که کاخ مدور عالم خاک[2] را مانند کرسی منیع افلاک برافراشته. به آب روی نبات ضمیر منیر مشتی بنی آدم خاکی تخمیر را از خاک برداشته. استغفرالله چه می گویم عنایت بی عنایتش به شخصی از اشخاص اختصاص ندارد و انعام عامش نسبت به[3] عالی و سافل خصوصیت عموم من جمیع الوجوه دارد.

آری به اقبال قابلیت معنوی، خلعت خلاقت و امامت برقامت باکرامت و قد ذی شان ایشان دوخته و از بالای سرافرازی سخن و الاتاج کرامت شان بر تارک کراهت شان[4] نهاده. آفتاب مکرمت خاصش برلعل و خاره و سنبل و شوره به یک نسبت تابانست و سحاب رحمت عامش بر خار و گل و جزر و گل به یک روش باران فیض نظر احسانش برهمهٔ کاینات یکسان باریده[5] و نظر فیض جودش سرتاسر اعیان وجود را به یک چشم دیده. مراتب تفاوت از تفاوت مراتب استعداد است[6] و درجات اختلاف از اختلاف درجات قابلیت ذوات. اینجا ترجیح و تفضیل بر کرانست. اگر فرقی در میانست از تفاضل اشخاص و تمایز افراد انسانست.

یک پرتو تافت برجهان نوروجود — لیکن هرجا رنگ دگر کرد نمود
درخانهٔ آبگینه پوش ازخورشید — اینجا سرخست عکس و آنجا ست کبود

و اگر نه در عالم بی رنگی اطلاق امرش عمرو و زید و خار و تمر، یک رنگ اندو آنجا که مقام بی نیازی احدیت اوست دشمن و دوست ومغز و پوست نمی باشد. آزر و ابراهیم از یک ادیم اند و فرعون وکلیم ازیک سرگلیم. بوالقاسم و

---

(۱) ن۳: فضل (۲) اصل: — مدورعالم خاک (۳) ن۳: — به (۴) اصل: کرامت شان
(۵) اصل ون۵: تابیده (۶) ن۳: استعداد آنست

بوالحکم همخانه‌اند ومسیح ودجال دریک زمانه. نهاد ابلیس وطینت آدم را یک‌دست سرشته و نهال خرما و تخم‌گندنا [۷] را یک باغبان کشته. تار زنارِ ترسا وسبحهٔ پارسا از یک سررشته است [۸] و رشتهٔ برنُسِ راهب وطیلسان زاهد را یک چرخ رشته. مُحرمانِ حرم [۹] ونامحرمان [۱۰] بیت‌الصنم دروادی عرفاتِ عرفانش لب به‌لبیک [۱۱] می گشایند.

ای توبا هرکس وهرکس بی تو   همهٔ عالم‌صورمعنی تو
جلوه دردیدهٔ‌کوران داری   قربِ نزدیک به دُوران داری
پای تا سرهمه‌پا درگِل تو   جمله‌را روی به سرمنزل تو
به توهررویِ دلی ازهرسو ست   همه‌جویای تو [۱۲] دشمن تادوست
هردولبیک زنانند ولیک   آن زدورت [۱۳] طلبد [۱۴] وین نزدیک

لالانِ خروشان ونالان حق ، ذکرآن حضرت ادا می نمایند ولنگانِ قدم‌کشان و لنگ‌لنگان مراحلِ بادیهٔ طلبش می پیمایند.

ای همه‌را روی به‌درگاه تو   گامزنان آمده‌درراه تو
سربه‌سراندرطلبت دربدر   کرده ره کعبه‌وبتخانه‌سر
گَنگ به‌یاد تو دَمی می‌کشد   لَنگ به راهت قدمی می کشد

شیخ خانقاه‌وبرهمنِ دور از راه در ذکر او یک گفتگو دارند ومصطبه‌نشینان خَماروصومعه گزینان دیندارجست وجوی او دارند.

کافروترسا ویهودوگبروغ   جمله‌را رو سوی آن سلطانِ اُلُغ

دیرو کعبه از یک شعله روشن چراغ است وخراباتیان ومناجاتیان از یک باده تردماغ.

---

(۷)اصل:گندم (۸)ن۳:ـ است (۹) اصل : محرّم (۱۰)اصل : محرومان
(۱۱)ن۳و۵:لب‌لبیک (۱۲)اصل :جویا به‌تو (۱۳)ن۳:دوری (۱۴)ن۵:طلبند

آن چیست[۱۵] که او را نمی جوید و آن کیست[۱۶] که ازو نمی‌گوید. دشمن ودوست به همه وجه روی[۱۷] توجه بدوست وبیگانه وآشنا را ازهمه جهت راه به سوی او. درحرم کعبه و حریم[۱۸] کلیسا او را می خوانند و مسجد وکنشت را پرستشگاه او می‌دانند

چون مقصد آشنا وبیگانه یکیست دیر وحرم مین‌یست[۱۹] جداگانه یکیست
درکعبه وبتخانه خدا می‌طلبند گوخانه دوباش صاحب خانه یکیست

مست وهشیار ازو خبر دارند ودیوانه و عاقل ازو غافل نیستند. هردل را بدو راهست[۲۰] و هربی دل ازو آگاه، همه سررشته‌ها بدو می پیوندد و هر راه به دو او می رود،

هرذره هوای اوتمنا[۲۱] دارد هردل میلی بدان دلارا[۲۲] دارد
بیجا نروی ز ره[۲۳] که درواه عشق هرجاکه دهی است ره بجایی دارد[۲۴]

در راه وادی طلبش دسبند[۲۵] عجم باحُدیِ عرب موافق و دمساز است ودرآهنگ جست وجویش ارغنون یونان با طنبور ترکان هم کوک وهم آواز.

ندانم آن گل خودرو چه رنگ وبودارد که مرغ هرچمنی گفتگوی اودارد

سخن کوتاه چنانچه فیض الطاف حضرت عِزت عَزت حضرتهُ به شخصی از اشخاص اختصاص ندارد و به صنفی از اصناف ونوعی از انواع ،خاصٌ نی[۲۶] وهمچنین بخصوص زمانی دونِ زمانی مخصوص نیست چنانچه راهبرِ اهل سلوک و وصول[۲۷] شهاب الملة

---

(۱۵)ن۳:آن کیست (۱۶)ن۳:آن چیست (۱۷)ن۵:دشمن ودوست را روی.. (۱۸)ن۳:حرم (۱۹)ن۳:دیروحرم ومست (۲۰)ن۳:هردل زاهدورا پهب (۲۱)۳و۵:آشنائی (۲۲) ن۳:به دلربائی دارد (درنسخهٔ اصل این مصرع تا پایان دیباچه دردنبالهٔ موضوع نیامده ،بلکه درصفحهٔ ۶۷۳ تحت عنوان "ستایش منیراز جلالا"؟ آمده است. (۲۳)ن۵: بی جان روی ز ره.. (۲۴)اصل:هرجا دهکه هست ره بدانجا دارد .ن۵:زهرجا دهکه هست ره بجائی دارد.

(۲۵)ن۳:نشیند (۲۶)ن۳:نه (۲۷)ن۳و۵ : + شیخ الطائفین

والدین المقتول می فرماید که : "العلمُ لیسَ وَقفاً علی قومٍ لِیُغلَقَ بعدَهُم بابُ الملکوتِ فَاِنَّ واهِبَهُ الّذی هُوَبا لأ فقِ المبین ما هُوَعلی الغیبِ بضنین" وعلی هذا القیاس مکانی جز مکانی تعینی[۲۸] چنانچه هر فردی از افراد را سعادت‌خداداد درخور قابلیت ماده وقدر استعداد است و جمیع ازمنه از کمال فضل وافضالش موافقِ حال تامُ النصیب[۲۹] و کامل نمایند[۳۰] همچنین سایرامکنه از خوشه‌چینی خرمن جودش فیض‌گیر و بهره‌یابند چنانچه از مبدأ آفرینش تا این زمان که قحطستان دانش وبینش است هرآن از زکات[۳۱] برکات[۳۲] احسانش طاعستان گشته و هرگل زمین از چمن زارتا خارستان ازبهارستان[۳۳] لطفش به بویی رسیده و هرذره از ذرات‌خاک، اِجریٰ خوارِ خورشیدِ فیض و راتبه‌یاب آفتاب جودش گردیده چندان[۳۴] که سحاب مَکرُمتِ سرشارش چشمه‌سار آب‌حیات از ظلمتکدهٔ ظلمات برمی آرد ونسیم‌لطف عمیمش ازخارِ[۳۵] خشکِ چمن ، گلبرگ طرّی[۳۶] راچهره می افروزد و شمیم‌خلق کریمش از خون تیره‌نافِ[۳۷] غزال ختن، نافهٔ مشکِ اذفر را عطربیزی می‌آموزد و از سرزمین بخاراپورسینا را به ظهور آورده دیدهٔ بینای او را چون شاهق طورسینا مشرق جلوهٔ نور می سازد و از نژادترکان انزار[۳۸] ،بونصر پسرترخان رابرگزیده که از سینهٔ معارف خزینه‌اش صندوقِ اسرارحکمت خویشتن می طرازد و در[۳۹] هندوستان امیرخسرودهلوی را سروریِ قلمرو سخنوری داده برروی خاقانی و انوری می کشدو[۴۰] شیخ ابوالفیض فیضی را منظور نظر فیض‌ساخته همچشم عرفی ونظیرنظیری می کند.[۴۱]

ودرین ولاکه از سرنو بر سر کار آمده و سحاب مدرارِ[۴۲] رحمتِ عامش گوهربار شده و عَمان سرشارِ فیض و محیطِ زَخّارِ لطفش موج زن گشته و آفتاب‌عنایت

---

(۲۸)ن۳و۵:یعنی (۲۹)ن۳:تام النصب (۳۰)ن۵:کامل مضاب (۳۱)ن۵: نکات
(۳۲)ن۵:به‌نکات (۳۳)ن۵:بهار (۳۴)ن۳:چنان که (۳۵)اصل ون ۵:خاک
(۳۶)اصل ون۵:تری (۳۷)اصل ون۵:باف (۳۸)اصل:ـ اتراز (۳۹)ن۳:ـ ودر ن۵ : ازهندوستان (۴۰)ن۵:ـ و (۴۱)ن۵:می گرداند (۴۲)ن۵:سحاب مدار

خاص اوج گیر[۴۳] گردیده از پروردگان آب وهوای این خاک وبرآوردگان[۴۴] تربیت این تیره مُغاک، شعلهٔ فطرتی بلندفکرت[۴۵] به[۴۶] روی کار آورده که آب متموج و هوای متحرک سخنش که سازگار مزاج کاینات است در رقت[۴۷] ولطافت، همنفس روح القدس وهمشیرهٔ ماء الحیات است وتاب بیان نمایانش که روشنی بخش دیدهٔ اولی الابصار است همانا مطلع انوار جود واجب الوجود ومطرح اشعهٔ[۴۸] انوار رفیعِ نورالانوار است.

اندیشهٔ سحرطراز شعبده‌کارش به خیال بازی صورافکار از نهانکدهٔ پرده‌سرای اسرار، هر لحظه نگارین لعبتی پری پیکر جلوه‌گر می سازد که عقل خردمندان را دیوانهٔ خویش دارد و نقشبندِ رنگینِ خیالِ فکرت ارجمندش به گوشواره‌کشی دستیاران والاکارگاهِ هوش هر لمحه[۴۹] زیبا صورتی معنی نگاربه[۵۰] روی کار دیبای افکار می آرد که خطِ خطا بر رویِ روزگارِ[۵۱] صنمخانهٔ چین کشید[۵۲] نزاکت افراد مغزلاتش[۵۳] از رقت و دقت معنیِ زجاجه و خمرِ صاحبِ ابن عباد یاد می دهد و متانت ابیات مثنویاتش در روانی و سلامت، داستان شیرین وفرهاد وحشی را از یاد می برد.

خیالش رنگین وطرزش نمکین است. معانیش آیان است[۵۴] وبیانش نمایان. اندازش رسا ست[۵۵] وآهنگش درست.فطرتش بلند است[۵۶] وفکرتش دلبند.[۵۷] نزاکت استعارات[۵۸] با متانت عبارات[۵۹] جمع‌نموده وجزالت الفاظ باسلاست معانی بهم‌آمیخته. ریختهٔ کلکش طربیز است و انگیختهٔ فکرش سحرآمیز. لطایف[۶۰] سخنش چون لطیفه‌های

---

(۴۳) ن۵: اوج‌گیرا (۴۴) ن۳: برآورگان (۴۵) ن۳: شعلهٔ فکرت بلندفطرتی (۴۶) ن۳ و ۵: بر (۴۷) ن۳: رفت (۴۸) ن۵: اشعهٔ انظار (۴۹) ن۳و ۵: هرلحظه + درنظرباریک بینان تماشاکدهٔ چشم‌وگوش (۵۰) ن۳: بر (۵۱) ن۳: – روزگار (۵۲) ن۳و ۵: کشیده (۵۳) ن ۳ و ۵: متغزلاتش (۵۴) ن۳: – است (۵۵) ن۳: ـاست (۵۶) ن۳: – است (۵۷) ن۳: دلپسند (۵۸) اصل: + ادات (۵۹) ن۵: – عبارات (۶۰) ن۳: لطایف

غیبی دلخواه و خاطرپذیر است و حسن اداهای نازکش مانند ادای دلبرانِ دلنشین وخاطرنشانِ ابیات آیاتش(۶۱) چون مصرعهای آیده آمده است و اندازهای بلندش مانند معانی(۶۲) رسیده رسیده . صفای طبع ولطافت ذهنش از مثنوی،تعریفِ آیینهٔ چهره نماست. وچرب نرمیِ(۶۳) روغن یاسمینِ بیان و نیمرنگی خیالاتِ رنگینِ نمایانش از توصیفِ تیل وپان(۶۴) پیدا (۶۵) .اقتداری(۶۶) درسخن دارد که خامهٔ (۶۷) باکمال قدرت(۶۸) ، قدرت بر شرح مقدار آن ندارد و در هردست از اقسام سخن دستی دارد که بنان بیان با وجود ید طولی در ادای رسایی آن کوتاهی می نماید.

باآنکه هنوز از مراحل زندگانی ما بین عُشرِ ثالث وثانی را سرتاسر نپیموده زیاده از بیست هزار بیت در رشتهٔ نظم منتظم نموده . از کمال وسعتِ دستگاهِ کمال(۶۹) گاه در مقام خودنماییِ اعجازسخن یدبیضا می نماید و احیانا " خامهٔ کوتاه خانهٔ بلند آهنگش در اظهار درازدستی ها ید طولی را کار می فرماید . تخلص منیرش مقطع غزلیات غرا را مطلع مهرانور می نماید و حسن تخلص(۷۰) قلاید قصایدش ، حسن مطلع ماه مستنیر را تحسین می فرماید :

طوریست منیر کز ضمیرش — هست آتش طور(۷۱) در تجلی
بنمود ز(۷۲) آستین خامه — وز(۷۳) جیبِ دواتْ دست موسی
از هرسرِ ده بنانِ(۷۴) گویاش — دستان زده صد هزار آوا
والاست دماغ خامهٔ او — از پهلوی نشئهٔ دو بالا
بسته است زبانِ حرف گیران — از سحرِ زبانِ کلک گویا
او کز دل و از دماغ دارد — درجیب وعمامه کان ودریا

---

(۶۱)ن۳:آیاتش (۶۲)ن۳:ـ معانی (۶۳)ن۳:چرب ونرمی (۶۴)ن۳و۵:+ که برسبیل امتحان درمقام انکارحجودمنشان به زبان اعجازبیانش داده اند. (۶۵)ن۳: هویدا (۶۶)ن۳:قدرتی (۶۷)اصل :باخامه (۶۸)ن۳: اقتدار (۶۹)ن۵:کامل (۷۰)اصل ون۳ و۵:مُخْلَص (۷۱)اصل:درطور (۷۲)ن۳:در (۷۳)ن۳:در (۷۴)ن۳: بیان

با دست تهی حقش به دستست[۷۵] گرسنا رد فرو به دنیا
با لغهوشی به کودکی در[۷۶] استاد سخن به طبع برنا[۷۷]

(۷۵)ن۳: به‌دستی است (۷۶)ن۵: سر (۷۷) این بیت در اصل نسخه نیست

تمهید دیباچه که میرزا جلالا بر دیوان ظفرخان نوشته

سپاس حضرت عِزّت عَزّت حضرتُه که نعمت بی منتش از وصمت منت و سپاسْ بیرون و از حیّز حصر و قیاس افزونست غایت ناسپاسی است و اظهار شناخت حقِ مطلق که غایت معرفتش اعتراف به عجز از شناسایی است نهایت حق شناسی.

آری سخن آفرین را به سخن چگونه توان ستود و ادای حق ثنای خالق صوت و حرف، به حرف وصوت نتوان نمود؟

سخن جایی که از یزدان شناسی است   سپاس اندیشی ما ناسپاسی است

وادعای ورود به سرچشمهٔ محمدت ودرودِ صاحب لوایِ حمد ومقامِ محمود که سر پنجهٔ اعجازِ فصاحت وبنانِ یدبیضای بلاغتش ،خالق سَرادقِ عادت است به دستیاریِ بلاغت وفصاحت ،غایت قباحت و وقاحت . فَصَلَّی اللهُ عَلَی النبیِ الامین وآلِهِ العزِ المتحجلین. (۱)

امابعد فیض پرورد لطف خدایی محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی راچون به حسب کشش آبخورد وکوشش پراکندگیِ روزی که ارباب استعداد را قسمت است نه امروزی،سفر کشور هندوستان که مصداقِ " ارضُ الله واسعه " است حوالتگاهِ نصیبه گردید، از آنجا که کارآگهان قضا وقدر، آشکارونهان درصدد مدد تربیت نهال اقبال ارباب قابلیت وقبولند فرخنده طالعی عنانگیرو نیک اختری راهبر شده در خطهٔ دلپذیر کشمیر که نسخهٔ ریاضُ قُطوفُها دانیه و خامس جناتِ اربعه بل تاسع ثمانیه است به رفاقتِ سعادت که خواجه تاشِ دیرینه و ولی نعمت کِهینهٔ این کمینه است در در سلک باریافتگان مجلس عالی صاحبدولتی که منشور ایالت دارالملک سعادتش در دیوان انشای ازل به طغرای اقطاع ابدی و آلْ تمغایِ سرمدی رسیده :

صاحبدولتی که ازفرط سبکروحی وکوچکدلیِ محضر قبول قلوب وسندخواطر به مُهرِ

---

(۱) اصل :آله العزالمیامین

خرد و بزرگ رسانیده، فرخنده اختری که از نام مبارکش که تفسیر آیه فتح وحرز رایت نصرت است، اختر ظفرو فیروزی شگون نیک اختری و بهروزی گیرد و از گشادِ صفحهٔ جبینش که غُرهٔ ناصیهٔ فرهٔ ایزدی وغرهٔ باصرهٔ هوشمندی وبخردیست طایر اقبال، بال فرخندگی گشاید.

صاحب کمالی که به سبب نگاشتهٔ قلم نیرنگ رقمش کاغذ به رو سفیدی وقلم به سرخرویی و سربلندی عَلَم است. والانژادی که به اعتبار انتساب آبای عظامش که دودمانِ اصالت و نبالت[۲] وخانوادهٔ کفایت ودرایت اند، سیفِ قلم باعثِ قوامِ نظام عالم وکارگزار اولاد آدم اند.

روشن ضمیری که به جَنب نورپاشی جیب اندیشه اش که مشرقِ خورشیدِ دیدومطلع صبح امید است داستان عالم آرایی و جهان افروزی صبح صادق را شهرتِ کاذب است. فیض رسانی که ازنان ریزهٔ موایدِ عوایدِ همه روزیش چشم روزیِ ماهی تا ماه بر راه وظیفهٔ راتب خداوند. حافظ[۳] مراتبی که با وجودِ سرانجامِ نظامِ مَهامِ کارخانهٔ ظاهر، سرحلقهٔ پیوند سلسلهٔ باطن و با وقوع کثرتِ شغل پردازیِ عالم مجازی، جامع معنوی وحدت وکثرت وحافظ معنی وصورت، اعنی موضوعٌ لَهِ[۴] حقیقتِ عدل شامل، ماصدقِ انسان کامل، قابل اقبال خداداد، سعادت بخش بخت مادرزاد، صورت ومعنیِ مردمی، آبروی نوع آدمی، برومند نهالِ ریاضِ فضل و افضال، فروغ جبههٔ شاهدِ اجلال، آبِ گوهر مروت، جوهرِ عرضِ فتوت، خلف دودمان اکابر، سلف نامبردارِ خانوادهٔ مجدوشرف، مظهر جوهر گوهر انسانی، نواب والا جناب ظفرخانی، مَدّت مُدّتُه و حُطّت بِرحالِ[۵] الجَلالِ شَدّتُه که ذاتِ ستوده صفاتش مربع نشین چاربالش فضایل چارگانه، وجودِ فایض الجودش باعث اعتدال مزاج زمانه استمنخرط گردید.

از بوس آستین آن کعبهٔ راستین وقبلهٔ راستان، کلاه گوشهٔ تفاخر، آسمان سای و از جبههٔ سجده انگیز و لبِ بوسه ریز، ادیمِ زمین را، بوسه اندای و سجده فرسای

---

(۲) اصل: یسالت (۳) اصل: حفظ (۴) اصل: موضعله (۵) اصل: خطت برحال

گردانیده بر سنتِ سَنیهٔ اَشعهٔ ادب، تهیهٔ هدیه‌ای که راه آورد قافله‌سالارِ کاروانِ خرد را سزد با خود مخمر ساخت و چون پیداست که تحفهٔ شایان که دست آویز سخن سرایان باشد مانند سخن امری دیگر نیست و لهذا انشای دیوان نزاکت‌مبنیانش که غایت ایجاد ابی جاد و نهایت استعداد زادهٔ کلک جادونژاد است پیش‌نهاد طبع ادب پیشه و خاطر اخلاص اندیشه افتاد.

چون از امثال ما خُردان(۶) کوچک خرد در ستایش سخن بزرگان که فی الحقیقه بزرگِ سخنانست سخن کردن، خویشتن را سُخرهٔ کودکان کردن و عرضِ لوح وقلم بردنست لاجرم از غایت حیرت، صفحهٔ صحیفهٔ خاطر از هجومِ اَشکالِ پریشانِ خیال، مسوّدهٔ اوراقِ مشقِ اطفال گردیده، چه اگر بر قدّ قَدَر و بالای والای رتبهٔ کلام الهام‌نظام مشکه در لباسِ قیاس نگنجد از تار و پودِ حروفِ نسیجِ دانش‌نسّج برساز هر آینه تعریف لباسی کرده بل غایت مرتبهٔ پایه‌ناشناسی به فعل آورده باشم و بالجمله با این معانی، تفکر را از تحیرِ این معنی که از کدام درّ درآمد نماید و از چه باب و کدام دست سخن سرکند حیرت بر حیرت افزود.

رهینِ منتِ فطرتِ عالی سرشت و خِرَد والاگوهرِ خویشم که به دستیاریِ اندازهای رسا و پایمردی پروازهای بلندش درین درّ پای افشردم تا عاقبت پی به گنج خانهٔ مقصود بردم یعنی رهنمونی بارقهٔ فیض ازلی، چراغ به راه و سراغ داشته حدیث ابدیِ آیینه به خدمتِ عزیزِ مصر توفیقِ یوسف صدیقِ خضر راه و مرآتِ حقیقت‌نمای خاطر آگاه گردید، یأجوجِ خیالِ فاسد راسدّ و طریقِ ظلماتِ حیرت را مُنسّد ساخت و اشعهٔ خورشید دیدارِ مشرق مانند بر کتابهٔ خرابهٔ خاطر پرتوافکن گردید که اساس این سخن را اقتباسِ سخنِ اعجازِ حق آن امیرالامرای کشور سخندانی و بیانِ حسّانِ لسانِ سحبانِ بیانِ آن فرمان فرمای ممالک محروسهٔ نکته‌دانی گذارد. لاجرم از استقامتِ فطرتِ درست فکرتش که شاهینِ ترازوی خرد و میزانِ تمیز نیک و بد است کسبِ راستی

---

(۶) اصل: + که

طبقه نموده و از مضامین دلنشین دیوان بلاغت نشانش که عَدَنِ لآلی سخن ودارُالعیارِ نفوذ این فن است سرمایهٔ پاکیزه‌گوهری و رأس المالِ اعجازِ سخنوری برگرفته از زبانِ سحربیانش ، انشای دیباچهٔ معهود نموده بود و به آبروی این نسبتِ سخنِ روستا پروردِ خودروی خود را روشناس و آشنا رویِ سواد اعظم شهرت گردانیده .

بی تکلف اگر به ذوق این ارتباط،مجموعهٔ منشآتم که از فرط نشاطْ سرشار انبساط گردیده مانند بادام دومغز در پوست نگنجد به جاست و اگر از روی این اضافت ، سخن اعجازطرازم که درانجمن دعویِ سخن خود بر کرسی نشانیده ،خودرا در پلهٔ تساوی با عرش وکرسی نسنجد سزاست.

راستی اگر بدین افتخار کلاه‌گوشهٔ تفاخر کج نهم ودر دارالملک سخن سرایی از یکتاییِ ندای لِمَنِ الملک در دهم، می زیبدم و اگر بداین اعتبار،اعتبارِ شِقّهٔ مُنجوقِ بوشانْ بوقِ تفرّد به عَیوّق رسانم می رسدم و اگر به سرفرازیِ این دولت و دولتِ این سرافرازی ، رایت بی انبازی برفرازم و عارض بی نظیری برفروزم کیست که معارض من تواند شد؟ و اگر بدین امتیاز در مضمارِ سحرطرازی به یکه تازی در آیم و احراز قصبات سبق نمایم درین عرصه کیست که در برابرْ تیغ شده، تیغِ جدال از غِلافِ خلاف بر روی تواند کشید تکلف برکَرانْ میدانِ بیان درمیانست.

کیست که درعرصهٔ دعوای من پای فراتر نهد از پای من
گرچه سخن جادوی افلاکی است معجز دعوای من خاکی است
آب رخ آینهٔ جم منم همچو منی گر بود آن هم منم

بالجمله صرفه در کوتاهی سخن دیده به یک رباعی بساط گزاف بافی برچیده و نمدِ درازلافی در پیچیده بر سر اصل دیباچه که از زبان بیان عظیم الشان ایشانست می آیم و با این پایه قدرت معجزطرازی ،عجز خود رابه خود می نمایم.

امروز سخن به آبرومی‌گویم بشنو بشنو که خوش نکومی‌گویم
اکنون سخنم رونق دیگر دارد گویی سخن از زبان او می گویم

خطبهٔ[1] مرقع من کلام میرزا جلالا

جهان جهان آفرین جهان آفرینی را که تصویر کلک تقدیرش از مرقع اختران سپهر به تذهیب ترنج سیمین ماه و شمسهٔ زرین مهر، کارنامهٔ نگارین برطاق بلند چرخ برین نهاده وخامهٔ کوتاه زمان ما تنگدستان جهان امکان را دست رس انتخاب فصل الخطاب، از مجموعهٔ تصویر کون و مکان یعنی کنز لادب ما لکتاب داده وعالمی درود، عنوان صحیفهٔ وجود[2] را که تیزدستی[3] قلم ابداع برلوح اختراع صورتی مانند او صورت[4] نبسته[5] وصفحهٔ هستی را نقشی بدان درستی ننشسته.

کرا یارا که تصویر مناقب آل[6] وا لامناصبش خامه صورت هیولای فطرت معنی تصویر عالم صورت، یعنی علی مرتضی شاه صورت و معنی که نقشبند زمین وزمان در کارگاه امکان نقشی چون او به زبان پرگار نداده و نگاری به[7] پرکاری او به[8] روی کار نیاورده به خاطر تواند آورد؟! و مراچه حد که در عد فضایل عترت پاکیزه فطرتش که آخرین نقش مصور نوع عالی انسان و روی کار دیبای امکانند، سیّما صاحب زمین و زمان که متاع پس دست دکان کون و مکانست صورتی بر لوح زبان توانم نگاشت؟! طوا ة الله[9] وسلامه علیه وعلیهم ومن توسّل بهم وتوصّل الیهم.

وبعد این نگارستان صورنوآیین که آب روی بهارستان معانی رنگین ریخته وچون[10] نگارخانهٔ چین به خاک آمیخته![11] نی نی غلط گفتم و راه خطا رفتم سرلوح چهره چون آیینهٔ صبح به نور صفا پیراسته وصفحهٔ رُخساره مانند صحیفهٔ منشآتم به زیورضیا آراسته. بلا تشبیه در رنگ لوح سادهٔ ایوان نقاشان ختا در

---

(۱)ن۳و۵:دیباچه (۲)ن۳:جود (۳)ن۵:به تیزدستی (۴)ن۵: – صورت

(۵)ن۳:نبست (۶)اصل:آن.ن۵:– آل (۷)ن۳:– به (۸)ن۳: بر

(۹)ن۳:+ تعالی (۱۰) اصل:خون (۱۱) اصل : برآمیخته

برابر رواق مصوران چین روبروی مرآت الصوَر عالم بالا، عَلَم‌برابری برافراشته و نقوش انتخابی برداشته. بنامیزد [12] نگارش سرلوحش به جیب مرقع مشرق پیوندِ [13] رقعهٔ خورشید ماند و تصویر شمسهٔ تذهیبش در شکفته‌رویی به طلوع صبح امیدِ به وصل. هر قطعهٔ نقشش چون سکهٔ درست مغربی درست نشسته و به وصال شاهد هر تصویری آرزوی خاطرش بر وجه دلخواه، صورت بسته. آب ورنگ جواهرفرنگ [14] از شرم آب وتابش [15] چون آب وآتش در نهانخانهٔ سنگ رو [16] نهفته. وارژنگِ [17] مانی مانند لعل بدخشانی [18] از رشک در خاک وخون نهفته. [19] از تاب رشک خودنمایی تصویرش، نقش و نگار صحفاً نِکلیون [20] در آب وعرقِ تشویر نشسته و از خجالتِ رنگین گلستانِ اوراقش که اوراق گلستان، شیرازهٔ ریختهٔ آنست گلشنِ ریاض رضوان ازخار بَست فنچه‌در به روی گلگشت تماشاگران بسته. تفرج این تماشاکده‌بازان [21] را از ناز [22] گلرخان بی نیاز دارد وگلبانگ آوازهٔ این گلزار جاوید بهارگل را مانند بلبل سرگرم آهنگ سوزوگداز دارد. آیینهٔ صفحاتش مانند صفحات آیینه در حفظ خاطر صورتِ [23] کار با رعایت جانبِ معنی یکرو کرده و به آشنارویی تماویر خاطرپذیرش در محکمهٔ انصاف، دعوی رُجحانِ صورت و معنی را کاریکسوشده.

اگرزبانِ خامهٔ انشاء در شُمارِ محاسنش مانند قلم تصویر، صدزبان برخویش بندد سر مویی ادای حق ثنانا کرده زبانش مو برآرد [24] و اگر مشاطهٔ کلک - وصاف شانهٔ زبان را که یکسر دارد هزارسودا در آرایشِ پرچمِ [25] دلارایی شاهد اداي اوصافش مانند زبانِ شانهٔ مو [26] شکاف کند چون [27] آیینه روشنست که ازیک کوچه‌راه، سرّ درست بیرون نیارد. در توصیف این صنمخانهٔ معنوی، کلک پراکنده سلک به دستیاریِ خیالاتِ الوان ومقالات گوناگون بر پرندِ سادهٔ خاطر چه‌نقش

---

(۱۲) ن۵:بهنا مایزد (۱۳) ن۳:مشرق پیوندو. اصل ون۵:مشرق وپیوند (۱۴) ن۳:گوهر سیراب (۱۵) ن۵:آب وتاب جمالش (۱۶) ن۳واصل :ـ رو (۱۷) ن۵:ارتنگ (۱۸) ن۳و ۵: بدخشان (۱۹) ن۳:ـ رشک درخاک وخون نهفته ازتاب (۲۰) ن۳و ۵:الکلیون (۲۱) ن ۵ : نظربازان (۲۲) ن۳:ـ ناز (۲۳) ن۵:ـ صورت (۲۴) ن۵:برآورد (۲۵) ن۵:پرخم (۲۶) ن۵:موی (۲۷) ن۵: وچون

طرازد؟[۲۸] و قلم‌موی اندیشه چون موی قلمِ خطاط پیشه[۲۹] جز حرف پریشان ، کدام نگار پردازد؟ لاجرم خانهٔ اعجازطراز را ، چهره پرداز شاهد ایجاز ساخته و طبع فسونکار ، به نقش و نگار صورت اختصار پرداخته ، به تصویر[۳۰] این دو سه بیتِ شاهدنامه را[۳۱] جبینِ افروز[۳۲] و سودایِ خامِ خامهٔ گرم[۳۳] هنگامه را خام سوز می گرداند[۳۴] :

تعالی الله چه خرم بوستانی است ... چه می گویم بهشت جاودانی است
نگارستان چین از خط و تصویر ... به توصیفش زبانْ عاجز ز تقریر
چو خط قطعه‌اش خوشتر نوشتند ... خطوط سرنوشت از سرنوشتند
نظر چون با خطش همخانه گردد ... نگاه آشنا بیگانه گردد
بود صورت چو معنی دلنشینش ... خطا گفتم نگارستان چینش
درو پرداخته از خامهٔ مو ... مصورِ صفحه‌ها را آشنا رو
کشیده نفحه با گل نشئه با مل ... فغان بلبله با صوت بلبل[۳۵]
همه مردم‌نشین چون خانهٔ[۳۶] چشم ... خردمندان ازو دیوانهٔ چشم
چو معنی صورتش بتوان به جان بست ... ازین بهترچسان صورت توان بست
ز چشمش غمزه با نظاره در جنگ ... زمانی مانده است این نقش از رنگ[۳۷]

---

(۲۸)ن۵:ومقالات گوناگون برمدعا درخا طرطراز (۲۹)اصل:خطا پیشه (۳۰)ن۳:- اختصار پرداخته به تصویر (۳۱)ن۵:- را (۳۲)ن۵:- و (۳۳)ن۳:کریم (۳۴)ن۳:- هنگامه را خام‌سوز می گرداند. (۳۵)ن۳: فغان بلبلان با صورت گل (۳۶) ن۵: خامه
(۳۷)ن۵: از رنگ

آغاز دیباچه

حمد و ستایش سزای[1] بار خدایی است که ذات ستوده صفات مطلع کلیات کاینات و مظهر ذات و صفات اعنی والاجناب مصطفوی را از دیوان امکان انتخاب فرموده و شاه بیت قصیدهٔ هستی، صدرنشین دیوان یزدان پرستی، سرحلقهٔ سلسلهٔ قرب درگاه شاه ولایت پناه را حسن آن مطلع گردانید و بر مقطع غزل ولایت، خاتمهٔ رسالهٔ هدایت بهین گزیدهٔ قصیدهٔ وصایت، بندترکیب امکان، مصرع آخرین رباعی ارکان، باعث تمکن مکان و مکین، صاحب زمان و زمین، ختم کتاب انتخاب نمود. صلی الله علی محمد و عترته الذینَ هُم غایاتُ فطرتِهِ لاسِیَّما اِبنُ عَمِّه کاشِفُ غَمِّه بابُ خطبته اُمِّه.

امابعد، زله بندخوان نوال عقل فعال و شاداب سرخوش فیض ریاض مبدأ فیاض بندهٔ درگاه أحسن اللهُ أحسنِ الیه و أفاضَ علیه. چون مراتب مدارج عقل هیولانی که مبدأ دریافت و دهلیز تمیز انسانی است پیموده مالک ملکات عقلِ بالملکه گردیده و دیرهٔ استفاده بر خزانهٔ عقل مستفاد گشوده، آنچه درقوهٔ عقل بالفعل بوده به فعل آورده، گاهی از راه ترطیب دماغ و تطییب طبع و دفع آسیب کلال که عین الکمال جمال شاهد کمال است تیغ خیال را برفسان لطایف سخنان کشیده، زنگ زدای جوهر اندیشه و صیقلِ جلای طبع هنرپیشه می گردید.

لاجرم به حکم ملایمات سن صبی که صبای مُفضی مقتضای طبیعت صرصری و توسن ایام پدرامِ جوانی گرم عنانی و شخ سری می نمود از جمله ابواب کتب فنون آداب به رخسار فن سخنوری را به خال اختیار و نقطهٔ انتخاب آراسته در طرفی از عنفوان شباب یعنی موسم بهارِ زندگانی که سرمایهٔ لذات عمر جاودانی است مردم دیدهٔ نظرباز گاهی به تفرج خیالات مثنویات و چهار باغ رباعیاتِ و گاه به گلگشت رستهٔ جویبارِ قصاید و چارچمن مربعات و مسدسات و سایر مسرات گلشن سخن، چشمه آب[2] و سرزلف

---

(۱) اصل: ثنای (۲) اصل: چشمی آب

شاهدِ نشاط را تاب می داد ولیکن از غایت عدم مبالات ، صحایف مسودات اشعار را مانند اوراق پریشان،اتساقِ بیاض شکوفه به‌بادبی پروایی می داد .

درین ولا به عنوان باریافتگان اتفاقی به‌خاطررسید که باقی آن اجزایِ روحانی روح‌افزای را که مانند اوراق دفتر گُل ،ابتر شده چون کراسه‌های مجموعهٔ غنچه ،شیرازه‌بر بندد و به تردستی مشاطهٔ طبیعت ، رخسارِ خورشیدآنوارِ این لعبتان فیض‌نژاد را که خانه‌زاد دودمان استعدادند به غازه‌کاریِ ترتیب وتدوین به رنگی آب ورنگ تازه‌کاری به روی کار آورد که آبش بر شادی مل و رنگش بر گلگونهٔ گل خندد و پیچ و خم طرهٔ پرچمش تهمتِ شکسته‌رنگیِ برآب وتاب کُلاله‌کاکُلِ سنبل(۳)بندد .

منت ایزد راکه به اندک فرصتی به برکت نسبت این دیوان ، پایهٔ رتبت سخنوری به‌جایی رسانیده که سخن قدسی نهاد ابی جاد نژاد ، و با آنکه از کرسی فرودآمده ، اکنون سرش‌به عرش و کرسی فرود نمی آید وبه فرض محال اگر ازغایت سبکروحی وکوچکدلی ، کلاه‌گوشهٔ افتخار به چرخ برین ساید،آسمان و زمین را از زمین تا آسمان رهین منت ابدی نماید .

وبالجمله اگرچه‌آیین سخنوران در دیباچه‌های دواوین اینست‌که در مقام فخریه که پیش‌نهاد خواهش و منش و قرارداد نهاد ارباب تزکیهٔ نفس است ،بارنامه درجامهٔ تواضع جلوه دهند و معنی تفاخر در صورت‌کسر نفس‌ادا کنند و به‌هنگام خودنمایی ، خویشتن ستایی و خودبینی در لباس افتادگی و فروتنی نمایندولیکن چون شیوهٔ خودفروشان ،لباسِ پسندیده‌رایِ خطادشمنِ صواب‌پسندیده ندیده ،خاموشی ازشمارِ سپاس احسان بی قیاسِ حضرت ولی نعمت حقیقی ،حق ناشناسی شمرده‌به‌رخصتِ شاهد حال ، جمال شاهد نعمت حضرت ذوالجلال را از روی دفع‌گزند عین الکمالِ ناسپاسی به خالِ خودستایی که به زبان حال مؤدّیِ شُکرایمانی است می آراید و از

---

(۳) اصل :کاکل وسنبل

فحوای کریمهٔ "وَأَمّا بِنعمةِ رَبِّکَ فَحَدِّث" اِذن فحوییافته و از مراعاتِ ادب، رخصت طلب نموده می آید بی تکلفِ کسر نفس از راه طرزِ تازهٔ فخریه که غازهٔ رخسارهٔ این فن و باعث بلندی آوازهٔ سخن است در می‌آید چه پرتو خورشید به گِل اندودن و مشتی خاشاکْ روکشِ شعلهٔ آتش نمودن، کار بالغ خردان کامل هوش نیست.

آری درةالتاج سلطان خرد و واسطةالعقدِ ارباب کمال را ریگ بیابان خواندن، خون انصاف هدر کردن است و آویزهٔ گوش شاهد هوش را خزف ریزه شمردن، عِـرض تمیز بردن. نسترن گلشن فردوس و یاسمنِ چمن عدن را خضرای دمن نتوان گفت و کارنامهٔ ارژنگ و نگارخانهٔ چین و فرنگ را نگاشتهٔ بازیچهٔ اطفال نتوان نگاشت. قدسی نژادان روحانی نژاد شهرستان آشنایی و گرمخونی را روستا پرورد دیولاخ بیگانگی و بیغولهزاد سردسیر سردمهری نتوان خواند هرچند خودستایی غایت شناعت است اما انصاف بالای طاعت است.

ملاحت طرز کیست که از نمکدان ملاحتِ مایدهٔ این دیوان، حق نمک بر ذمّهٔ ثابت ندارد و استخوان بندی سخنِ کدام هنر است که تا مغز استخوان، دیوانش پروردهٔ نوالهٔ نوالِ خوانِ انتحالِ این خلف زادگانِ خانوادهٔ کمال نیست. بی تکلفِ چراغ، رطوبت دماغ ارباب سخن ازشادابیِ این طرز تازهْ روشنست و چربیِ زبان و شیرینی بیانِ همگنان را از پهلویِ چرب این سخنِ جادوفن به روغنِ تازگیِ طرز و نازکی ادای رسای غزلیات عاشق پسند بل طلسم معشوق بند است و احتمالِ دریافت متانت معانی و رزانت الفاظ قصاید خردمّماید، کوله بار هزار دانشمندِ سخنْ کرسیِ کرسی نشان به یمن صدرنشینی این دیوان عرش نشین و کرسی سخن به برکت عدالت شاهین میزان بحور و نگارین صوَر مردمک نشانِ درست نشینِ سطورِ استقامت آیین به عهد شهرت این دیوان نزاکت بنیان دواوین متاخرین زینتِ طاق نسیان گذشته و نُسَخ اشعار متقدمین که به اعتبار تازگیِ این طرز و نازکیِ این روش از رسوم باستانیان منسوخ تر است در پس کوچهٔ شهربند خُمولْ نزول نموده.

اگر نوبت سخنوری نصیبه و رسد باشد چون پنج نوبتِ سحرطرازی نوازم نوبت سخن هیچکس نمی رسد ولیکن چون تنگظرفی ابنای عهد که امت صوت و حرفند و از نسیم گلشن معنی نفحه‌ای به مشامّ زکامْ فرسودْشان نرسیده، راهزنِ کاروان صبای ختن زای سخن گردیده ، لاجرم شَمالِ سنبلستان تبت فطرت بر سَمْتِ خاتمه وزش آغاز نموده بر طبق مقتضای "خِتامها مُسکٌ" طبله‌های عطرآگینِ معانیِ رنگین بدین سخن نمود.

این تحفه که بهینه‌گزینه‌ای است از جواهر دفینه٭ سفینه٭ لوح محفوظ ، و گرامی ترین منتخبی است از اوراق بیاض مبدا٭ فیاض و صفایح صحیفه٭ کمال عقل فعال ،بل ، به نظر امعان و امعان نظر گنجینه‌ای است روحانی مالامال از معانی که به عنوان ارمغانی ارباب دانش و بینش که هریک برگزیده٭ ابیات کاینات و بیت القصیده٭ دیوان امکان و مجموعه٭ آفرینشْ نامزد است ، چشم آن دارد که چون به نظر اکسیر اثر ارباب خرد رسد و گوشزد اصحاب هوش گردد چشمی به مطالعه٭ آن آب داده، گوشه٭ خاطر دریغ ندارند.

آری اگر درین معانیِ غریبِ خاطرفریب که روشناس کشور معرفت و انگشت نمای شهرستان شهر تند به نظر تحسین در نگرند از احسان ایشان غریب نخواهد بود و امید که جمال کواعب این ریاض که اُتراب خیراتِ حسانِ روضه٭ رضوان و همچشمانِ قاصرات الطرف قصور جنان اند از قصور فهم ناقص نظران و کوتاه بینی عیب نگران در حرز اکنافِ حمایت الطاف ارباب انصاف الی یوم التنادا بماناد.

نخستین گفتار در سبب انشای این کتاب مستطاب که آب و تاب فصل الخطاب برده وگل خورشید از تاب تابش رشکش بر گلبن سینهٔ این گلشن پژمرده (1)

چون حضرت بیچون به سابقهٔ لطف جلی و بارقهٔ عنایت ازلی نیک اختری را به جادهٔ سعادت و طریق توفیق رهنمون آید هر آینه او را فرخنده بختی کرامت فرماید که سلسلهٔ دولت و اقبال به جنبش درآرد و سررشتهٔ جاه وجلال به دست نیل امانی[2] و آمال سپارد. به دستیاری بلندی فطرت، حلقهٔ گوشش بر در دولت سرای سعادت زند. به نیروی بازوی تایید، کلیدگنج خانهٔ امیدبه دست بخت سعید باز دهد یعنی آن سعادت نصیب کامل نصاب را به بارگاه صاحب جاهی رو به راه نماید که به[3] برکت احسان و دولت تحسینش پایهٔ هنرآرایی به جایی رساند که به فرض محال اگر بدین معنی سر اقبال فرود آرد که کلاه گوشهٔ مباهات به ذروهٔ چرخ برین رساند آسمان و زمین را از زمین تا آسمان رهین منت ابدی نماید.

بنابر این کمترین فوزپرورد فیض خدایی محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی رزقه‌الله تعالی الجدالسعید قبل ان یاتیه‌بالحدید[4] آن[5] که از فدویان درگاه صاحبقران ثانی و کمینه ثناطرازان[6] والابارگاه حضرت سلیمان مکانیست به هنگامی که سال تاریخ هجرت بر هزار وچهل و چهار بود به رفاقت سعادت و سیاقت هدایت و اجابت دعوت، صیت همت و آوازهٔ تربیت شاهنشاهی که دین و دولت به دولت و دینداریش بر یکدیگر می نازند و ملک و ملت به پشتگرمی آتشین تیغ

---

(1) عنوان درن ۲ به این ترتیب نوشته‌شده : "در ملازمت کردن پادشاه ومقررکردن به نوشتن پادشاهنامه" (2) ن۲: آمانی (3) ن۵: ــ به (4) ن۲: ان یاتیه الحدیدان بالحدید. در ن ۵ عبارت عربی نیامده (5) ن۲: ــ آن

(6) اصل : شاطراز .ن۵: ثناطراز

سیاستش سر سرافرازی را فلک فرسایی[۷] می سازند[۸]،

والا جاهی که دلالت عدالت و دل آسای مهربانیش[۹] ایرانی و تورانی را هندوستانی نموده و ارباب فضل و هنر را از هفت کشور غریب وطن بل وطن دشمن گردانیده. از آنجا که به اندیشی همت بلند و پایه جویی بخت ارجمند است به یاوری نیک اختری فال سعادت زده به دستیاری اندازرسا، پای از اندازه[۱۰] گلیم خویش فراتر نهاده، ثنا طرازی عرش پایه پیش نهاد منش خداداد نمود که انداز تصویر و آهنگ تقریر[۱۱] عشیری از عُشْرِ مراتب مناقبش[۱۲] از اندازه بازه خردافزون بل از سرحد حصروحد[۱۳] بیرونست لاجرم خرد کامل نصاب بالغ رسد[۱۴] و فرهنگ سدره پرواز عرش آهنگ که به اثبات حق نمک ولینعمت[۱۵] حقیقی، ذِمت[۱۶] دل وجانِ سخن سنجان را رهین[۱۷] منت دارد راه بلندپروازی بر خامه نیرنگ پردازی بسته عنانِ بالادوِی قلم جادورقم گرفت که هان ای نارسا اندیش جسارت کیش آنچه خودرایی و خیال پیمایی[۱۸] است کاردانش به سزا ناساخته بدین گونه اندیشه های گوناگون انگیختن و سواد از بیاض باز نشناخته بدین رنگ سودای خام پختن، کار صایب نظران[۱۹] کامل هوش نیست هر چند تصنع لازمه این صناعت است ولیکن انصاف، بالای طاعتست چه بدین مایه سخن به معرض[۲۰] تشنیع درآمدن، غایت شناعت و نمونه کامل[۲۱] فرومایگی بضاعتست. آهسته که ره بردم تیغست[۲۲] قلم[۲۳] را"

این نه ثنای سکندر و داراست که در مضمار نکته رانی[۲۴] چون قافیه بندان

---

(۷) ن۲: فلک فرسا (۸) ن۵: فلک فرسا می تازند؛ اصل: سیاستش سرافرازی فلک. (۹) اصل مهرباشش (۱۰) ن۲: انداز (۱۱) ن۲: تقدیر (۱۲) ن۲: مناقبتش (۱۳) اصل: حدود و حصرت (۱۴) ن۲: رشد (۱۵) اصل و ن۵: ولی نعمتی (۱۶) اصل: دست (۱۷) اصل: رهن (۱۸) ن۲: خیال نمائی (۱۹) ن۲: صاحب نظران (۲۰) اصل: با (۲۱) ن۵: کمال (۲۲) ن۵ و اصل: تیغت (۲۳) ن۵: قدم (۲۴) اصل و ن۵: نکته دانی

باستانی به چرب‌زبانی پهلوی دانی، لاف پهلوانی توان زد و این نه ستایش محمود غزنوی و سنجرماضی است که در عرصهٔ مدیح طرازی مانند عنصری و انوری به نیروی بازوی سخنوری، رایت سروری توان افراشت. این ثنای یگانه‌ایست که لباس رسایی یکتایی ودیبای زیبای دارایی بر اندام تمام او دوخته‌اند و ماه تا ماهی به هواخواهی او چهره افروخته[۲۵]

هیهات به نیروی پرواز صعوه به[۲۶] آشیانهٔ عنقا نتوان رسید و به زوربال و پرمور به شاهق طور نتوان پرید. برآوردهٔ خاکیان را به آهنگ[۲۷] سرمنزل افلاکیان چه‌کار؟ و مغاک‌پرورد دیولاخ نادانی را باهمنشینی صدرگزینان انجمن آسمانی چه‌شمار؟ عرش پیمایی جز به پای برق فرسای بُراق چگونه توان کرد؟ و قاف آهنگی جز به بال همایون فال سیمرغ چسان توان نمود. بی تعلم منطق الطیر فال سرمنزل عنقا نتوان زد و بَساط سلیمانی نادیده، ادعای مرغزبانی نتوان نمود.

پایهٔ خود را بدان وپا مکش ازحد　　پاس ادب دارکین نه جای مقال است
روکش مهتاب گر[۲۸] کتان نکنی به　　شپرّه را قرب آفتاب وَبال است

بالجمله چون در خلال این حالت، دلالت عقل ذوفنون رهنمون آمده به سرانگشت هوش، گوشم بیفشرد از پویهٔ بادیهٔ گمراهی تا[۲۹] سر شاهراه وادی آگاهیم آورد، لاجرم به میانجی مدد خرد با خودآمده نیک در اندیشیدم و به پایمردی تمیز و دستیاری انصاف با سر خود شناسی آمدم و به دیدهٔ تحقیق درنگریسته به سرکاریبی بردم. پیدا شد که چون منِ کوتاه شناختی که مانند پست منشان سست فطرت، حرف شناسی را[۳۰] عرش المعرفهٔ خویش دانند به پشتگرمی کدام مایه، پایهٔ[۳۱] خردگزینی[۳۲] کرسی سخن را عرش پایه کنند و ناقص نهادی که

---

(۲۵)ن۲:برافروخته　(۲۶)ن۲:بر　(۲۷)ن۵:– آهنگ　(۲۸)ن۲واصل : اگر
(۲۹)اصل :با　(۳۰)اصل:– را　(۳۱)ن۲:– پایه .ن۵واصل:– مایه　(۳۲)ن۲:– گزینی

چون کودکانِ ابجدشمار صفّ‌نِعالِ دبستان را سدرة‌المنتهای دانش‌شمرده [۳۳] به‌چه حساب‌فال خردستاییِ این مظهر دانش‌خدایی زند؟ من ادب‌کیش درین حالت [۳۴] با خردْ در مقام قبول ورد این مقالت‌بودم [۳۵] که نسیم عاطفت‌از گلشن جاوید بهار دربار حضرت‌سلیمانی [۳۶] درباره طلب من باقل‌سخن وزیدن آغاز نهاد و هاتف‌نیک‌اختری، مژده این عنایت‌به گوش‌بشارت‌نیوشم در داد که ناچیزذره را به [۳۷] انجمن آفتابی خوانده‌اند و مور ناتوانی را به بارگاه سلیمانی راه داده‌اند.

چون از تصور این معنی صورتِ مراد در آینهٔ معاینهٔ جلوه‌گر دیدم و ازمدلول درآمد سورهٔ قبول بر تأویل آیهٔ اقبال، استدلال نمودم لاجرم از سامعه‌افروزی [۳۸] این بشارت کامل اشارت‌به نَوید سرفرازی [۳۹] کامروای فیروزی گشته به اقبال بخت‌مندی، فال ارجمندی زدم و به یاوری نیک‌اختری شگون فرخندگی وبهروزی گرفتم و از زایچهٔ سرنوشت‌پیشانی، احکام تیسیر [۴۰] کامرانی استخراج کردم واز جلالات‌مصحف‌اقبال، مستقبل حال و چگونگی پیش‌آمد احوال جستم. آیت [۴۱] رحمت درشان خویش‌یافتم، حالی سورهٔ حمد برخواندم "والحمدُللهِ‌الذی أذهَبَ‌عَنَا الحُزنَ" بر زبان راندم.

باری چون [۴۲] دستیاری سعادت، پای به میان آورده [۴۳] موافقتِ‌بختْ روی نمود پا از سر ساخته بل‌سر از پا و پا از سر نشناخته بدین دربار فلک‌تبار شتافته [۴۴] پای رفعت‌در ساحت‌این کریاس گردون مماس [۴۵] بر سر سپهر مینایی

---

(۳۳) ن۲: شمرد (۳۴) ن۲: + و (۳۵) ن۲: – بودم (۳۶) ن۲: سلیمان مکانی

(۳۷) ن۲: در (۳۸) اصل ون۵: سامعه‌فروزی (۳۹) اصل ون۵: سرافرازی (۴۰) ن۵: به تیسیر

(۴۱) ن۵: آیه (۴۲) ن۵: + این (۴۳) ن۲: +و

(۴۴) ن۲: شتافتم (۴۵) اصل ون ۵: اساس

نهاده والاپایهٔ (۴۶)امید را همدوش حاملانِ ساقِ عرش مجید دیدم. "بخت آنجا به من وپایهٔ من کرد نگاه."

چون به بهانهٔ شکرانه درادای دوگانه از جبههٔ اخلاص بر صفحهٔ زمین، آیت سَجده رقم زده نماز بردم از جبین نیازم روی زمین سورهٔ اخلاص از برکرد واز لب بوسه‌ریز و ناصیهٔ سجده‌انگیز عرصهٔ زمین رشک نگارستان چین وغیرت چرخ برین شد. به فیض نظر کیمیااثر آن حضرت که اکسیر قلب خرد و کبریت احمر کیمیای روح وجد است از خاک برخاستم یعنی بختم قد راست کرده قامت به کرنش(۴۷)خم ساختم و سرنازش به اوج فلک اطلس برافراختم.

از آن چمن سر و (۴۸)دستار من گلستان شد

زبس که چیدم و بر سر زدم گل تسلیم

چون به گلدستهٔ تسلیم(۴۹)سرودستار اعتبار را رشک گلزار ارم گردانیدم و (۵۰) عندلیبان گلشن قدس را برگرد سر خویش سرگردان دیدم و دیگر باره به وسیلهٔ شکرگزاری این اختصاص، خاکبوس والا بساط خاص را صندل سای جبههٔ اخلاص ساختم و منت بر جان زمین و آسمان نهاده تارک افتخار را فلک فرسای(۵۱)کردم.

من که به تحریک پایمردی بخت پایه‌طلب و فتوای رعایت ادب، اِحرام طواف حریم این (۵۲)آستان که قبلهٔ راستین و کعبهٔ راستانست از دور بسته، مترصد دریافت رخصت فرصت نشسته بودم، ناگاه به یمن استلامِ(۵۳)عتبهٔ باب السلام درگاه آسمان اشتباهش، منصب خلافت مدینةالسلام کشور کلام یافتم و به صاحب‌کلاهیِ دارالملک سخن پناهی سرافراز گشته بر(۵۴)مسند نشینی بارگاه معنی آفرین متمکن شدم.

---

(۴۶)ن۵:والائی پایه..اصل :والاپایه‌پایه.. (۴۷)اصل ون۵:کورنش (۴۸)ن۵:گل (۴۹)ن۲:- چون به‌گلدستهٔ تسلیم (۵۰)ن۲:وازاین رو (۵۱)ن۲و۵:فلک فرسا (۵۲)ن۲:آن (۵۳)ن۲:استیلام (۵۴)ن۲:+ سریر

وقت سحرگاه چو در آنِ فیض | غنچه شوم در چمنستان فیض
سبز شود خامه به سرپنجه ام | برکند از مشت گهر پنجه ام
خامه شود درکفم اکسیر گر | ریخته خامه ام اکسیر زر
سرچو برآیینه زانو نهم | آینه راآینه بر رو نهم

ایزدِ سخن آفرین را سپاس و برازندهٔ چرخ برین را منت که به برکت آشنا رویی[55] فرهٔ سخن و نیروی ذوفنون این فن رفته رفته رویافت[56] فیض نظرِ این منظور نظر حضرت الهی در عین خُمول ، روشناس سواد اعظم اقبال و قبولم ساخت و مانند من بلند فطرت ، پست قدری را به گلبن پیرایی[57] این گلشن خدایی که خامهٔ تقدیر از آن به پادشاهنامه تعبیر نموده سر به اوج فلک مینایی بر افراخت .به یمن مرتبه دانیش صفر استعدادم از مراتب آحاد در گذشته ،اُلوفِ بنیاد گشت وبه برکت تربیت[58] لطف سرشارش فیض رشحهٔ قلم شاداب رقمم سرچشمهٔ آبروی نوخلفان خانوادهٔ استعداد شد. کالای کاسداُ لسوُقم رتبهٔ والایی[59] گرفته ، سخنم مُنجوق[60] رایت یکتایی عیوق فرسا گردانید.

خارای سخنم که از فرط خواری ،جوش کسادبازاری می زد موج آب وتاب به اوج آفتاب رسانید و آیهٔ همتم به درجهٔ والاپایگی رسید. رأس المال فطرتم سودازدهٔ سود قوی مایگی[61] گردید. روزگار فاسدم رواج صلاح پذیرفت . متاع کاسدم بی رونقی را خیرباد گفت. هیچم از همه در گذشت . خرد جزوکشم معلم کل گشت. دردم پایهٔ دوا گرفته. گردم مایهٔ توتیا گردید. قطره ام موج دریا[62] ،ذره ام پهلو بر اوج ثریا زد. ریختهٔ قلمم[63] راحت روحانیان وبیختهٔ مغز خردبیزم لخلخهٔ قدسیان شد.

فکرچو خاکِ قدمِ فیض گشت | خاکم شاداب نم فیض گشت

---

(۵۵)ن۲:آشنا روی (۵۶)ن۲و۵:رویافته (۵۷)ن۲:گلبن سرایی (۵۸)ن۲:– تربیت
(۵۹)ن۲:والای (۶۰)ن۲:منجوق سخنم (۶۱)ن۲:قوی پایگی (۶۲)ن۲: و
(۶۳) ن۲:کلکم

مغز سخن درسخنم مغز شد | فال سخن هرچه زدم نغز شد
فیض نگر کز ظلمات دوات | در دل شب یافتم آب حیات
از نم فیض قلم وطبع راست | آب حیاتم ز دو سرچشمه خاست

اکنون هر حرفم را [۶۴] به حساب کتابی می خرند و در هر ذره ام به چشم آفتابی [۶۵] می نگرند (شوره ام چمنی وخوشه ام خرمنی می کند. خارم به گُلی ترزبان است و سبزه ام دم از سمنی می زند) [۶۶] اینک عزیز سخنِ چون [۶۷] عزیزم در انجمن مصرِ تمیز، سریرگزین است ، نکته ای سنجیده ام خاطرنشان و کرسی سخنِ اعجازنشم عرش نشین آری.

لطف شهان گر نه سخن پرورد | نکتهٔ سنجیده نسنجد [۶۸] خرد
با صبا گر ننماید جمال | غنچه کجا باز کند پر و بال
ور به مثل شعر زرِ احمر است | سکهٔ آن لطف سخن پرور است
من که دلیرانه سخن می کنم | من نیم آن کین منُ من می کنم
لطف تو رو داده زبان را به گفت | زَهره ندارم که توانم نهفت [۶۹]
از توشه آماده بر اهل هوش | فایده ها بهر دل و چشم و گوش
ای تو ولی نعمت اهل خرد | جز تو کس این مایده چون گسترد
هرکه از این [۷۰] مایده شد مایه گیر | تا به قیامت نشود چشم سیر
هست مرا بر سر خوان سخن | جان به سخُن [۷۱] زنده به جان سخن
تا بود از فیض سخن گستران | تازه رقم نامهٔ نام آوران
مدح ترا گرمی هنگامه باد | نام سخن زنده بدین نام باد

---

(۶۴) اصل ون۵: ـ را (۶۵) اصل ون۵: آفتاب (۶۶) درن۵ عبارت داخل ( ) نیامده
(۶۷) ن۵ و اصل : + سخن (۶۸) ن۵: نگوید (۶۹) ن۲: زهره که داردکه تواند نهفت (۷۰) ن۲: نه زین (۷۱) ن۲: جان سخن

دیباچهٔ شاهجهان نامه از میرزا جلالا

الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وعلی آله واصحابه اجمعین. سبحان الله این چه ظهور است که کبریای جلال شانش حرف انکار در گلوی منکران شکسته و این چه خفاست که دورباش حجاب بی کرانش از همه باب دردریافت بر روی تکاپوی پژوهشگران بسته، "جل جنابه عن ان یخفی وخفی ان یری"

آن خورکه زنور او ست خیره ابصارهمه ذوی البصیره
درذره ،ظهور او هویداست پیدای نهان،نهان پیداست
برترزخیال عقل والا ما اعظم شانه تعالی

زهی ظاهر علی الاطلاق که خفای نیر ظهور باسط النورش نظر به بصارت خفاشی است و نسبت بطون به حضرت وجود مفیض الجودش تهمتی است از وفور ظهورباشی[1]. چه شهود شاهد وجودش علی رؤس الاشهاد، نقاب کشف از چهرهٔ نمود گشاده و پرتو انوار بیروزش چون بخیهٔ خیط الشعاع آفتاب جهانتاب بر روی روز افتاده.

آن مهرکه درحجاب نوراست روپوش به برقع ظهور است
از خیرگی نگاه خفاش اسرار خفاش می شود فاش
خور راست ظهور آن و نوران گو باش جهان دیار کوران

جل سلطانه ثابتی است مطلق که از کمال ثبوت به بارگاه اثبات حضرتش، بار نتوان یافت. ما اعظم شانه، حقی است بر حق که از غایت ظهور به راه نفی و هنجار انکارش نتوان شتافت. "الحمدُلِلهِ الّذی مَن انکَرَهُ فَاِنمّا اُنکَرما تَصَّوَرَهُ"

هرچیزکه کرد وهمش انکار آنراتوخدای خود مینگار
منفی نشود وجودواجب ممکن نبود جحود واجب

---

(۱)ن۵: ناشی

آن را کەکنی تونفی مطلــق　　انکارهٔ وهمتست نـی حــق

وعقل کار آگاه را دَهشت این والادرگاه ،مُهری بر دهان ننهاده کەبتــوان گفت و خرد عقدەگشای را از حیرتِ اِشکال این شَکال ممتنعَا لانحلال ، گرهی برزبان نیفتاده که شرح آن توان کرد.

نطق عقلا به وصف مطلـــق　　بربستەزبان چوکلک بی شق
حد ذاتش حد سخــن نیـست　　اینجاست که جای دم زدن نیست

زهی شگفت وادی نامتناهی که دربارهٔ اثبات تناهی آن فی المثل حجــت برهان مسلم افسانەنما را نردبان راه در قطع نخستین قدم، کوتاه می کــرد و شگرف درگاه نادیده گشاد که در فتح باب آن کلید آهنینْ دندانهٔ قیاس خــرد اساس ، کار قفل وَسواس می کند.

آری این بارگاه حشمت وجوبست که صدمهٔ دهشت حریم حرمتش یکسره (۲) ، بارطلبان جسم امکان را دست رد برسینه نهاده و آن مسلک قرب حضرت عزتست کەبنا بر امتناع وصول بدان ، سرتاسر سالکان را جز حجاب عرق جبین و داغ حرمان قفا ، فتوحی دیگر روی(۳) نداده . و چگونه چنین نباشد که منبع منیعت(۴) آن والاجناب بـه سوزن مژگان و تارنگاه ابصارِ گشادهٔ محرمان چون دیدهٔ دزدیدهٔ نامحرمــا ن بردوخته و بارقهٔ نور ظهورش به برق دورباش حرمان، سرمایهٔ امید حِربا مانند خرمنِ یأسِ خُفاش سوخته ، چه مانند روز روشنست که دربارهٔ مشاهدهٔ آن طلعت انورْ اکمه و احول ، همچشم همند و در باب وصول بدان در، زَمِن و پوینده ، همپــای یکدیگر.

زهی مخزن کەناپیداکلید است　　طریق فتح بابش ناپدید اســت
رهش چون کوچەراهِقفل،پیچـان　　نه تن رااندرو راهاست(۵) نەجـان
درین رەکندپایْ اندیشهٔ تند　　کلیدعقل را دندانەهــاکنـد

---

(۲)ن۵: یکسر　(۳)ن۵:رو　(۴)اصل ون ۵:منعت　(۵)ن۵: نی

به پایمردی تکاپو از بَیدای بی منتهای کعبهٔ عرفانش چسان سر به درتوان آورد که در اولین گام آن سالک راقطع علاقهٔ منزل و ترک[۶] تعلق دوکون شرط راه است و ازدستیاری جست و جو به گنج خانهٔ معرفتش چگونه پی توان برد که آن گنج پنهان بی نشان در کُنج بیت المعمور معمورهٔ عظمتشان نهفته و معهذا اژدهای لای نفی ماسوی پیرامن آن خفته!؟ لاجرم سرافرازان درین درگاه سرافکنده‌اند وبلند پروازان درین هوا پر ریخته ، شیردلان درین معرکه جگر باخته‌اند و خورشیدسواران درین عرصه سپر انداخته ، نزدیکان از قرب این درگاه دورند و محرمان از طوفِ این حرم ، محروم و از اینجاست که مقربان حضرت ، پاس ادب مقام داشته "لاأحصي و ماعرفناک" می گویند و گستاخ رویانِ درگاه که از سرِترک ادب درین والابَساط ، پای از اندازهٔ گلیم می کشند ، کلیم وار ، عتاب " مالِلتُراب ورَبّ الارباب " ، می شنوند .

راهنمایان عالم بالا با کمال خُبرت[۷] درین بیشهٔ حیرت ، سردرگم‌ودیده‌وران ملأعلی را از اشعهٔ این نیّر اعظم‌بصر بصیرت ، خیره روتر از ابصار مردم . " إنّ الله إحتَجب عنِ العقولِ کما احتَجبَ الابصار و إنّ الملأ الاعلی یَطلُبونَه‌کما تَطلُبونَهُ انتُم" خرد بالغ رشدان[۸] در ادراک کنه معرفتش به نارسایی دریافت ، معترفه و اندیشهٔ اعجازپیشگان در تصور حقیقت‌حق صفاتش به کمال عجز وقصور ،متصف.قدسی طایران نشیمن عرش‌وکرسی را ، انداز پرواز بر شُرُفات این مقصد اقصی ، نارسا افتاده و شوقناکانِ آرزومند عالم‌امکان در نیل این تمنای دور از کار تسلی خویشتن به لعلّ و عسی داده .

هیهات‌آفریده از آفریننده چه گوید و ساخته ، شناخت‌سازنده چگونه جوید!؟ امکان صرف با این پستی پایه وهستی فرومایه کجا تواند که از حضرت‌وجودمحض و وجوب بحت[۹] سخن راند!؟.فی الواقع سخن آفرین را به سخن چسان توان ستود و

---

(۶)اصل ون۵:تنزیل ترک (۷)ن۵:حیرت (۸)ن۵:بالغ‌رسدان (۹)ن۵: بخت

ادای حق ثنای آفریدگار حرف و صوت(۱۰) به حرف و صوت چگونه توان نمود!؟

خامه با بال کاغذین چه کند ملک اینجا چو شهپر انداز د

گفتگو نارسا سخن کوتاه گوهر خرد طرح دیگر انداز د

اندرین موج خیز بی ساحل به(۱۱) که اندیشه لنگر انداز د

خرد بیهده‌رای هرزه‌دَرای را چه یارا که مبادی وادی عرفان پوید وعقل فرودینه‌پایه چوبینه‌پای را چه اندازه که خویشتن را مرحله‌پیمای بیدای وجدان گوید؟ پاشکسته زوایه حدوث را چه قدرت که قَدم به فضای عرصه قِدم رساند و قدم بسته پس‌کوچه امکان را کدام مکانت که گلگشت پیشگاه وجوب تواند؟ تربیت‌یافته کنار و بر روستای(۱۲) مجاز را با شهرستان اقلیم حقیقت چه کار؟ بیغوله‌پرورد(۱۳) دیولاخ نادانی را با سواد اعظم معرفت چه شمار؟ پیداست که دریافت حضرت تجرد مطلق از زاده صورت و ولید هیولی برنیاید(۱۴) و ظاهر است که مشیجه(۱۵) آب و خاک ونتیجه عناصر و افلاک را از ادراک خدای پاک چه گشاید؟

جایی که والاگوهران عالم بالا و قدسی منشان عرشی سرشت ملّا علی خروش "مالَنا ولَهُ تعالی" زنند، ما مشتی دستخوش نقص پایه‌شناسی(۱۶) و مرتبه نادانی که از رتبه عقل هیولانی فراتر نرفته بل هیولایِ اولیٰ فطرتِ ما صورتی درست نپذیرفته اولیٰ آنکه در جست‌وجوی این معنی تکاپو ننموده نام شناخت آن حضرت نبریم و در مقامی که عصمت نژادانِ تنزه‌نهاد که از تجرد محض، سرشته و با تقدس ذاتی فرشته‌اند از در عجز در آیند و مراحلِ این بی‌کران وادی به پای مسکنت و نامرادی بپیمایند ما گروهی پرستارِ ظاهر و اَکمَهی چند بینا به مدارک ومشاعر

---

(۱۰) ن۵: صوت وحرف (۱۱) ن۵: با (۱۲) ن۵: روستائی (۱۳) اصل: بیغوله‌پرورد را. ن۵: وبیغوله پرورد (۱۴) به خط کاتب در حاشیه افزوده شده: (مِشج با لکسر ومشیج آمیخته، امشاج جماعة مثال یتیم وأیتام نطفه امشاج آب مردوزن آمیخته (۱۵) اصل: مشیحه ن۵: مشجه (۱۶) ن۵: پایه‌ناشناسی

که امت وهم و پیرو خیالیم همان به که به عماکشی ست اساس و راهبری تخمین و قیاس، طی این مرحلهٔ پر مشغله پیش نگیریم بلکه در تصویر این امرخطیر، خیال محال نه بندیم.

پای توچون پنبه وره شعله خیز — بهکه کشی پای ز راه ستیز
خضردرین بادیه سرگشته است — مقصد نا یافته برگشته است
روی همه از همه روسوی او — قبلهٔ ارباب نظر کوی او
طالب او گرملک ار[۱۷] مردم است — گرم شتاب ار[۱۸] فلک ار[۱۹] انجم است
سربسراندر ره او دربدر — خون طلب کرده به هردرهٔ ر[۲۰]
قافله درقافله هرسو دوان — رفته وبرگشته چوریگ روان
بسکه قدم سوده به راه طلب — آبلهٔ پا، شده تبخال لب
وادی این کعبه که طی میکند؟ — مرحله اش، راحله پی میکند

پس بنابر این، این زمرهٔ کودک منش خِرد خُرد که این کاربزرگ پیش گرفته حوالت آن امر عظیم القدر رفیع الشان بر ذمت معرفت و حجت کرده اند و مسافت این طریق پرآفت به پای تصور و تصدیق سپرده نقد وقت به زبان داده، سوی به دست نیاورده اند. "کُلَّمَا حَطَّهُ العَقْلُ فِي مَعرِفَةٍ[۲۱] وَلِ الاَوَّلِ فَهُوَعَن حَدِّ الحقیقةِ بِمعْزَلٍ و کُلَّما حَقَّقَهُ الفِکرُ غایةً لتحقیقٍ فَنِها یَةُ با لبدا یةِ تحقیقٌ هیها تَ ذلک الاَثَرُ لاعن[۲۲] وأینَ هذا مِن ذاکَ اَینَ" چه حضرتی را که تحقق حقیقتست[۲۳] و ثبوتِ ضروری صفاتِ نوری و سماتِ ظهوری ظهورِ ازلی خفایِ ابدی لطفِ دایمی وفیض سرمدی پایهٔ رفعت و عظمت شأنش از آن بالاتر است که به تنگنای عرصهٔ اوهام درآید. و والاجنابی راکه وجود واجبست وجودِ لازم و همتش بی مَنّت و بخششی[۲۴] بی منت، عفوْ بها نهٔ طلب و احسانِ بی سببِ کرم، عین هویت و رَحَم شخصیاتِ درجهٔ قدرِ رفیعش از آن منیع تراست

---

(۱۷)ن۵:از (۱۸)ن۵:از (۱۹)ن۵:از (۲۰)ن۵: بدر (۲۱)ن۵: مرتبه
(۲۲)ن۵:ذلک امره لاعین (۲۳)ن۵:حقیقی است (۲۴)اصل ون۵:بخشش

که خرد دقیقه‌رس به تقدیر مقدار آن گراید.

در آن حضرت که انکارش ثبوت است   خرد چون دست باف عنکبوتست

فَسُبحانَک سُبحانَک ما اَعْجَبَ شأنَکَ یا مستورا "فی مکامِنِ الظهورِ و ستورا لبهاءِ والنورِ(۲۵) جَلَّت حَضرةُ معرفَتِکَ عن اِطلاعِ العارفینَ وتقدّسَتْ صَوامِعُ عَظَمَتِک عَن عُکوفِ العاکفینَ هیهاتَ تاهَت فیکَ الافکارُ وضَلَّتِ الانظارُ وزَلَّتِ البصائرُ وکَلَّتِ الابصارُ.

آن ذات که وصفش زصفت بیرون است ،   حرفش از ظرف گفتگو افزونست
اورا نتوان به چندوچون کردن وصف   تا چندتوان گفت که بیچون چونست(۲۶)

آری چونی او چندیت برنمی تابد و کمیت عوالم نامتناهیه خلقش به‌شمار در نمی آید چه جای عالَم امر که از جمله آن عوالم گوناگون ، عالم بی رنگی اطلاق ذاتست که درآن جهان ،زید و عمر و خار و تمر یکرنگ می باشند و آنجا که مقام احدیت اوست دشمن و دوست و مغز و پوست نمی باشد. در آن مقام آزروابراهیم از یک ادیم اند و فرعون و کلیم از یک سرگلیم(۲۷).اینجا بوالقاسم وبوالحکم همسایه‌اند و مهدی و دجال در یک پایه.

آری نهاد ابلیس و طینت آدم رایک دست سرشته و شِکَّر و خنظل را یک دهقان کشته.تار زنار ترسا و سبحهٔ پارسا از یک سررشته است و رشتهٔ برنُس راهب و طیلسان زاهدرا یک چرخ رشته.

زهی مسجود و معبودِ دوست و دشمن و مطلوب و مقصود آشنا و بیگانه که محرمان حرم و نامحرمان بیت‌الصنم در وادی عرفات عرفانش لب به لبیک میگشایند.

ای توبا هرکس وهرکس بی تو   همه عالم صور و معنی تو
جلوه دردیدهٔ کوران داری   قربِ نزدیک به دوران داری
پای تا سر،همه پا درگِل تو   همه را روی به سرمنزل تو

---

(۲۵)اصل:ستورا لبها ءوالبهور .ن۵:ستورالبها ءوالبهور (۲۶)ن۵:بی چون وچگون است
(۲۷) ن۵: ازسرگلیم

به‌تو هر روی دلی ازهرسوست   همه‌جویای تو دشمن تا دوست
هردولبیک زنان اندولیک   آن ز دورت‌طلبد این نزدیک

حبذا مذکور همه‌زبان و محظور قلب‌هر بی زبان که تا لالانْ خروشان و نالان، حق ذکر آن حضرت‌به زبان بی زبانی[۲۸] ادا می نمایند و [۲۹] لنگانْ نیزقدم‌کشان و لنگ‌لنگان ، مراحل بادیهٔ طلبش می پیمایند .

ای همه را روی به درگاه تو   گامزنان[۳۰] آمده در راه تو
نیک و بد اندر طلبت دربدر   کرده ره کعبه و بتخانه‌سر
گنگ‌به یاد تو دمی می‌کشد   لنگ‌به راهت‌قدمی می کشد

شیخ‌خانقاه و برهمن دور از راه در ذکر او یک گفتگو دارند و (مصطبه‌نشینان خَمّار و صومعه‌گزینان دین دار[۳۱] همگی جست‌و جوی او دارند .

کافروترسا ،یهودوگبرومُغ   جمله‌را رو سوی آن سلطانْ الغ

دیروکعبه از یک‌شعله، روشن چراغ است‌و خراباتیان و مناجاتیان ازیک جرعه، تردماغ. از سودای او در هر سری[۳۲] شوری است‌و از کاوکاوش در هرجگری[۳۳] ناسوری.

ریش‌سینهٔ کیست‌که دلجویی ناخن لطفش‌حق نمکی برآن ثابت‌نکرده و کدام نیم بسمل است‌که از دم تیغش‌همان دم استیفای خونبهای خود ننموده !؟ ماهی تاماه همه تن خارخارآن گل خودرویند و ذره تا خورشید، پای تاسر، سرگردان آن کو . آن چیست‌که او رانمی جوید و کیست‌که از او نمی‌گوید !؟ دشمن و دوست‌را روی - توجه بدوست‌و بیگانه و آشنا را تکاپو به سوی اوست .

---

(۲۸)ن۵:بی زبان   (۲۹)ن۵:- و   (۳۰)ن۵: کام زبان   (۳۱) عبارت داخل ( ) در ن ۵ نیامده   (۳۲)ن۵: سر   (۳۳)ن۵:جگر

ندانم آن گل خودرو چه رنگ وبو دارد　　　　که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

در حرم کعبه و حریم کلیسا [۳۵] او را می خوانند و مسجد و کنشت را پرستشگاه او می دانند.

درکعبه و بتخانه خدا می طلبند　　　　کوخانه دو باش صاحب خانه یکی است

مست و هشیار ازو خبر دارند و دیوانه [۳۶] و عاقل ازو غافل نیستند. از هر دل بدو راهی است و هر بی دل ازو آگاه. همهٔ سررشته‌ها [۳۷] بدو می پیوندد وهر راه به ده او می رود.

هرذره هوای او تمنا دارد　　　　هردل میلی بدان دلارا دارد
بیجا نروی زره که در وادی عشق　　　　هرجاده که هست ره بدانجا دارد

آری این حضرت [۳۸] احدیت مطلق است که بی نیازیِ مرتبهٔ حمدیتش یک جهان نیازمند را سرگشته و پای بند نیم‌ناز دارد و کشِ جاذبهٔ شوقش عالم‌عالم،گرفتار را گردن جان، وقف حلقهٔ کمند نیاز. چنانچه کشاکش طناب مهرش،ماه جهانتاب کنعانی را گاه چاهی و گاهی زندانی می کند وقبض و بسط قهرولطفش ،ذوالنون ممتحن مفتون را چندی بر اوج ماه، سربلند و چندی دربطن ماهی ، پای بند می نماید. گاهی به زور آزمایی غیرت بلاانگیز معشوقی، دیدهٔ مدعیان عشق خویشتن را به دست‌آویز نظارهٔ غیر بر می دوزد و آنگاه چراغ چشم بی نور همان،نظربند بیت الاحزان هجران را که به آتش‌حرمان نمی سوخت به باد مژدهٔ وصل برمی‌افروزد. گاه‌خیل خود را بر سبیل امتحان به نار نُمرود می سپارد و گاه کلیم‌خودرا به طریق امتنان از نور مشعلهٔ طور، چراغ به راه سراغ می دارد.احیانا "دوستداران خود رابه دست‌دشمنان داده تا سرِدار می برد و اتفاقا " آشنایان خویش را ارّهٔ بیگانگان بر فرق نهاده تا به قدم می بُرد. گاهی از روی پرده‌دریِ شکیبْ برسرِ

---

(۳۵) اصل ون۵:کلیسا　(۳۶) اصل:ــ دیوانه　(۳۷) ن۵:سررشته‌ها　(۳۸) ن۵:آن حضرت

ابتلای صبور خود رفته، بلای کرمان بر تن او استیلا می دهد و گاه از درِ کرم در آمده شیوهٔ پرده‌داریِ حبیب خویش به تنیده‌ٔ کرمی پیش می گیرد. گاهی به یک کرشمه، هر دو کون را گلستان می کند و گاهی به هیچ مژده(۳۹) هزار عالم برهم می‌زند. دمار از روزگار و گَرد از بُنیاد کس بر می انگیزد و می گوید که مخروش. آتش در خرمن خس زده، دود از نهاد او بر می آرد(۴۰) و می فرماید که مجوش. می‌سوزاند که بسوز و بساز. می کشد که دم در کش و نفس برمکش.

آنجا که نسیم قبولش، بنیاد اظهار لطف کند محمل احبا و احمال اولیا را مرکب باد برمی دارد و جایی که صرصر روش، آغاز عُنف نماید متاع بنگاه انفس و اموالِ اعادی را باد می برد چون درصدد عاطفت شده درِ آشنایی باز کند، با همهٔ بیگانگان بی بهانهٔ سابقهٔ معرفتی همسایه و همخانه می شود و چون به مقام استغنا در آمده بیگانگی آغاز کند. آنجا بدون شایبهٔ جنایتی(۴۱) هرنبیِ اجنبی مطلق می گردد.

الحاصل کسی نمی داند که آن بی نیاز علی الاطلاق کیست و واسطهٔ این همه ناز و نیاز چیست؟ این مایه عشوه‌های لطف آمیز با کدام بی دل است و آن پایه سرگرانی های بلانگیز با کدامین پای در گل. یارب روی سخن در که و انداز گفتگو با که باشد و این همه خطاب و عتاب برای چه؟ آیا دکان بر سرمایهٔ کون ومکان برای سودای که فروچیده و این منصوب‌های درست نشین به جهت برآمد نقش مرادِ کدام سعادتمند دیده، مگر سروِّ سرور کونین و مهتر و(۴۲) بهتر ثقلین که تا نقشبند ابداعْ پَرگار بر کار اختراع، گشاده و بدایعِ نقوشِ کونی و الهی به‌وجه تکوین، بسته. نقش بدیعی دیگر مانند آن بی مانند، چهرهٔ نمود ننموده ونگاری به پُرکاری او بر روی کار نیامده و تا مصورِ فطرت به کلک تقدیر و ید قدرت، صورت بندیِ صور بوقلَمون اعیان و اکوان کرده و چهره‌گشایی تصاویر کون ومکان به

---

(۳۹) ن۵: هیزده (۴۰) ن۵: برمی آرد (۴۱) ن۵: جنابتی (۴۲) ن۵: — و

ظهور آورده. به‌هیچوجه شِبه آن عدیم‌الشبیه، بر صفحهٔ امکان صورت نبسته ومثال آن ممتنَع‌المثل از خامهٔ ایجاد، روی نداده.

اعنی عین اعیان عالم امکان، آفتاب ذراتِ کون و مکان، گرامی گوهر محیط جود، جوهر عَرَض وجود، جان جسم عالم، انسان عین آدم، آیهٔ رحمت عالمیان، غایت خلقت آدمیان، باعث پیوند تن به جان، مبعوث برکافهٔ انس وجان، یتیمی کریم‌الحسب که جزءِ اخیرِ علت تامهٔ ایجاد است، حکیمی امّی لقب که سبب تمامی ایجادش[۴۳] است.

آن راز "فَاَوحیٰ الی ربّه[۴۴] ما اوحیٰ"، آن راست گفتارِ "إنْ هُوَ اِلّا وحیٌ یوحیٰ". آن حافظ مرتبهٔ جامعیت جمع الجمع با معیتِ "لی مَعَ اللّهِ". آن صاحب افضلیت و اولویت مطلق با اولیّتِ "اولُ ما خَلَقَ اللهُ"، آن آبروی عالم آب وخاک که کریمهٔ "وما ارسلناکَ" شَمّه‌ایست از شمامهٔ شمیم خُلُقِ عظیم او. آن نوربخش انجم و افلاک که خطاب کریم "لولاکَ" ذره‌ایست از ذرات انوار خُلقِ عظیم[۴۵] او.

آن مقرب بارگاه احدیت که سرمنزل قرب "ابیتُ عندربی" ادنی پایهٔ قدرو منزلت اوست و والامقام "قاب قوسین او ادنیٰ" از جملهٔ مقامات عالیهٔ حضرت او. آنکه از بالای رتبت والاش[۴۶] پایهٔ کرسی پایه‌ها بر خویشتن چیده، لاجل پلهٔ بلند معراج به افزایش ارتفاع درجات رسیده. آنکه از پرتو غُبار مَقدم مکرّمش علوّقدر سموات سُمُوِّ مقدار آموخته بلکه عرش اعظم، سرمایهٔ شرافت عظمی اندوخته.

آن صاحب کل که خواجهٔ هردوسراست ‌ ‌ سرمایهٔ فخرحضرتش فقر وفناست
بیجاست هرآنچ[۴۷] درحق او گویند ‌ ‌ کورا جزحقّ هرآنچه گویند بیجاست

صلی اللهُ علیه وعَلیٰ آلِه واصحابه لاسیّما علی الخلفاءِ الراشدین رَضیَ اللهُ تعالیٰ عنهم اجمعین.

نخستین، آن یار ثانی اثنین اذهما فی الغار که از کمال اهتمام و اعتنا به

---

(۴۳) اصل: ایجاد (۴۴) ن۵: عبده (۴۵) ن۵: قویم. اصل: شعوبم (۴۶) ن۵: + رفعت
(۴۷) اصل: آنچه

احتمالِ رنج و عناد در راه دین به تسلیهٔ "لاتَحْزَنْ اِنّ اللهَ مَعَنا" مخصوص گشته واز نهایت مرتبهٔ ورع و تقوی به وصف "أتقی" که در ضمنِ کریمهٔ "وَسَیُجَنَّبُها الاَتقی اَلّذی مایوتیْ مالَه ماتزکّی"[۴۸] در شأن آن عالی شأن نازل است موصوف شده.

آن سابق میدان ایمان و مصلّیِ خَیلِ الذینَ هُم علی صَلوتِهِم یُحافِظون" که از جانب جناب رسالت به تقدیم "مُروا اباَبکر فَلْیُصَلِّ[۴۹] بالنّاسِ" رتبهٔ تقدیم بر اقران یافته. آن مقدمة الکتاب مهاجر و انصار و طلیعةُ الموکبِ اصحاب اخیار که از شهسوار مضمارِ دو جهان و رهنمای طریق نجات گمرهان صلواتُ اللّهَ علیهِ "بِمُا تَلَتِ أُنَسا و ابوبَکرٍ کَفَرَسَیِ[۵۰] هاتان" احراز قصبات سبق بر همگنان نموده. آن مقتدای ابرار[۵۱] از بس در پیروی پیشرو انبیا کما ینبغی طریقِ متابعت سپرده خبر صدق اثرِ "لاینبغی لِقومٍ فیهم ابوبکرٍ اَن یَؤُمَّهُم غیرُه" در حق آن امامِ به حق مأثور گشته. آن پیشوای احرار که از بس کار عبادت و عبودیتِ حق به حق پیش برده حدیث شریف "اَنتَ عتیقُ اللهِ مِن النّارِ" دربارهٔ آن والا مقدار، مرویّ و مذکور شده. آن افضل واکمل اصحاب که لوازم کمال حسن صحبت و بذل جان و مال[۵۲] در راه آن حضرت تا بدان غایت رعایت نموده که به مزیتِ نمایانِ "إنّ من آمنَ النّاس علیّ فی صحبةٍ وماله ابوبکر" امتیاز یافته و مراسم دوستی و شرایط خُلّت در هر مقام با سَرورِ اَنام به جای رسانیده که از آن حضرت به منقبت خاصِ "لوکنتُ متخذاً خلیلا لاتَّخَذْتُ ابا بَکرٍ خلیلا" اختصاص پذیرفته. اعنی سرحلقهٔ یاران پیغمبر و[۵۳] سر و سرکردهٔ اصحاب آن سرورِ گرامی صِهرِ حضرت خیرالبشر والاحضرت صدیق اکبر رضی اللّه عنه.

دوم، بادی نشر[۵۴] اَیمان و بانی نشر[۵۵] ایمان و بانی حفظ امّه، کاشفِ غمّه و دافعِ امور مهمه، ثانی خلفای ائمه که در حقیقت، عَلَم و معالمِ شریعت از استوای طریقتش قامت استقامت راست کرده وبنای دین مبین حضرت خاتم النبیین صلوات اللهِ و

---

(۴۸) ن۵: لایتزکی (۴۹) ن۵: ان یصلی (۵۰) ن۵: کفرشی (۵۱) ن۵: + که (۵۲) اصل ون۵: خان ومان (۵۳) ن۵: - و (۵۴) ن۵: نشر (۵۵) اصل: نثر

و سلامُه علیه وعلی آلهِ و اصحابه‌اجمعین از استظهار دم تیغ دودمش سرمایهٔ متانت به دست آورده.

آنکه تطلب دین داریش پشت طلیب ترسایان روم شکسته و از ترشح رگ ابر تیغ جهادش، التهاب آتشکدهٔ مجوسان فارس فرو نشسته. آنکه آثار شمشیر دو رویه‌اش که کار دین یک رویه کرده چون پرتو انوار مهر انور به هفت کشور رسیده و از این رو به پرتو عنایتِ آفتاب اوج هدایت صلی الله علیه وعلی آلهِ منقبت "ما طَلَعَتِ الشَمسُ علیٰ رَجُلٍ خیرٌ مِن عُمَرَ" دقایق مناقبش را به اعلی درجات رفعت رسانیده. آنکه مراسم متابعت آن سرور تا آنجا بجا آورده که از حضرتِ بارفعتِ محمدی صلوات الله علیه به محمدتِ خطابِ مَکرُمتِ انتسابِ "لوکان بعدي نبيٌ لکانَ عُمَرَبنُ الخطابِ" کامل نصاب شده. آنکه به برکت اقرار حق و گفتار صدق، زبان حقایق، بیان مخبر صادق در حق او به خبرِ صدق اثر "اِنّ اللّهَ وَضَعَ الحقَ علی لسانِ عُمَریَقوُل بِهِ" ناطق گشته وبه یمن ایمان متانت پرورد قویم و ایقان ازل آورد قدیم، حدیث شریف "لَقدکانَ فیما قَبلکم مِنَ الاُمَمِ مُحدثونَفاِنّ یکُ فی اُمّتی فَانّهُ عُمَرُ" درشأنِ خاطرِ الهام پرورش، شرف ورود یافته، اعنی امام اعدل وخلیفهٔ اکرم اکمل امیرالمومنین عُمَرفاروق رضی الله عنه.

سیوم بهین معدن حلم و حیای مِهین ختن خیرالانبیا، منبع آثار نوروضیا، مطلع انوار صدق و صفا، ثالث الخلفا، آنکه شرم عین الحیات عارضش که در آب حیای غیر عارضی و آزرمِ ذاتی، موج زن بود ملایکهٔ کرام را غرق عرق استحیا داشت و از این رو حضرت خاتم الانبیا صلواتُ اللهَ‌علیهِ وعلی آلِهِ وصَحبِهِ درحدیث شریف "أَلا أَستحیی مِن رَجُلٍ حتیٰ یَستحیِیَ مِنَ المَلائکةِ" آن حضرت را به کمال مرتبهٔ حیا ستوده‌اند.

آنکه از پرتو صدق و صفا و فروغ مهر و وفای آن سرور، هفت کشورْ روشن و شش جهت گلشن بود و بدین جهت نیّر اعظمِ آسمانِ اِجتبا و مهر انور فلک اِصطفا اعنی حضرت نبوی دربارهٔ آن لامع ستارهٔ برج ولایت و بارق سیارهٔ اوج هدایت

و [۵۶]محمّدت سراج الجنه عثمان فرموده اند. آنکه در همه جا با آن حضرت تا همه جا همراه بوده و ازین [۵۷]راه رعایت شرایط موافقت و مرافقت با آن حضرت به مقامی رسانیده که به منقبت "لِکُلِ نبیٍ رفیقٌ ورفیقی فی الجَنّةِ عثمانُ" گوی مسابقت از اقران در ربوده. آنکه در هروقت و هرحال خاصه هنگام ضیق وشدت درنصرت اصحاب آن حضرت ازجملهٔ تجهیزِ جیش عُسرت بذل جهد و صرف مال دریغ نداشته چندانکه از آن والاجنابه حدیث مأثورِ "ما ضَرَّعثمانَ ما عَمِلَ بَعدَا لیَومِ" درین باب صدوریافته. اعنی امین اهل ایمان ویمین اصحاب ایقان، خازن گنجینهٔ قرآن، حارس مدینهٔ ایمان، ثانیِ عُمَربن و ثالثِ نیرّینِ امیرالمؤمنین عثمان ذی النورینِ رضی اللهُ عنهُ.

چهارم، در مدینهٔ علم رسول وباب اولاد بتول، هادی راه هدی وناصر رسول خدا، عامل امرنجوی، اقوی واشجع ذریت [۵۸]آدم وحوا، آن مخصوص به آیهٔ "إنّما و سورهٔ "هل أتی"، آن موصوف به نعت "انت اخی" و وصفِ "لافتی".

آنکه از کمال عظمت [۵۹]و نهایت رفعت مقدار و مرتبت از حضرت نبوت صلوات الله و سلامهُ علیه وعلی آله واصحابه گاهی به امتیاز "أنتَ منّی بِمَنزِلَةِ هارونَ وموسی إلّا أنّهُ لانبیّ بعدی" ممتاز است و گاه به اتحاد "إنّ علیاً منّی وأنا منهُ وهوولیُّ کلِ مُؤمنٍ" سرافراز. آن ولی انفس و والی آفاق که از غایت یگانگی با سرور هردوعالم چنانچه به نص شریف "وانفسنا" منصوص گشته همچنین به وصف منیف "انا وعلی من نورواحد" مخصوص شده.

آن عالی مقدار والاقدر که از کمال خوبی وفرط محبوب القلوبی در دعای حبیب خدا که "اللّهمّ آتِنی أحَبَّ خَلقِکَ" مدعوان احب احباب بوده واز منقبت "ویُحِبُّهُ اللّهُ ورسولُه" مدعای آن والاجناب. آنکه در دارالحکمهٔ جناب رسالت عبارت از وست و باب مدینهٔ علم آن حضرت اشاره [۶۰]بدو، اعنی سرور اوصیا و قاضی دین، حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه مظهر عجایب و مظهر غرایب، مفتی

(۵۶) اصل ون۵: -و (۵۷) ن۵: درین (۵۸) ن۵: ذریه (۵۹) ن۵: بقدرومنزلت (۶۰) ن۵: اشارت

کتب و مُفرّقِ کَتایب[61]، اسداللهِ غالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهُ فالصَّلوةُ والسلامُ علیهِ وعلی آلِهِ واصحابِهِ المقتدینَ بأفعالِهِواقوالِه-بَیْضَهالدّینِ و حَفَظَةِ[62]حوزةِالیقین مُدُالدهرِ و هُدیٰ قُدوهِ و آمالِه.

و بعد در آیینهٔ معاینه و مرآت رویت اهل کشف و شهود که حدوثِ سایر حوادثکونی عالمِ وجود بل وجود عالم را آثارِ اسمای کِبار می دانند صورت این معنیِ حقیقتآیین جلوهٔ نمود نموده و در اسفارِ فلسفهٔ حَقّه یعنی صُحُفِ تصوف، سمت ورود یافته که هر حینی از احیان، نوبت سلطنت اسمی است از اسمای حُسنی خصوص حضرات سَبْعه صفاتِ ثبوتیهٔ نوریه که در عرفِ عموم صوفیه به أئمهٔ اسما معروف اند. چنانچه درآن اوان الی ماشاءالله سلطانِ آن اسم سامی، قاهروباهر باشد و احکام سایر اسمایِ عظام، مقهور و مبهور گردد و آن نام نامی وتمامی اسامی سامیهٔ آن حضرت عَلیّه را به حسب تفاوت مراتب ظهورات، مجالی کامله و مظاهر ناقصه یافت شود. مثلا" اسم مقدس "العلیم" که به امام الائمه موسوم است.

چون نوبت سلطنت آن اسم اعظم درعهد[63]حضرت ابی البشر آدم علیه السلام[64] اتفاق افتاده در آن حضرت ظهور کامل نمود لاجرم مزیت آن حضرت که مظهر أتَمّ بود بر کافهٔ ملایکه که مظاهر ناقصه بودند به صفتِ علم سمت ظهور یافت و همچنین حضرت نوح علیه السلام مظهر کامل اسمِ "أکملُ المرید" بود و امت آن حضرت، مظاهرِ ناقصه و برین قیاس (تواان[65]) نمود.

روشن صفتِ إبصار در حضرتِ خلیل علیه السلام و ظهورِخفیِ در زُمرهٔ صابیه، پرستارانِ انوار عِلْویه و ظهورِ صفتِ قدرت در حضرت کلیم علیهِ التحیة والتسلیم و شجرهٔ مداین به دستور مذکور و تجلیِ صفت سمع در عهد[66]داود علیه السلام[67] وجلوهٔ ظهور آن در مجالی[68]مزامیر زبور و غنای ارباب صناعتِ موسیقی که درآن

---

(۶۱)ن۵:کتابت (۶۲)ن۵: حفظ (۶۳)ن۵: + فطرت (۶۴)ن۵: - علیه السلام

(۶۵)ن۵واصل : - توان (۶۶) ن۵: + حضرت (۶۷)ن۵:- علیه السلام (۶۸)ن۵:- مجالی

عصر، کمال براعت درین فن داشتند به عنوان مزبور و ازین عالم بروزِ کامل صفتِ احیا در حضرت مسیح علیه السلام و ظهورِ آن به طریقِ نقض در اطبای عهدِ آن حضرت و کمالِ نمایشِ صفت کلامْ بر وجه اَتمّ در حضرتِ خاتم انبیا صلواة الله علیه وعلی آله واصحابه و نموداری از آن با آلایش نقص در فصحای عربِ عَرَبا فَبَقِیَ اِلَی الآنِ سلطانُ ذلِکَ الظهورِ اَبْقاهُ اللهُ ما مَرَّتِ الدهورُ وکَرَّتِ السِنُونَ و الشُهورُ. وپیداست که ظهور این صفت کامل در(۶۹) سخنوران این امت تتمه آن جلوه تامه است چنانچه این طایفه شریفه که ارباب صنایع معانی و بدایع بیان اند به تأیید اعجاز آن حضرت هر یک در معرض بیان به سبیلِ ارتجال بر معارضه سَبْع معلقات که فُحُولِ بُلَغای جاهلیت از اِتیانِ(۷۰) امثال آن عاجز بودند قدرت تمام دارند.

و ازین معنی چه شگفت که به دستیاری فیض مبداء، بنان بیان متین شان، در کشف غطا از جبین عرایس آیات فرقان مبین، یدبیضا می نماید و به نیروی الهام عالم بالا مفتاح اندیشه والای ایشان، قفل اشکال از در گنج خانه مشکلات قرآن می گشاید. متون قواعد ملت حنیفه به وِقایهٔ شرح و تبیین شان محکم و مبیّن و وجود حقایق شریعت حقه به تنویر هدایت و توضیح درایت شان وجیه و مبین و (۷۱) به تأسیس استحکام دلایل، اعجاز کلام متانت نظام شان اساس بلاغت قرآن استوار، وبه تمهید کشف الرموز تأویلات فایق شان بنای تلویحِ متشابهاتِ اسرار تنزیل، محکم و پایدار. به لوامع بارقه فکرت(۷۲) و لوایح نیره قریحت، افشای اسرار بل رفع اَستار از جمالِ شواهدِ مخدره کتاب خدا نموده درین باب کتاب کتاب سخن ادا می کنند و به میامنِ استنباطِ آرای صحیفه و افکار حسنه از مجمع البحرین الفاظ غریبه و معانی بدیعه سنت رسول، دریا دریا دررِ غرر و نثرُ اللآلی استخراج می نمایند. زهی استعداد کامل که گویا منظره مبداء فیاض نخست بر روی رایِ گیتی آرای شان چشم کشوده(۷۳) و خزینه عقل فعال همانا پس افکندِ

---

(۶۹)ن۵:– در (۷۰)ن۵:اتیان (۷۱)ن۵:– و (۷۲)ن۵:– فکرت (۷۳)ن۵:گشاده

دفینهٔ سینه، پیشکش قدوم سعادت لزومِ همگنان نموده.

سبحان الله این چه پایه ارجمندیست که این گروه سِدره پرواز که فرمانروایان قلمرو خطهٔ اعجازاند به اذن فحوای "الشعراءُ تلامذةُ الرحمن" به تعلیم معلمان عوالم ملک و ملکوت می پردازند؟ و این کدام پایه سربلندیست که این طایفهٔ عرش آهنگ به والاترین معجزهٔ دعوای پیغمبری یعنی فضیلت سخنوری، رایت سروریِ جهانِ صورت و معنی می افرازند؟ گاهی لوحهٔ ساده، گارسینه را که آئینهٔ گیتی نما بل گنجینهٔ جواهرالاسرار ارض و سماست روکشِ مرآةُ الکمالِ عقلِ فعال می انگارند و گاه از لوح محفوظ، نقوش انتخابی برداشته بر صفحات صحیفهٔ ظاهر که نسخهٔ فهرست عالم امکان بل مجموعهٔ جامعهٔ تفاصیل کون ومکانست می نگارند.

چه می گویم در آیینهٔ اندیشه این زُمرهٔ اعجازپیشه، بی واسطهٔ لوح و میانجی قلم و منت تردد فکر و تکاپوی نظر، هیولای حقایق، صورت تحقق پذیرفته و در گلشنِ راز ضمیرِ معانی پذیرشان به محض اعلامِ الهامِ حلِ رموز کمون وبروز و شرح متون ظهور و بطون نموده غنچهٔ اسرار علوم نهفته بدون تنسمِ نسیم تعلم و تعلیم، گل گل شکفته چون طوطیِ ناطقهٔ شیرین مقال را در شکرستان ادای حمدوشکر، کامیاب ذوقِ شکرخایی یابند محو چاشنی عرفان گشته بیخودانه در تکرار گفتار این ابناءُ الملوک مِن هذهِ اللّذات زبان را به کام رسانیده (۷۴) و چون به راهنمونی اندیشهٔ ذوفنون پی به وادی بودای (۷۵) ذات بیچون (۷۶) به فکرِ ذات و صفات برده از زبان وقت وحال، مقالِ "طوبیٰ لَکم معاشِرَ الشُعراءِ فاَنَکم جَواسیسُ عوالِمِ الملکوت" شنوند به ذوق بشارت رازداری، رموز لاهوتی در جامهٔ تن نگنجیده خلعِ خلعتِ ناسوتی نمایند آری:

بلبل عرشند سخن پروران — باز چه مانند به این دیگران

---

(۷۴) ن ۵: رسانند (۷۵) ن ۵: — بوادی (۷۶) اصل: همچون

چون سرزانوقدمِ دل کنند | با دوجهان دستْ حمایل کنند
ز آتش فکرت چوپریشان شوند | با ملَک ازجملهٔ خویشان شوند

چون اَشهبِ آتشین عنانِ فکرت شان سرگرم بالا دَوی گردد و ابلق تیزتک گردون در همراهی آن از ماه، نعل و ازمهر، کاسهٔ سُم افکند. چون عنقای عرش آهنگِ خیال شان در هوایِ معنی پژوهی، بالْ باز کند مرغان "اولیِ الاجنحه (۷۷)" به شاخسار سدره و طوبی در ساحتِ قافِ قرب شان پرسوخته، بال افشانی کردندو شاهبازان بلندپرواز نشیمن قدس از گرمیِ هنگامهٔ نطق پردازی شان نفسِ گداختهٔ بی زبانی شنوند.

گردند چو بهرچرخ گردی | سرگرمِ رهِ فلک نوردی
چون تیردعا به بالْ یارب | شبگیر کنند از دل شب
زاندیشهٔ پاکشان فِتَدچاک | در جیب مرقعات افلاک

ادیب یونان از هجا خوانان(۷۸) این دبستان، ادب آموزد(۷۹) و دبیرانجم از ابجدشماران این انجمنِ هنراندوز، عقل و دانش افروزد(۸۰) در مَدْرسِ تعلیم شان جزوکَشِ(۸۱) عشقِ عالم سوز به بوی بادهٔ ذوق افزای شان، سرخوش صوفیانِ کبودپوشِ افلاک را (از نشئهٔ سخن سرگرم جوش و خروشِ وجد و وِجدان دارند خرد خشک مغز)(۸۲) از استماع ترانهٔ تر، مدهوش سماع.

این طایفه گرچه در زمین اند | لیکن چو خرد فلک نشین اند
اعجازوران سحرکاره | چون خورشید، آسمان سواره
از دست تُهی گهرشماران | وز دیدهٔ تَرْخزینه داران
از طبع درست سحرپرداز | وز فکربلند، سِدره پرواز
چون آه به یکدم آسمان گیر | چون صبح به یک نفس، جهانگیر

---

(۷۷) ن ه، اصل: اولیا جنحه (۷۸) ن ه: تهجی خوانان (۷۹) ن ه: ادب آموز (۸۰) ن ه: عقل دانش افروز (۸۱) ن ه: + و (۸۲) عبارت داخل ( ) در ن ه نیامده

شگرفی بین که خاطرنشان الفاظ آشناروی شان به رابطهٔ بیگانگی ما[۸۳] انس خاطر خویش است و شگفتی نگر که دلنشین معانی خاطرنشان شان به علاقهٔ غرایب، در صدر انجمن دل ها اقامت. اندیش رسایی بر طرز اندازشان مفتون و یکتایی از کمال تفرّدشان[۸۴] ممنون. ذهن ثاقب شان بر خزاین افلاک نقب زن. ورای صایب شان در نخجیرستان چرخ برین شکارافکن. کُرهٔ گردون موی[۸۵] کُرهٔ مومی درمشت شان، و خاتم خورشید گردان، حلقه در انگشت شان.

چون وهم به چرخ برگمارند چون گوی به چرخش اندرآرند
هریک رصدی ره یقین را هریک مددی سپاه دین را
نظارهٔ جان به پردهٔ فکر داماد خرد به نکتهٔ بکر

اگر چند[۸۶] سخن را پایه بلند است ولیکن او را همین پایه[۸۷] ارجمندی بسنده[۸۸] است که فذلک دفتر هستی، ماحصل آفرینش بلندی و پستی که درحقیقت، سرور کشور سخنوری و خسرو قلمرو بلاغت گستری است ذات همایون خویش را به فضیلت معنی پروری که شاهد صدق دعوای پیغمبری است می داند آنجاکه "أنا أفصح" می فرماید و در مقام دیگر، جمال شاهد سوال "فیما الجَمالُ" را به پیرایهٔ جواب "فی اللسان" می آراید و گفتار اعجازآثار نخستین خلیفهٔ بزرگوار ویار غار سید ابرار گرامی صهر حضرت خیرُالبشر والاحضرت صدیق اکبرکه "اَللِسانُ زَینُ الانسان[۸۹]" شاهد صدق این معنی و گواه راستین این دعوی است و درین باب، والاجناب وصایت مآب اعنی تفسیر آیت ولایت، فاتحهٔ مصحف هدایت، بسملهٔ فرقان جود، طغرای فرمان وجود که پایهٔ بیان معجزنشانش که تخت نشین اوج ثریا و عرش گزین کرسی عیوق است چنانچه آن را در علو درجه تحت[۹۰] کلام خالق وفوق طوق سخن مخلوق گرفته می فرماید "المرءُ مَخبوءٌ[۹۱] تحتَ لسانِهِ" یعنی حضرت انسان که نسخهٔ عالم

---

(۸۳)ن۵:با (۸۴)ن۵:تفرد (۸۵)ن۵:چون (۸۶)ن۵:چه (۸۷)ن۵: فایه
(۸۸)ن۵:بسند (۸۹)اصل :لسان (۹۰)اصل ون۵:تخت (۹۱)ن۵:مخبور

کبیریل (۹۲) تفصیل اجمال و سرحلقهٔ (۹۳) دفتر اوضاع و احوالِ عالم اکبراست درزیرِ زبان که ترجُمانِ اسرارِ لاهوتی و شارح مقاصد متنِ تنگِ رموز ناسوتی است پنهان است و جای دیگر می فرماید: "المَرءُ بِاَصْغَرَیْهِ یعنی قلبَهُ ولسانَهُ" و چه درین باب از ارباب فلسفهٔ اُلهنائیه (۹۴) و اصحاب حکمت یونانیه (۹۵) که در پاکشانِ بزم مبداء فیاض و سوادخوانان لوحهٔ سادهٔ نقشِ سواد و (۹۶) بیاض اند منقولست که "ما الْاِنسانُ سِوَی اللِسانِ اِلّا بَهیمةٌ مُهمَلَةٌ اَوصُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ" و در دفاتر فن ادب یعنی فلسفهٔ عرب و مغناطیس نشاط و طرب وارد است که: "المنطِقُ یَقظَةُ العَقل والصمتُ مَنامُهُ" ودرحقیقت این نکتهٔ شریفه که همانا از مشکوة نبوت مقتبَس است و یا جَذوه ایست ازجلوهٔ آتشِ وادی مقدس در اثبات شرافت لطیفهٔ نطقی (۹۷) حقیست ناطق و مخبریست صادق.

چیست سخن جوهرجان را حیات آینهٔ (۹۸) جلوهٔ ذات وصفات
لخلخه بیرای دماغ خرد تازه گل گلبن باغ خرد
قوت دل وآب رخ آگهی قوت گوشِ پُروچشم تُهی
پیش روانی که سخن گفته اند گوهر این دُرج چنین سفته اند
کانچه نه دل بی خبراست ازسخن شرح سخن بیشتراست ازسخن
اولِ اندیشه پسینِ شَمار این سخن است این سخن اینجا بدار

آری سخن هدیه ایست روحانی و لطیفه ایست ربانی که بهینه منتخَب زمین و زمان یعنی والاجناب (۹۹) انسان را به آبروی آن برگزیده اند و دیده وران عوالم ملک و ملکوت، عالم به روی او دیده اند و دکان امکان و بُساط کون و مکان برای او فروچیده اند.

مقدارسخن برون زچندوچونست وصف سخن ازحدسخن فزونست (۱۰۰)
اسراردوکون گشت پیدازسخُن هرچندسخن زادهٔ کاف و نونست

---

(۹۲) ن۵: نسخهٔ عالمگیر (۹۳) ن۵: سرجمله (۹۴) اصل: المنا ینه . ن۵: المبانیه

(۹۵) اصل: یمانیه ن۵: ثمانیه (۹۶) ن۵: — سوادو (۹۷) ن۵: لطفی (۹۸) اصل: آئینه (۹۹) ن۵: والا بهتاب (۱۰۰) اصل: افزونست. ن۵: بیرونست

و چگونه چنین نباشد که ستایش یگانه ایزد سخن آفرین و دادار[101] زمان و زمین جز بدان نتوان کرد و گشایش ابواب نیایش[102] پروردگار جان وخرد وسپاس گزاری[103] آمرزگار نیک و بد جز به دستیاری این کلید به دست نتوان آورد.

یکی برخودببال ای جان ادراک — بهین نوباوه بستان ادراک
اگرچه خانه زاد[104] جرم خاکی — ولی النعمه جان های پاکی
تویی مرآت عکس حسن مستور — چراغ دودمان آتش طور

زهی خطرمندی که شاهد ثنای سرور فرستادگان و مالک رقاب آزادگان بی دستکاری مشاطگان حجله گاه[105] سخنوری، رخساره دلبری نیفروزد و بهارستان نعت نگاری[106] بی آبیاری فیض سحاب لفظ و مددکاری پرتو آفتاب معنی، گلشن گلشن ذخیره آب و تاب نیندوزد و در[107] گلبن مناقب آن[108] والامناصب بی گریبان گشایی صبای سخن، چمن چمن گل[109] نخندد و در نگارخانه فضایل اصحاب رفیع جناب سیما گلبن پیرایان چمن دین یعنی خلفاء الراشدین رضی الله[110] عنهم اجمعین بی چهره پردازی بنان ارباب بیان، چین چین نگارستان، معنی رنگین صورت نبندد ومنت گذاری حق نعمت سلاطین که اساطین دولت پیرای[111] دین و حامیان حوزه ملت سیدالمرسلین اند بی پایمردی زبان نطق پرداز سخنوران مدیح طراز دست ندهد خاصه ادای حق ثنای حضرت شاهنشاهی و مهین خلیفه جناب الهی اعنی:

سریرآرای کشورعدالت، جوهرنمای[112] گوهر[113] افسرجلالت، شمع انجمن جهان افروزی، حرز بازوی ظفر و فیروزی، صدرنشین محفل دل های اولی الالباب، بهین سبب استقامت عالم اسباب[114] طرازنده سریر سلیمانی، برازنده[115] اکلیل

---

(۱۰۱) ن٥: دارای (۱۰۲) ن٥: + وسپاس گزاری (۱۰۳) ن٥: - وسپاس گزاری (۱۰۴) اصل: خانزاد (۱۰۵) ن٥: حجله (۱۰۶) ن٥: نعمت نگاری (۱۰۷) ن٥: - ودر (۱۰۸) ن٥: آل (۱۰۹) ن٥: + قهقه (۱۱۰) ن٥: + تعالی (۱۱۱) ن٥: دولت سرای (۱۱۲) ن٥: تارک پیرای (۱۱۳) ن٥: - گوهر (۱۱۴) ن٥: بهین بخش تارک صاحبکلاهان (۱۱۵) ن٥: فرازنده

کیانی ، جامع نشأتین دین و دولت ، صاحب ریاستین ملک و ملت ، مربع نشین چاربالش خلافت ، عرش گزین کرسی رفعت(۱۱۶) بهین مصداق ملک الملوک وخلیفة الخلفاء، مهین جانشین[۱۱۷] چاریار با صفا ، مظهر کمال قدرت الهی ، مطلع آفتاب آگاهی ، تفسیر آیت شاهنشاهی ، تعبیر[۱۱۸] حقایق اشیاء کماهی ، مغز دماغ هوشیاری، پرتو چراغ بیداری، گنجور خزاین عقل کل ، مالک ملکه[۱۱۹] افضال و تفضل ، شارع قوانین گیتی ستانی ، دستورالعمل دیوان جهانبانی (فذلک اوارجهٔ جمع وخرج روزگار[۱۲۰]، صح نویس سیاهه و روزنامهٔ دفتر[۱۲۱] لیل ونهار ، رونق بخش کساد بازار دین، خضر پیر[۱۲۲] چشمه سار عین الیقین ، ابجدآموز عقل مجرد، قوت ممیزهٔ خرد، شاهین ترازوی عدل گستری[۱۲۳]، نیروی بازوی[۱۲۴] دین پروری ،

سروری کزپی حمایت دین	وطن خویش کرده خانهٔ زین
چون مجاهد شود به نفس نفیس	تیغ کیوان زند، قلم برجیس
برعدویش که هست خصم خدای[۱۲۵]	گشته با[۱۲۶] شین شرک ، دندان خای
برحسودش که تنگ مردوزن است	سرکش کاف کفر، تیغ زن است
دشمنش چون کمان نماید زه	تیرباردبه خود ز ابر زره
بهر تعظیم دین زتیغ دریغ	کرده حرز از دعای جوشن[۱۲۷] تیغ

خال رخسار صنع جهان آفرین ، زیور صفحهٔ روی زمین ، دل قبله گاه[۱۲۸] دلاوری ، چشم و چراغ انجمن سروری ، پیرایهٔ شاهد عالم آرایی ، کلید مخزن کشورگشایی ، طرزآموز[۱۲۹] جهانگیری و جهانداری ، مبداء فیاض[۱۳۰] هوشمندی وفرهنگیاری،

---

(۱۱۶)ن۵:شرافت (۱۱۷)ن۵:دوستدار (۱۱۸)ن۵:محقق (۱۱۹)ن۵:الملک (۱۲۰)در ن۵ عبارت داخل ( ) نیامده (۱۲۱)ن۵:صح نویس روزنامه روزگار فذلک سیاههٔ دفاتر (۱۲۲)اصل :سر ،ن۵:- پیر (۱۲۳)ن۵:عدالت گستری (۱۲۴)ن۵:روزبا روز (۱۲۵)ن۵:برعدویش چودشمنان خدای (۱۲۶)ن۵:هشت تا .اصل :گشته تا (۱۲۷)اصل:سیفی (تصحیح کا ملا قیاسی است)سه بیت آخر در ن۵ نیامده (۱۲۸)ن۵:قلبگاه (۱۲۹)ن۵:+ رموز (۱۳۰)ن۵:فیض

میزان استقامت کردار و گفتار، نقطهٔ اعتدال مَزاج روزگار، دستِ جود و دلِ شجاعت، شخص انصاف و عین عدالت،

کف همت دَم شمشیر جرأت　　　دماغ هوشمندی مغز فطرت

فریادرس بی‌کسان، لک بخش[131] فیض‌رسان، مرهم راحت سینه‌ریشان[132]، شیرازهٔ اوراق دل‌های پریشان، تلقینِ طَراز طرز عذرخواهی، مَزاجدان حقیقتِ بی‌گناهی، دارای جهان‌آرای، سِکندرِ فلاطون رای، گیتی خدیوِ کیهان خدای، انصاف‌گزین جور زِدای سرفراز[133] عالَم‌افروز، شر برانداز خیراندوز، دادپیشهٔ جرم‌پوش، عدل‌کیش عفو کوش، تمام‌پروای عدل‌پرور، عالم‌گیر دادگستر، ولی مشرب فرشته‌منش، ماصدقِ معنی دانش و بینش[134]، خورشید رای مشرقِ ضمیر، حکیمِ النظرِ عدیم النظیر، عالی شهامتِ والاشکوه، خردپسند هنرپژوه، تام النصیبِ کامل نصاب، مرکز درنگ محیط شتاب، کامل خرد بالغ فرهنگ، رعدصولت برق آهنگ، ظالم‌کاه حلم‌کوه، هنرستای عیب‌نکوه، صواب‌دوست خطادشمن، یک‌فنهٔ هرفن[135]، اختر سعادت قرینِ برج صاحبقرانی، اسطرلاب دقایق آسمانی، رموزدان اسرار همه‌بینی و همه‌دانی، سوادخوان بیاض پیشانی، "کأنَّ تُکتَبُ اَسماءُ الملوکِ اِذاً اَعطوهُ موَضعَ بِسمِ اللهِ فی الکُتُبِ" پادشاه دارا نَفَرِ فریدون فر، عِنوانِ سورهٔ فتح و تفسیر آیهٔ ظفر، دُرةالتاجِ افسر سرافرازی، واسطهُ العِقدِ مُرسَلهٔ فلک پردازی[136] سریر افروزِ انجمنِ جهان طَرازی، ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی، شاه‌جهان پادشاهِ غازی اُدیمَت عَلیٰ اَدیمِ الاَرضِ دیمَةً واستُقیمَت اِلیٰ یومِ القیامَةِ مُکیمة".

شهنشاه جوانبخت دودمانش　　　ابوالغازی شهاب الدین محمد
جلالت خانه‌زاد دودمانش　　　طرازِ بِسمِلِه طغرای شأنش

---

(۱۳۱) ن۵: رنگ بخش (۱۳۲) ن۵: جراحت دلریشان (۱۳۳) ن۵: سرافراز (۱۳۴) ن۵: ماصدق حقیقت دادودهش (۱۳۵) از این قسمت به بعد، ن۵ مغشوش است (۱۳۶) اصل: برازی (احتمال دارد با توجه به روش مؤلف در ساختن واژه‌های جدید این وجه هم صحیح باشد)

جهان در سایهٔ چترش نهان است زمُلکش یک زمینداز آسمانست
نژادِ اقدسش صاحبقرانی است گُواهِ صبحِ اول،صبحِ ثانی است

زهی پادشاهِ آسمان جاه که بیان خردورانِ معنی پژوه که کامل هوشانِ بالغ‌هنرند از بلوغ ادنی مراتب‌کنه پایه ستائیش به عجزِ نارسایی، گرایدوغایت مبلغ دریافت عقول از ادراک کماهیِ حقیقتِ‌شناسائیش به کوتاهی معرفت ،اعتراف نماید. گنجایش فضایل ذات کامل صفاتش ، کجا در خورد حوصلهٔ حرف و صوت کلام است و شناسایی [137]به فرو ترین پایهٔ جلایل کمالاتش ، فرازانداز[138] نشار و ورای یارای[139]نظام؟ چه اگر بر آیینِ ستایش طرازان ، از رویِ خطا ابرعطا وبحر جود[140]آسمانِ رفعتْ شأنش خوانم غایت پایه‌ناشناسی کرده‌باشم و اگر بنا برقوانینِ مدح‌طرازان[141]دربخشش زر به کان گوهر و در سعادتِ اختر باسَعدِاکبرو[142] آفتابِ انورش برابر کنم بنای ثنا[143] بر سست اساسی نهاده[144]!

هیهات نسبت آن والاجناب با[145]سحابی که از شرم شهرت همتش آب‌شده ،به عرق خجالت‌که از آن به باران تعبیر می کنند گَردِ تشویر از رخسار[146]می شوید غایت ناانصافی است و تشبیه آن عدیمُ الشبیه به آبِ‌شوری که ازو به دست آویزِ صد سربازیِ و وسیلهٔ هزارتَنَفس دَرازی، نیم پشیز به دست آید[147]نهایتِ‌ مرتبهٔ عدم تمیز است . اگر پای میزان انصاف‌در میان آید کریمِ بالطبع راباکانِ سنگدلِ سختِ‌جان چسان توان سنجید که تا هزار جا جگرش به نُوک تیشه ریش نکنند دِرَمی از ریشهٔ جانش نبارند کنْد و تا ازخِلَهٔ کاوُش ، صدرخنه‌در سینه‌اش نیفکنند نمی بیرون نمی دهد و اگر مَحَکِ‌تمیزِ عزیزنباشد اخترِ وبال نصیب و آفتابِ ناقصْ نصابْ را بر روی دست‌پروردِ سعادتِ‌ازل آورد، نتوان کشید. فی الواقع جوادِمحض را با

---

(۱۳۷)ن۵:رسائی (۱۳۸)ن۵:انداز‌ه‌گفتار (۱۳۹)ن۵:+ ادای (۱۴۰)ن۵: + و
(۱۴۱)ن۵:مدح پردازان (۱۴۲)ن۵:- سعداکبرو (۱۴۳)ن۵:مدح (۱۴۴)ن۵:نهاده‌باشم
(۱۴۵)ن۵:به (۱۴۶) ن۵:رخساره (۱۴۷)ن۵:نیم‌پشیزازوبه‌زور ستانند.

جاذبِ بحث[۱۴۸] چه مناسبت است و روح تجردپرورد را با اجرام بیهده[۱۴۹] اگرد کدام مشابهت !؟

باری اگر چند تعداد فضایل و توصیف خصایلش از عهدهٔ دست وزبانِ خامه و بنان بر نیاید ولیکن به حکم گفتار اربابِ حکمت که " هرآنچه به آن نتوان رسید به کلی دست از آن نشاید کشید " از جملهٔ مَحامِدِ آن مبداء فیضِ آثار[۱۵۰] حمیده و مطلع انوار اطوار پسندیده به ذکر هفت صفت که هر یک جمالِ شاهد و[۱۵۱] فضل وهنر و آبروی خردپرورد کانِ هفت کشورند صفحاتِ دیباچهٔ انشاء را آبی تازه بر روی کار و غازهٔ رنگینی به رخسار می آورد[۱۵۲]

اول : شناخت علت اُولی ومبداء نخست به یقینِ صافی و اعتقادِ درست. زهی صاحبِ دیدهٔ حقیقت نگرِ حق بین که به نظرِ عین الیقین ،حصولِ کشف غطاعینِ تحصیلِ حاصلست و درحق اهتدایش به صراط مبین ، حق الیقینِ دلالتِ موطه ، محض ایصال واصل .و چگونه چنین نباشد که فروغ برقی از بوارق جیبِ اندیشه اش که مشرقستان خورشید برهان ساطع وحجت لامع است سرگشتگان ظلمات حیرت را چراغ سراغ شاهراهِ علم الیقین است و لَمَعانِ "سرابی از وادی[۱۵۳] بیان مبینش که مَنهَلِ لب تشنگانِ زُلال سرچشمهٔ هدایت است متعطشان بَوادیِ غوایت را خضرِ چشمه سار[۱۵۴] عین الیقین .فی الواقع باطنی که از فرط صفا ،مرآت حقیقت نما بل دیدهٔ بینای نور طور سیناست بصرِ بصیرت آن را در مادهٔ خدابینی به جلایِ حجتِ پورسینا چه حاجت و خاطری که از کمالِ شروق[۱۵۵] آبرِزُمرهٔ اشراقیان برده و از غایتِ ظهورِ اشعهٔ نور ، آتش رشک در جانِ قبله گاه صابیان افکنده حدتِ آن را به فسانِ افسانهٔ فیلسوفِ فارابیان ،کدام نیازمندی !؟

آری معارف حقیقی و حقایق یقینیِ قدس طنینیِ عرش فطرت که نشئهٔ ایمانِ

---

(۱۴۸)ن۵:بخت (۱۴۹)ن۵:اجرام زرد (۱۵۰)ن۵:آن مجمع جمیع آثار (۱۵۱)ن۵:ن۵: — و (۱۵۲)ن۵:غازهٔ رنگین بر رخسار می آرد (۱۵۳)ن۵:سراب وادی (۱۵۴)ن۵:سرچشمه سار (۱۵۵) اصل : بروق

یمانی نسبش ناشی از منشأ حکمت ایمانی است و نسیم معرفتِ حقانی نسبتش مُتَنسم از مهبِ ریاحِ رحمانی . سفسطه آمیزِ فلسفهٔ یونیان ، اقناعی خطابی نیست وعرفان وَهَبی کامل یقینی تام الایقان که بنای معرفت واجب براساس اثبات تناهی سلسلهٔ ممکنات به ابطالِ دور و تسلسل نهاده وطیِ وادیِ استدلال بر انتهای مراتب علل و معلولات بلکه بدون وساطتِ حجتِ وسط به منتهای مدارج مطلب پیوسته وبی پایمردیِ برهان سُلَّمْ به اقصیٰ پایهٔ معارجِ مقصد رسیده مانندِ قضایای مَغلطه انگیز ،دلایلِ منطقیانِ کتابی و اکتسابی نی .

خاطرش را به قبله گاه مجوس ــ کرده تشبیه عقل و خُورده افسوس

دلش آیینهٔ خدای نماست ــ بلکه مشکوۃ نورِ ارض و سماست

گفتمی گرنه غم رسد به دلش ــ نَسَبِ جامِ جم رسد به دلش

مبدأ فیض گِرد برگِرد ش ــ عقل در کسبِ عقل، شاگرد ش

درحقش اَبلقِ ثنا رانی ــ سُست جولان زتنگ میدانی

پایه دانان ز فرط منقبتش ــ ناشناسایِ حقِ معرفتش

چه به جا گفت گرچه بیجا گفت ــ شاعری کین گهر نه اینجا سفت

درثنایش ز ارجمندی ها ــ کوتهی می‌کند بلندی ها

دوم: اتصاف به کمالِ صفتِ نَصَفَت و انصاف که پرتو انوار آفتاب عدالتش چون آثارِ عدالتِ آفتاب، به خار و گل و جزء و کل رسیده و سَحابِ رعایت رعیت پرورش از رحمت باران مانند باران رحمت ، فیض مدد به خشک و تر و بحر وبر رسانیده .

زهی دادِده که متکفلان دارالعدالهٔ عهدش از زه گریبانِ مهربانی سررشتهٔ زنجیر عدل نوشیروانی به دست مظلومان داده اند و از عطف دامان عطوفت شان ، حبل المتین توسل به چنگ کوتاه دستان افتاده . بدایعِ آثارِ روزگارِ جاویدِ ربیعش که چون عنوان موسمِ جوانی ، بهار اندر بهار است از اعتدالِ هوای تربیت درخت بخت بی برگان را به بار و بر آورده و خارِبنِ وجود بیداد گران را از بیخ و

بنیاد برانداخته واحتساب عهد معدلت مهدش که رواج و کساد وصلاح و فساد به بست و گشاد آن منوط است ابواب حق و حساب که از دیرباز بر روی کاینات فراز بوَد همیشه باز نموده و درهای دکان سیاهکاری و بدمعاملگی در چاربازارِ عالم اضداد ، تخته‌بند ساخته. از تسویه‌ٔ میزان الاعتدالِ انصافش که به هیچ سومیل ندارد گران قدر و سبک سر بدان سان یکسان می نماید که ذره با خورشید همسنگ می آید و از یک آهنگی نظرِ مرحمتش که همه را به یک چشم می بیند خردوبزرگ درپایهٔ تساوی به نحوی مساوی اند که قطره با بحر، برابر می نماید. به محض خاصیت نیت خیرش که تعهدِ زمانِ امن و امانِ زمین و زمان نموده ،حراستِ منحصر در پاسِ خاطرهاست و به میامنِ راهنمایِ استقامتِ عهدش که اُعلامِ مرفوعهٔ هدایت‌نصب نموده آنَشتُ سلوک صراط المستقیمِ عدالت به طریقی درمیانست که طرفداری به یمین میل به جانب رعایت دل ها است .

زو ترازوی عدلْ شاهین یافت — حشمتِ آن دید ازو و جا ،این یافت

کاسهٔ دین گرفته زو رونق — هست حق ها ازو به گردنِ حق

کلک عدلش به امتحانِ مَداد — نقطهٔ اعتدالِ چرخْ نهاد

لطف خُلقش چوچهره پرداز زد — گل زنرمیِ خار رو سازد

جرم نرمیش بپنذاز ناسور — گل کند جای مرهمِ کافور

گیتی از عدلش انتظام گرفت — کارها آنچنان نظام گرفت

که برآتش تعدی ازموم است — برستمگرستم ز مظلوم است

کارعالم ازوست راست چوتیر — نیِ تیرش عصایِ عالمِ پیر

تا ابد باد ز اعتدالِ مزاج — طبعِ عالم به عدلِ او محتاج

سیوم: نهایت ارتفاع درجهٔ شجاعت که ازخجلتِ انتشارِ آوازهٔ صولتش ،نام کارنامهٔ سام نیرم و قصهٔ یازده رخ و هفتخوان رستم در نهانخانهٔ عدم رونهفته و از شرمِ اشتهارِ صیت سطوتش ، شهرت داستان زبردستیِ دستان عجم وزبردستان عرب در زاویهٔ خُمول با نسجِ عناکِب نسیان در هریک پیراهن خفته .از بیم تلاطم گردابِ

جوهر تیغش ، سفینهٔ ثبات قلب دلاوران در گرداب قلق و اضطراب افتاده و از سهم زهرخند، دهانِ با پرِ تیراژدر نظیرش ، زهرهٔ چرخِ اخضر شکافته . از آسیب صدمهٔ نهیبش ، دل در برو بحر و کان به صورت زلزله و طوفان می طپد و از هراس باس شدیدش ، زمین و آسمان در لباسِ حرکت و سکون مقروع و زمن می گردد. از تابِ تندی زبان تیغ شعله آمیغش ، همواره زبانهٔ آتش را چون شیرِ شرزه ، تب لرزه گرفته و از یادِ صدمهٔ باد حملهٔ صرصرآثرش ، پیوسته کرهٔ خاک مانند کورهٔ سیماب به بلای رعشه مبتلا شده . پرچم شهاب ثاقب یعنی رُمحِ نافذ و سهم صایبش، دیو آشوبِ آخرزمان از روی زمین رانده و از بیم تازیانهٔ صاعقه بارِ سیاستِ سلیمانیش ، تیغ فتنهٔ روزگار تا ابد در تحت تصرف موریانهٔ زنگار مانده .خنجر الماس پیکر از زهرِ چشم جوهر، کُردهٔ کُردان و زهرهٔ پُردلان آب کرده و عمودِ گران سنگ از بادِ صدمه ، کمرِ بیستون شکسته و از تابِ حملهٔ سِپَرزِ البرز، خون گردانیده . رعد از نهیب مهابتش بی اختیار ،فغانِ هول برداشته ، همواره طبلِ و- لولهٔ بیم در زیر گلیم سحاب می زند و صاعقه از خوفِ تندی خویش به زمین فرو رفته ، پیوسته نفس درتهٔ آب می دزدد و نشانِ شیر جز در نیستان تَرکَشِ هُژَبرانِ بیشهٔ جنگ نتوان دید. با آنکه ازین هم جز نامی درمیان نیست.

رهنِ طوقش هُـزبرچرخ بریـــن　　داغزخمش[156] شرینِ شیـرعریـــن
پشت گردون خم از طاعت اوست　　گردنش وقف طوقِ طاعـــت اوســت
روی کیوان وداغِ فـــرمانـــش　　گــوش بهـرام ونعـلِ یکرانـــش
شیر ز آسیب مورِ شمشیـــرش　　در پناه است از نـی تیـــرش
نزنـد تیغـی ازخلافـــش دم　　ور زنـد هسـت در غـلافِ عـــدم
خشمگین گربه رزمگـهتـــازد　　ترک افـلاک زُهــره دربـــازد
چون کند غنچه آن گـــلِ رورا　　وز غضب زه کمـــانِ ابـــرو را

---

(۱۵۶)ن۵:داغش

خصم بیند چو آن کمان درزه　　برهم افتد چو حلقه‌های زره
ابرسان برزند به بحرا زکین　　کفّ او حزبِ بحرِ لشکرِ دین

چهارم: نهایت مراتب عفاف که ازبیم زبان درازی گزلکِ احتسابِ نهیبش [157] اگر منشی به عنوان سهوُالقلم، خامه را سیاه مست نویس قلم از ترس سرِ زبان گزاید و اگر خاطرِ شاعری از راه عَثرةُالقَدَم [158] دیدهٔ نرگس [159] به مخموری وشوخ چشمی ستاید سخن از سراسیمگیِ اندیشه از زبان تا لب هزار جا به سردرآید. سبوی می به ذوق اینکه در نشیب وفراز عالمِ آب، از دستْ شکست، مفت جسته وازکشاکش باده‌پرستان و عربدهٔ بدمستان، سبو از آبْ درست برآورده دست تسلیم ابدو کرنش [160] سرمد بر سر نهاده. و خُم باده که ازدستْ شَگرفی پایِ اُشتُلمِ تنگ ظرفان دلِ پری داشت اکنون به شکرانهٔ فراغ خاطر، سَرْ وقفِ سجدهٔ جاوید نموده. به عهد عموم صلاح عهدش، سایه‌پروران خلوت سرای غنچه که به کمال [161] بی پروایی، پردهٔ ناموس به باد ننگ بر می دادند اکنون از غایت [162] پرده‌نشینی با وجود صد چادر، مستورند وشوخ دیدگان نرگسِ باده‌پرست [163] که از سرگرانیِ شرابِ ریحانی در رقصگاه سوسن و جلوه خانهٔ نوعروسان نازپرورد [164] چمن به پای عصا چمان بودند درین وَلا [165] مدام در خُمکدهٔ کَدو مخمورند.

تأثر منع گلوگیرش، حرف زبان درازی و سخن چینی بر زبان سوسن شکسته و دست بُرد سیاستش، دست سرکشی و بدمستی چنار که در سایهٔ حمایت تردستی [166] بر خُرد و بزرگِ بوستان تطاول می نمود برچوب بسته. اگر سهی سرو از غایت سلامت باطن و سادگی که گُل بالا بلندی و ثمرهٔ آزادگی است به نیازپاشی فاخته سردرآرد از بیم سطوتِ شحنهٔ غیرتش درسلسلهٔ جَعدِ سُنبل، پای به زنجیر تعزیزْ حبسِ مؤید

---

۱۵۷ (ن۵: کذلک نهی احتسابش (۱۵۸) ن۵: عشرة القدم (۱۵۹) ن۵: + را (۱۶۰) اصل: کورنش
(۱۶۱) ن۵: که از غایت (۱۶۲) ن۵: کمال (۱۶۳) ن۵: + همیشه مست (۱۶۴) ن۵: نازپرورده
(۱۶۵) ن۵: ایام (۱۶۶) ن۵: تهی دستی

سازد و مانند قمری ، گردن به طوق بندگی آید و غُلِ تَذَلُّلِ سرمد گذارد .

بەصباعفتش چوبو ببرد — گَوَزرِ غنچه کو بەکوببرد
چون غبارش به خاک بنشاند — خاک مالی خورد که نتواند
به گلستان زبیم راه کند — کرم‌بر روی گُل نگاه کند
وز گلِ ساده ، دل زطبع سلیم — در دهد تن به اختلاط نسیم
خاربندد کمربەکینهٔ گل — غوطەدرخونِ گل زند[۱۶۷] بلبل
وگرازسهو ،خون گرفتەتذرو — پاگذارد بەجلوەخانهٔ سرو
گریەبیدازکمینگه[۱۶۸] شاخ — تنگ‌سازد بروجهانِ فراخ
مشک‌بید از به جلوەبرخیزد — خنجرِبید ،خون او ریزد
سوزد ار لاله بر فروزد رو — تروخشکِ چمن به آتش او

پنجم: کمال سخاوت وُجود که به برکت وجود آن انامل کف احسانِ کمینهٔ دربانش ، کفایتِ مؤنتِ عیالِ ابی البشر[۱۶۹] تواند کرد وبه یمن آثارِ دست احسانِ ابرسانش[۱۷۰] خوانسالارِ مایدهٔ عطا[۱۷۱] از نان ریزهٔ همیشەریز[۱۷۲] از[۱۷۳] عهدهٔ امتلاء معدهٔ آزبرذمت‌همت تواند گرفته دایهٔ آفرینش به نام احسانش ، نافِ بندِ[۱۷۴] دانش بریده و قابلهٔ اقبال ، کامِ انعامش به شیرینی جود برداشته . گوشهٔ ابروی عطایش ، کارنامهٔ جود بر طاق بلند نهاده و سرتازیانهٔ احسانش در دیوانِ عدل بنیانِ داددهش ، از[۱۷۵] زادهٔ‌کان و دادهٔ نیسان داده .

در عهد ولی نعمتیِ اِنعامِ[۱۷۶] شاملش گل سوری که از غایت بی برگی و کم‌زری به طبانچهٔ نسیم‌سحری درخلوتکدهٔ شاخ ،مشقِ سرخرویی می کرد اکنون هیچ روزی نیست که طبق طبق ، گوهر از پس افکندِ[۱۷۷] دفینهٔ غنچه‌پیشکشِ قدومِ قوایِ نامیه نکنند و

---

(۱۶۸) ن۵:کمین که (۱۶۹) ن۵:ابوالبشر (۱۷۰) ن۵:ابرسان (۱۷۱) ن۵:عطایش (۱۷۲) اصل و ن۵:همیشەباز (تصحیح قیاسی است) (۱۷۳) اصل و ن۵:ـ از (۱۷۴) اصل و ن۵:ناف دایه (۱۷۵) اصل:عدل بنیان دادودهش داد (۱۷۶) ن۵:احسان (۱۷۷) ن۵:پس افکنده

و سپرسپر، زر بر آیین کیانی بر مبارزان بوستانی بخش ننماید. بها میدریزه چینی خوان گوهر آمود جودش کان کیها و به یمن[۱۷۸] دست کفچه از ابر دست عطا پرستش عمان به پنجه‌های مرجان، مشت مشت گهراندوخته، نی نی از نوال کف احسان بحرسانش کان، کوه‌کوه زر، و عمان دریا دریا گوهر ذخیره نهاده و از فواضل انعام‌پنهان فیض‌رسانش در فستحکده‌ٔ ساحت تمنا، توده‌توده کام بر روی یکدیگرفتاده. بی‌تکلف دخل دریا و کان و خراج هفت اقلیم جهان به خرج نیم اشاره‌ٔ گوشه‌ٔ ابروی عطایش وفا ننماید و محاسب و هم با وجود همدستی دبیر چرخ اثیر، از عهده‌ٔ استیفای[۱۷۹] نیم‌روزه‌ٔ راتبه‌ٔ ارباب دریوزه‌ٔ درگاهش بر نیاید.

همتت را چسان کنند قیاس — بـه‌ترازوی امتحان حـواس
آبـروی عطا از ابرویـت — چرب پهلوگـرم ز پهلویـت
چـون کندقسمت[۱۸۰] گهردستـت — همـه‌تن ابـرچشم‌بردستـت[۱۸۱]
هنراز ما و جست‌جو از تـت — آب در جوی آبرو[۱۸۲] از تـت
هست بر درگـه‌تـو راه هنـر — آستان تـوجلوه‌گـاه‌هنـر
هنرآن فـرع‌اصل پـاک عـراق — فیض‌پرورد آب و خاک عـراق
ازدبستان چوپا نهـد درراه — نبرد ره به غیر این درگـاه

ششم: حلم متین و وقار بردبار. زهی عرش تمکینی که به جنب‌کوه‌وقارش، وقار کوه و قرکاهی ندارد و حبذا قطب ثباتی که گرانباری حلم متینش اگر در لباس سبکروحی، پای تمکین بر سر چرخ هفتمین فشارد تارک کیوان را در پی قارون سپارد وبه اضافت ثبات قدم حلمش، درنگ مرکز زمین به شتاب منطقه‌ٔ آسمان نهمین گراید و درنظر اغماض‌عین مداراش رخیص‌همگنان ثمین بل غث‌دشمنان نیز[۱۸۳] سمین نماید. اگرنقطه‌ٔ قاف‌وقارش گرانی لنگر[۱۸۴] تمکین بر کره‌ٔ زمین اندازد کوه قاف را از رخنه‌های شکاف‌چون های دوچشمه[۱۸۵] همه‌تن چشمه‌چشمه‌سازد و اگر سنگینی کاف‌سکینه‌اش

---

(۱۷۸)عبارت درمتن مغشوش است (۱۷۹)ن۵: بهزاریک (۱۸۰)ن۵: قیمت (۱۸۱)ن۵: همه‌تن چشم ابربردستت (۱۸۲)اصل: آرزو (۱۸۳)ن۵: نیر (۱۸۴)ن۵: لشکر (۱۸۵)ن۵: چون ها دوچشمی

مانند سرکش کاف، سایه بر سر کاه برگی افکند کاه را رسد که طعنهٔ سبکی بر کوهِ ثقل گرانجانان زند. خفت سبکروحی به طفیل گرانباریِ ثقل حرف برداشتنش از ثقل طفیلیان، گران جان تر نماید[186] و در پلهٔ میزان تحملش عُنفِ عربدهٔ رقیب از لطف حبیب، سبک روحتر آید و در انجمنی که از وقارش سخن رود اگر از کمال لطف به سبکروحی، جبرآن نکنند گوش ها از غایت گرانباری[187] با رسنگینی پذیرد.

حرف حِلمت چو بگذرد بر لب — گوش ها گر شود گران[188] چه عجب

متمکن چو حلم سنگینست — سِدّا مکان زکوهِ تمکینست

حلم را پشت گرمیِ تو شکوه — داده از پهلویِ تو پشت به کوه

کاف مُلک از تمکنِ حالت — پشت بر کوهِ قاف اقبالست

هفتم: فرهٔ ایزدی که به نیروی آن از روی مبارکش معنی صورت بختمندی پیدا و عنوان سورهٔ بخردی هویداست و ازین رو از جلالت مصحَف جمال و آیات صحایف کمالش[189] فال مراداتِ ارباب قال و کُلِ حالِ اصحابِ حال عَلیٰ اَحسَنِ الاحوال، دلخواه آید و بدین وجه آفتاب در عین شرف از روی کسب نیک اختری تا ماهِ نو جز[190] به رویش نه بیند از تُتُق سَحاب، نقاب افکنده ماه ماه چشم نگشاید و ازین راه[191] غریبی را که سر به سجدهٔ محراب ابروی خاطرفریبش اطمینان پذیرد نظر به کسب سعادت، از رخسار خورشید آثار ش خو گیرد. اگر در وطن از کُربتِ غربت نیاساید غریب ننماید. از گشاده رویی صفحهٔ جبین مبینش که غُرهٔ ناصیهٔ فرهٔ ایزدی و قُوهٔ باصرهٔ هوشمندی و بخردیست طایرِ اقبال، بال فرخندگی گشاید و از فرخندگیِ نام مبارکش که تفسیر آیت فتح و حرز رایت نُصر تست اخترِ ظفروفیروزی، شگون نیک اختری و بهروزی گیرد. در مرآتُ الصفای گوشهٔ ابروی عطایش که آبیارِ کشت آرزوها و سحابِ فیض بارِ سرچشمهٔ آبروهاست نقشِ خواهش های گوناگون بروجه

---

(۱۸۶) ن۵: برنیاید (۱۸۷) ن۵: گرانی (۱۸۸) ن۵: گرگران شود (۱۸۹) ن۵: کمالاتش
(۱۹۰) ن۵: ــ جز (۱۹۱) ن۵: وازین جاست که

احسن رخ نماید و در اقبال آیینه‌نما یعنی دست جودافشان نورپاشش که سررشتهٔ خطوط ارباب کمال به خطوط آن وابسته است نقش یک یک از مرادات اصحاب ارادات[192] مختلفه چون عکس درعینک خیال به‌عینه صدجا صورت‌بندد. از کتابهٔ محراب طاق ابروی دلجویش که‌سرنوشت نصیبه و رسد ارباب فرهنگ و خرد است نقش اقبال بلند درست نشسته و آیات توجه‌پیشانیش که تباشیر طلوع صبح سعادت ارباب استعداد است تخته بر سرتخت کیانی شکسته :

کف لطف توخرق عادت جود مطلع اخترسعادت جود

ابرفیض‌آب جود ازین آب جویافت[193] آبروآبرو ازین رو یافت[194]

جبهه‌ات از گشاد ابروها در فیضی است باز بر روها

کرده روی دلت ز راه نیاز در احسان به روی دل‌ها باز

دیده‌ها چشم‌بر ره‌جاهست ره ز دل‌ها به سوی درگاهست

ایمن از پرتو تومه ز کلف مهر را ابروی تو بیت شرف

خانهٔ طالع از تو یافت رواج فارغ از کدخدایی هیلاج

رهن منت نیرنگ پردازی سخن و اعجازطرازی افسون این فنم که در تنگنای آن مقام که عبارت‌شایان از آرزوی بینوایان ، نایاب‌تر و مضمون لایق در شجون مسطره و دهان مجره[195] تنگ‌تر است کلک جادوکار سحرنگارم به شعبده‌بازی سخن سازی با تنگ حوصلگی کاغذ و تنگ ظرفی دوات ، هفت‌بحر اخضر را در کنار، و بر قطرهٔ بی‌آب و هفت‌فرخنده‌اختر بل نه آسمان پهناور را مانند پرتو آفتاب درآغوش ذرهٔ بی‌تاب ،گنجایی داده به‌یاوری زبان بیان پروری، آبی به روی کار سخنوری آورده ، رخ رخکاری به کارآگاهان این نگارستان معانی وبیان نموده و در پرداخت نقش ونگار دیبای نیمکار این کارگاه به تصویر معنی ساده و پرکار رونق، بازارسخن و رواج کالای این فن را رتبهٔ والایی و پایهٔ روایی

---

(۱۹۲)اصل:ارادت (۱۹۳)ن۵:آب جوبرد (۱۹۴)ن۵:برد (۱۹۵) ن۵:محوره

افزود.

باری چون به مبداء فیض جناب الهی و برکت عنایت والاحضرتِ خلافت پناهی، سیاق کلام بدین مقام رسید لاجرم بر طبقِ "خِتامُهُ مِسْک" خامهٔ مشکین غمامهٔ عنبرین شمامه در خاتمهٔ این خجسته‌نامهٔ همایون آغازِ فرخنده‌فرجام به دعای سخن که در حقیقت سخنِ دعای آن حضرتست اختتامِ انجامِ کلام می نماید و درین باب بیش ازین درِ مخزن اسرار یعنی سرِ دَرجِ جواهر گفتار نمی‌گشاید.

یادای از توزنده جان سخن — به‌تونازنده[196] دودمان سخن
از ولی نعمتیِ نخستینت — بسته مغزاندراستخوان سخن
کرده مَدحت[197] حق نمک ثابت — برنمکدانِ گِردِخوان سخن
کورذوقانْ به یمن[198] تربیتت — چون مسیحا مِزاجدان سخن
ای سوادبیاضِ مدحتِ[199] تو — سنبلستان بوستان سخن
من کجا مدحتت کجا گرچه — منم امروز قهرمان سخن
لیک خواهم کزین شرف باشم — تا ابد فخرخاندان سخن
از خم میم مدحتت نکنم[200] — حلقه درگوش خسروان سخن
می کنم گرکنی حمایت من — به‌تو تا حشر زنده جان سخن

---

(۱۹۶)ن۵:نازند (۱۹۷)ن۵:طبعت (۱۹۸)ن۵: زفیض (۱۹۹)ن۵: اشعارت

(۲۰۰) ن۵: فکنم

دیباچهٔ دیوان حکیم‌شفایی من کلام‌میرزا جـــلالا

اینجا مخجسته‌وابسته‌به‌فرخندگی آغاز هرچیز به‌نیایش یزدانی است جهانبان،که یکران تیزتک زبان درسپارش بیدای ثنایش‌کند است وپای خنگ فرهنگ ازپویهٔ بادیهٔ شناسائیش لنگ وزبان قوت ناطقهٔ انسان درادای هزاریک سپاس‌آلایش گنگ ودیدهٔ خرد ازدریافت کنه‌کمالش‌کور[1] وبینش دانش‌خرد در ادراک پایهٔ والای جلالش‌کرو به‌قصور عین وعینِ قصور.

مطلق که بودبه‌هرصفت پاک　　بیرون بوداز خیال وادراک

زیراکه‌به‌عقل چون درآید　　البته‌به‌صورتی برآید

پس‌هرچه‌تومی کنی خیالش　　باشد زمظاهرجمالش

خود، عقل انبیا که دانش‌آموزان عقل کل وهداةسبل اند درین وادی سرگم و اَفها م افلاک مقدسه نارس‌ترازاوهام مردم "ان اللّه احتجبَ عن العقولِ کما اَحتجب عن الابصار وإنّ العَلأالاعلیٰ یَطلُبونَهُ‌کما تَطلُبونَهُ انتُم"، قایل اُنا افصح درین مقام‌بِلااُحصی زبان گشوده‌وما عرفناک فرمود،وکلیم‌درین بساط، پای به‌اندازهٔ گلیم کشیده ،اشعهٔ این خورشیدشعاع دیدهٔ خلیل راکلیل نموده‌ودرازای این فَیفا وپهنای این مَفازه‌ها پای مسیح را از سیاحت‌سوده.

تَاللّه‌لولَاالموسیَ الکلیمُ‌ولا لمسیحُ‌ولامحمدُ

کلّاولاجبریلُ وَهُوَإلیٰ مَحلِ القُدسی یَصْعَدُ

عرفوُا ولا لنَفسُ البسیطَةُ‌ولا لعقلُ المَجرّدُ

مِن کُنهِ ذاتِکَ غَیْرَاُنَّکَ اوحَدِیُ الذاتِسرمدُ

خرد گواهی دهد که مقیاس‌قیاس‌ناس وقسطاس‌حواس‌سست اساس نیم‌جوسنگ این گهر نسنجد و نشئهٔ این باده در آوندِ سراسیمگانِ تیهِ امکان نگنجد.

---

(۱) اصل : کوز

آری ساخته را از سازنده کدام آگاهی و متناهی راچه نسبت به غیرمتناهی!؟ ممکن را با این همه حاجزوحاجب با شناخت واجب چکار!؟ پیله‌ور را در رسته بازار گهرفروشان چه بازار!؟ کور را با عشوه و کوژ[۱] را با جلوه‌چه‌شمار!؟ کسی از کور عشوه نپسندد.کوژ[۲] برخویش جلوه‌چون بندد!؟ گلدستهٔ چمن قدس را با گوشهٔ دستار روستایی چه‌آشنایی!؟ وکلالهٔ نازک حورا را برعارض زال کدا مخوش نمایی!؟ " سُبحانَکَ سبحانک جَلَّ جَنابُ عِرفانکَ عَن أن تُحیطَ بهِ قُوی العقل الدّراکِ بَل ما عَرَفناکَ إلّا بِأنَ العَجزَ عن درکِ ادراکِکَ ادراکٌ ."

و نکوفرجامیِ هر کارمنوط است به درودبرروان پاک پیغمبری که فصاحت از وی در پناه معجزهٔ نبوت بالیده وبنانِ بیانِ معجز بنیانش گوش بلاغت فصحای عرب وعجم مالیده .

ازمعجزه‌اش سخن خط یافت	دریافت زوی کمالِ دریافت
درمکتب علم‌آن دل افروز	آنکُ جبریلُ دانش‌آموز
خود روح قُدُس چوعقل فعّال	تکرارکنان سبق چو اطفال
ابجدخوان انبیای مرسل	شاگردِکهینه عقل اول
هرروز چوخوربه‌خاورآید	لوح‌محفوظ دربرآید

اگرچند به ظاهر ابجدخوان دبستان نبوده ولیک ابجد را از وی آب وجد فزوده وهر چندبنان مبارکش سرخامه‌نسوده ماه را مانند سرخامه شق نموده ،واگر چه سبق از صفحهٔ لوح محفوظ خوانده اسرار صحیفهٔ لوح از وی محفوظ مانده دلایل اعجاز غرّتین کتاب وسنتش که از نهایت براعت ،فایق آمده به اسراربلاغت قوی پشت. وسَقطِ زندِ کلامِ معجز نظامش‌آبِ‌آتش‌زندِ زردهشت. فصاحت خطب‌اعجاز نسبش‌که قانون اصلاح منطق ادبا و دیوان الادب عرب عرباست‌کرامات‌آیات.وکِلَم بَوالغش‌که معدن کیمیای سعادت و منبع‌حِکم شواقب[۳] است در احیای علوم دین هم

---

(۱) اصل :کوز (۲)اصل :کوز (۳)اصل : شوانع

مشرب عین الحیات، قواعد شرایع. ملت حنفیه بیضا شکه ارشاد اذهان قویمه بدان است منتهی المطلب اهل ایمان. ولوامع بیان شریعت سهله سمحا شکه خلاف از میان اصحاب ادیان مختلفه برداشته عزّت لمعه منتقی الجمان صلواة الله علیه ما طلع نجمٌ ونجمٌ طَلَعَ.

والسلام علی آله مصابیح الدجی واعلام الهدی اصحاب فصل الخطاب والعتاب علم السند والکتاب خاصةً والاحضرت شاه ولایت پناه که یعسوب موحّدین وهزبر عرین دین وراید مؤمنین وقاید مهتدین وثانی اثنین صاحب مقام دنی وخداوند معراج تدلّی[1] ومفتاح کنوز رموز لدنّی وباب مدینه علم هدی ونفس رسول خداست. والا گهری که غمام درر وسحاب گهر اشعه احدی عشر وعلت غایی ایجاد ابی البشر است.

من هندو بیان کج مرزبان را کدام یارا که درستایش وی سخن آرا شوم وعالی خطری که کلام بلاغت نظامش درفصاحت تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است من ابکم را چه اندازه که از نشر مناقبش دم زنم جز آن که در بیان برخی از فضایل آن امام متقیان بخطبة البیان حواله کرده به نبیّ تأسی جویم ولا احصی گویم چه درشرح مناقب بزرگواری که درصدر اسلام، اعدا فضایل وی را از روی بغی وحسد و اولیا از غایت خوف و کمد بپوشیدند و با این معنی از میان فریقین مملوّ فریقین برآید جز چگویم چه گویم؟ صلوة الله الرحمن علیه وآله معادن الکرامة ومنابع الامامة ماسجع حمامة وانتجع غمامة.

وبعد درعنفوان اوان مُلکت وریعان شباب دولت پادشاه سلیمان جاهی که به برکت تسویه عدلش، شامگاه بیم، همشیره بامداد امید است وبه نسبت مرغوله پرچم علمش، شب سیاه دل، روسفید. به یمن تربیت والای آستانه آسمان آسمانه اش، مرکز زمین، اوج آسمان و به تأثیر تعمق غور کنجکاوش، پستی قارون، بلندی کیوان. به سرایت شوربختی دشمنانش، عذوبت آب حیات، ملح اجاج،

---

(۱) اصل : ادادنی

و به خاصیت نورپاشی صفای نیت و خلوص طویت هوا خواهانش تیره روزی لیالی داج را بخواص سراج وهاج. به پشت گرمی اعتدال هوای بهار خُلقش، دی و بهمن، گرم دعوی فروردینی، و به استعارهٔ روحانیت خاک کویش، رقیب گرانجان، در کمال سبکروحی و دلنشینی.

شهنشاه سریر هفت اقلیم — بهاونازان سریر و چتر و دیهیم
جوانبخت جهانبخش جهاندار — که مهر از مهر او شد گرم بازار
فروزان از جبینش پادشاهی — چو فرّ لمعهٔ نور الهی
فدای خاک پاک او روانها — به جان جان او سوگند جانها

زبان شمشیر قهرش با زبانهٔ آذر سعیر از مادر تقدیر به یک شکم زاده و از گرانباری حلم متینش چرخ هفتمین، شکم بر ناف زمین نهاده. به سعی معماری عدلش از نزول حَشَم بیداد خراب آباد، عدم آباد. از بأس سیاستش، رنگ هم چرای پلنگ. واز پاس حراستش، آبشخور جمام کام نهنگ، به عهد نیروی عهدش آهو بره چشم به ره شیر مانده و از مهربانی مادر سیر گشته. و از بیم بازخواست شبان رمهٔ میش بر گرگ دلیر گشته. به تأثیر عدلش که دربند آسایش درویش است ظلم که به نیش ناسور، ریش[1] خاطر پریش بود اکنون مرهم بند خاطر ریش است. به پرتو نیم نظرش ذرّه لاف خورشیدی زند و به برکت نشاط بخشی بزم لازم طربش اندوه ماتم دم از شادی عیدی زند. به خاصیّت بهار لطفش زُهر فراق، گوارش تریاق عهد تلاق دهد. از پرتو گرد رهش دیدهٔ اکمه چشم به ره توتیای بصیرت و کحل بینایی، و غبار جولانگاهش بی زحمت تحلیل و تعقید و منّت تقطیر و تصعید، مدبّر اکسیر کیمیایی. گشادگی فضای فلک اطلس از گشاد پیشانیش مستعاد. وخنده رویی صبح راستین از جبین مبینش مستفاد. به جنب متانت حزمش فربهی کوه لاغری کاه. و با پایداری عزمش گران قدری سد ره، سبکی ذره و تُنُکی گیاه.

---

(۱) اصل : درویش

فَتیَ العزمِ شیخُ الحزمِ مُکتحَلُ الحَجر حیاءُ الحدبِ
لیثُ الحربِ بدرُ المحافل

با استواری بنای عهدش بقای وفای مجنونِ لیلا سرعت زوال رنگ حنا، وبا فسحت ساحت همتش پهناوری دریا بر تنگیِ کُندَنا. و همانا که خلیل من تاج الشعرا وزین الفضلا کلیم کاشی که درین درگاه با من سمت خواجه‌تاشی دارد درین باب گوید:

خرد ز وسعت میدان همتش گفته هزار برهان بر لاتناهیِ ابعاد.
کشد شمار عطاهای بیحدش هردم زصفر حلقه به گوش مراتب اعداد
به عهد عدلش خنجر کشیده می‌آید به انتقامْ کشیدنْ چراغ بر رهِ باد

از شمیم نافهٔ تبت خُلقش که آهوی خطا قولنجی نافْ پیچ رشک اوست، صبای[1] آزاده چمن نَزهت وختن ختن نَکهت ذخیره نهاده. و از آثار نَشاط بهارِ عهدش برجبینِ انینِ مهجوران، چینْ چینِ خنده برروی هم افتاده. وتا سرو و شمشاد پا به گل ماندهٔ اویند و تا نهال گل و شاخچهٔ سنبل، بر خاک نشاندهٔ او. تا ماه و خور برگرد سردر و بامش می گردند و تا صبا وشمال بر خاک کویش بساط بوسه می چینند. اگر بیخ ظلم است براندا ختهٔ اوست و اگر دفینهٔ کان وخزینهٔ دریاست در باختهٔ او.

اگر رزم است رنگین از حسامش واگر بزم است عیشستان زجامش

دایهٔ تقدیر به نام احسانش نافِ زاده بریده. نیسان و آزار شکم بنده پردهٔ ناموس استغنا دریده تا از سبعالوان خوان احسانش شکم واری چریده. پردهٔ ناموس استغنا دریده[2] نورِ توجه پیشانیِ[3] رایش تخته برسرِ خورشید شکندودر برابر

---

(۱) اصل : صبا

(۲) اصل : نیسان وآزشکم بنده تا ازسبعالوان خوان احسانش شکم واری خریده پریدهٔ ناموس استغنا دریده.

(۳) ظاهرا " به دنبال پیشانی بایدصفتی آمده باشدکه درنسخهٔ اصل افتاده است.

عوارف زَوارفش ،مائدهٔ(۱) مَعنِ زایده در دعوی بی معنی کثرت زَنَخ بی فایده زند. درمحافل افتخارجودش بارنامهٔ عطای جوادِطایی مطوی. ودر انجمنی که ازشجاعتش سخن رود داستان دلیری پوردستان محض دعوی. به اضافت مُضاف نَفاذ پروانچهٔ(۲) عطایش نشانِ احسانِ نیسان برخزاینِ اصدافِ گوهرعمان بَراتِ بریح. وبه نسبتِ آژنگِ پیشانی عتابش آژینِ جبینِ آب زندگانی موج شعلهٔ دوزخ.

آن شهنشاه عدوسوزی که بهرحفظ حق ۔ پاسبانِ گنج دین ثُعبانِ آتش زای اوست
آنکه برا ندا م جاهش دیبهٔ والای چرخ شدچنان چابک که گویی راست بربالای اوست
نی غلط رفتم خطا کردم بیا بنگر ببین کاسمان خطِ کبودیِ سا غرصهبای اوست

وهوالسلطانُ المعظّم مالِکُ رقابِ الاُمَم مَلِکُ الملوکِ و کِسریَ الاکاسِرَةِ فَصلُ نوعِ البشرِ مُحیی مراسمِ ائمّةِ لِاثنیٰ عشر جوهَرعَرَضِ العَدالةِ مَعدِنُ الشجاعةِ والبُطولةِ (۳) مولیٰ مُلوکِ الارضِ مَن وَجهه مقیاسُ نورٍ بِما هُوَ مقیاسٌ یُقاسُ (۴)

بدرٌمُحیا وَجهِهِ الأسنی لنا مُغنٍ عَنِ القَمَرینِ والنَّیِّرینِ

شمسُ فلکِ المعالی غرّةُ لایامِ واللیالی اَلمَلِکُ الرؤوفُ الصفیُ السلطان شاه صفی أیّدَاللهُ خُلودَهُ و أجْذَلَ عودَهُ و أعَزَّ نَصرَهُ و أعلا أمرَهُ وبَسَطَ یَدَهُ وأدامَ یَدَهُ به هنگامی که سال هجرت بر هزاروسی ونه بود سحرگاهی با خاطر آگاه درزاویهٔ خانقاه وحدت روبرو نشسته بودم ودر شد آمد تکیهٔ کثرت بر روی آشنا وبیگانه بسته بر چاربالش عطفِ دامن به دوزانوی درآمده و از زه گریبان، طوق بندگی صاحبدلان در گردن جان افکنده و از بازافکن جیب فکرت ،دیهیم عزت برفرق تسلیم نهاده وگوشهٔ کلاهِ دو تَرکیِ ترکِ دو دنیا بر گوشهٔ تارک رضا شکسته و از

---

(۱) اصل : عائده

(۲) اصل : پروانچه

(۳) اصل :البساله

(۴) اصل : مقیاس

صحبت اهل صورت با سلوت خلوت ساخته و با دل خود بیخودانه شطرنج محبت غایبانه باخته. صبوح با شاهدِ رعنای دل کرده، وقتبوق از طرح زاده آب وگل سرخ خنگِ کلک گهرسلکِ واسطی نسبِ بابلی حسب پنهان وپیدا فضای گنبد خضرا و هامون و بیدای رقعه ثری وبقعه غبرا می نوشت.

یعنی به (۲) نوک خامه مشکین شامه عنبری شمامه، درر غرر می سفت و حقایق می نگاشت ومعارف می نوشت وصفیرِ منقارِ صور کردارش حشرِ امواتِ سخن ونشر سخنِ اموات می نمود. وبه هر سویی جویی از نم فواره قلم مانندانهارِ لَبَنِ سایغ و عسل مصفّی در جداول مسطر روان میکرد و میان خاطب الفاظ و شاهد دلخواه معانی، طرح طلح نهانی می افکند که ناگه پیمبرامت مهرومحبت ورسول عِطا به شوق وصَبابه یعنی نسیم صبا ازگلشن انجمن اِخوان صفا وخلّان وفا در رسید بانامه ای از پرندِ یاسمین مانند شمیم عنبرآگین در جیب وآستین نهان،

مضمون آنکه عرایس الفاظ وابکار معانیِ دیوان حقایق بنیان خسرو قلمرو سخندانی، یکه تاز یکران نکته رانی، محرم رازقلبی ولسانی،محرم کعبه خداجویی وخداخوانی ،عارف اسرار سخن شناسایی ، اطوار نووکهن رموزدان فرقان آگاهی ، سوادخوان دیوان سپیدی وسیاهی، مخزن اسرار دانایی،مطلع انواربینایی،منبع حلم اشراقی ومشایی،تاج الحکما ملک الشعراحکیم شرف الدین حسن اُلمتخلص بالشفایی ابقاهُ اللهُ رضوانَهُ وأحَلَّ من ریاضِ القدسِ حَیْطانَه ، ازحلیه زیبای خطبه وخلعه دیبای دیباچه عاریست خدمت حکیم قُدِّسَت نَفْسُهُ وطابَ رَمْسُهُ خود به نفس نفیس بنابراحترا ز از معنیِ مشهور به نظم و ترتیبِ لآلیِ منثورِ آن نپرداخته و اَشتاتِ ابیاتِ اعجا ز آیات ،مجموع ومرتب نساخته واین معنی را به ابنای هنر که خلف الصدق آبای عِلوی وپرورده کنارو برِامهات معنی اند واگذاشته. چون در خلال این ایام به دستیاری مشاّطگیِ مداریِ اقلامِ مشکین ارقامِ بعضی ازسخنوران زمان که قوی مایگان

---

(۱) اصل :فتوح (۲)اصل : ــ به

بضاعت سخن وبلندپایگان صناعت بیان اند اَبکار معانی دیوان فرخنده نشانش بسان نوعروسانِ آراسته وشاهدانِ نوخاسته بنا میزد در حجلهٔ پیراسته ترتیب آرمیده اند، لاجرم هرهفت آرای خطبه وپیرایهٔ دیباچه از وی درخواست رفته .

من ضعیف سرمایهٔ بی دایه، خانزادهٔ دودهٔ بی نصیبی ونمک پروردهٔ شامگاه غریبی، صدرنشین مصطبهٔ خرسندی، دردنوش خمکدهٔ دردمندی، مفردتکیهٔ تفریدوفناء سرخوش بادیهٔ تجریدورضا، فارغ ازدردسر ردوقبول، غافل ازکشمکش فضل وفضول، انگشت نمای عالم خمول وگمنامی، انجامبخش مراتب بی سرانجامی، شانه کش طرهٔ پریشانی، سامان طراز سلسلهٔ بی سامانی، یکفنه فنون نادانی محمد ملقب به جلال الدین طباطبایی زواری اردستانی اطلح فاسده و روج کاسده و ولاحسّد حاسده، چون برکماهی حقیقت مضمون آگاهی یافتم و نیک در اندیشیدم دانستم که هرچند ما مور معذور است از آنجا که منم تا این مقام، مسافت بس دراز و دور است وبا این معنی صوتِ اسلوب ما ما روحانیت ممحون [1]مضمون در کار و قلت بَضاعت و ذِلت این صناعت سربارچه، از سرد مهریِ مهرگانِ تغافُلِ ابنای زمان، ثَمرۃ الفُرابِ هنر در غورگیِ مویز شده و صافِ ساغَرِ عیشِ خردپروردگانِ دانش مایه که دوستکانی کَشِ خمکدهٔ مبدأ فیاض اند، از غَشِ دوست نمایان نفاق سرشت عهد که شیرخوارگان دایهٔ سیاه پعتان حسدند به شوایب کدورتِ دُردآمیز و شاهدرعنای حجلهٔ سخن از کم رغبتی خواستار، درجوانی پیرگشته وتاجرکالای این فن از جوشن کسادبازار خواهشِ خریدار، از تجارت سیرشده . وبالجمله هرچند از چون منی گنجانیدنِ ژرفِ دریای بی پایاب در مضیق ساخت حبابِ بحرسراب یعنی فضایل و مزایای آن یگانه گوهر بحرینِ صورت ومعنی درحوصلهٔ تنگ حرفهٔ تنگ ظرف وتنگنای فضای صفحهٔ انشاء، کمالِ ضَلالِ نادانی وغایت جنون جهل ددگانی است ولیکن امیدا بتیاع متاع کنعانی به کالای کلاوه، رسمی است باستانی و آرزوی گلگشت جویبارِ مینو باکمال سیاهکاری

---

(۱) به علت تحریف، تصحیح قیاسی عبارات میسر نیست.

و تیره‌روزی ، آیینی است نامروزی .

وبااین معنی التماس مرتبِ این دیوان اعنی فرید اقران وشیرازهٔ دیوان بیان حلی بندشاهد حجلهٔ هنر، سیاح بحروبرنظم‌ونثر، سبّاح محیط معانی شیخ محمد اصفهانی که ازحواریان حضرت حکیم بود به‌حد تواتر رسید. بنابراین چون از انصاف‌خودشناسی، اذن فحوی یافتم بر سر مطلب‌شتافتم.

یک از هزار بل جز وی از کل فضایلش آنکه، حکیمی بود خداوند آرای ، لازمِ صواب وصاحبِ‌فضلِ خطاب در دبستان هوشمندی و فرهنگتازیش هزارارسطو و افلاطون خلیفهٔ کُتّاب فیلسوفیِ کلدانیان راغرایب‌آموز، یونانیان رامعلمِ‌رموز. سینه‌اش گنجینهٔ اسرارحکم الهی وخزینهٔ رموزآفاقی وانفسی. کماهیِ طبیعتش قسطاس‌طبیعی و مقیاس‌هندسی وریاضی . اِشکال اَشکال اقلیدسیِ به‌نیم‌برهانش منحل ،وصریر کلک درر سلکش حل مالاینحل. ذهن رصدبندش مِجَسطی گشای،باطن صافیش مرآت‌حق نمای. در نظر رأی صواب‌یابش‌که اسطرلاب‌رموز لاهوتی بوددقایق دَرَج ودقایق صفایح اسطرلابیِ نسج عنکبوتی.

ذهنش گره‌گمان گشاده ‌ ‌ ‌ ‌ سررصد جهان گشاده

نظارهٔ جان به پردهٔ فکر ‌ ‌ ‌ ‌ داماد خردبه‌نکتهٔ بکر

برهانی وهندسی مقالش ‌ ‌ ‌ ‌ افلاطون وارسطوعیالش

طبیبی که کراسه‌های قانون و شفا درحوانیتِ صَیادِلهٔ ضفاخانه‌اش کاغذ دوا و دفاتر نیرنگ‌های بابلیان در کحال خانهٔ تلامذه‌اش آوند توتیا . سبابه‌اش در نبض‌گیری جانشین دم مسیحا ، وقلم‌اعجاز رقمش در اظهارآیات بینات حکمت،نمودار عصای موسی ،سواد نُسَخ معالجاتش ، نسخ آیات محکمات صُحُف‌طبِ اَسقَلَبیوسی (۱) و بقراطی کرده ونسخ مصنفات حکیمه‌اش تبیین رموز متشابههٔ فلسفهٔ فیثاغوری و سقراطی نموده . پای دکانیانِ دارالشفایِ علاجش‌کالای شفا و جانداروی صحت به‌هیچ

---

(۱) اصل : استقلنیوسی

نبسته می فروختند و الم به سَلَمْ برخود می خریدند.

در عهد احتساب حکمتش مرض درسر چاربازار صحت، دکان طبابت گشودی وگزلک محبره‌اش زنگ کَلَف از رخساره ماه زدودی. نسخه مدادش که گویی هزار سحرسامری بل معجزه عیسوی در هر شکنش مطوی بود به جادوگری تب از نهاد سامری بردی. منشی که سواد مداد مسوده منشآتش که صبح دوم بدان رو سفید است بیاض از حدقهٔ سحر سَتُردی. شاعری که فقرات مُرسله شعرشِعریٰ نژادش عقده پروین و قِلاده دُرّثمین چون دانه‌های سبحه زهاد شمرده وبه‌جنب پرتو خورشیدرایش جرم خورشید مانند چراغ شبستانِ مفلس دلمرده. عالی فطرتی که سرانگشت دقتش موشکافتی وبنان فکرتش سرپنجه خورشیدتافتی. نوک ناوک اندیشه‌اش درع آسمان شکاف وبا باریکی خیالاتش لاف نزاکت از اشارات خوبان گزافه از آبشخور ناخن تیزتمیزش که آب حدت قریحتِ فلاطونی برده خنجرفتانِ مژگان بتان، آب خورده و از تاب غیرت نهال نالِ خامه‌اش که شکنِ شاخچه سنبل، شجره نسب‌خویشتن به وی درست می کند شکنج طره خوبان هزار پیچ وتاب خورده. چشمه آب‌حیات از مشرب عذب دواتش، گرمِ دریوزه عُذوبت و از سیرابی نگاه‌شادابش مردمِ‌دیده، غرق موجه رطوبت. به آبروی معانی بیگانه‌اش بیگانگی منشِ روستایی، روشناس‌شهر آشنایی. و در شارستان خروشِ عقلِ عاشر، روستایی به معجزه بیان، سخن دردهان اطفالِ‌سخن نهاده. وبه سحرکاریِ تالیفِ‌حروف و ترتیب‌کلمات، منت بر جان ابی جاد نهاده. خاشه‌ای که طپانچه موجه بحر فطرتش بر کران افکنده عروض‌را شاهین میزان بحور شاید. و تراشه خامه عنبرین شمامه‌اش جدعارض‌حور. امیروس شاعر یونانی تا از بیاض‌نسخه اشعارش‌سوادی نگرفت‌سواد نهادش روشن نشد. و انوری خاوری و خاقانی شروانی تا الف‌باتا خوان دیوانش‌نگشتند لسان شان بدینسان به سخن نگشته. اگر سواد اشعار آبدارش‌را که ظلمات آب‌حیات معنی است بنفشه‌زار جویبار ضمیر و سنبلستان بوستان خاطر گویم هنوز نه بجاست و اگرشاهدان سبزفام کلامش را که وحشی غزالانِ نجدِبلاغت وگونه‌برشتگان حی فصاحت اندتنگ چشمان خُلّخِ

بیان وختن سخن وترکان طراز راز و ختایِ معنیِ خطاب وهم هم خطاست.

آری کواعب ریاضِ عدْنِ فقراتِ بیاضِ سخنش قاصراتُ الطرفِ تصورچنان اند، و خیراتِ حِسانِ جَنّةالرضوانِ دیوانش "لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إنسٌ قَبلَهُم ولاجآن". چه سایه‌ٔ همایون همای همت آزده‌اش برزاده‌ٔ طبع استخوان پوسیدگان نیفتاده، ودیدهٔ استفاده جزبرخزانه‌ٔ عقل فعال نگشاده.

بلی بی اغراق می گویم ساختگی نمی‌کنم. ریاکاری در کشورسخن من ازکار معزولست. تکلف برگران سخن درمیانست.درش عدنی است وکالاش ختنی(۱)است اگرچه سخن را روی در صاحبدلانست روی سخن باتونیست ولیکن به کوری حَسدورَغم اَنفِ نابخرد دیده‌ٔ عیب بینی فرو بند و چشم انصاف وهنرگزینی بگشا و اگرمیزان نکته‌سنجی ومعیار اشعار نداری اینک نقاد تمیز و صراف انصاف من در رسته‌ٔ بازارِ معنی طرازی، دکان سخن شناسی گشوده از وی به عاریت بستان.و اگر استحقاق صاع ستانیِ معنی داری زکوة سخن حساب کن، وبنگرکه‌در (۲)دیوان معجز بیانش نام خداجسان شایان ونمایان آمده که درشایستگی، لفافه‌ٔ دفتینش پیرایهٔ شاهدان دانش و دُرنمایانیِ شمسه‌ٔ تذهیبش مانند آبگینه‌ٔ حلبْ رونمایِ یوسفانِ مصرِ بینش.شاید ذهن سخن سنج دُرگزینِ بیت القصیده‌اش واقسام کلامش شاهدانه یک بر دیگر نازان متغزلاتش طلسم دوستی ورقیّه‌ٔ محبت وعوذه‌ٔ حمایلِ اربابِ عشق ومودت.

اشارات عشق وجنون همه‌دردآمیز و شورانگیز و حکایات محاسن معشوق همه دلخواه و دلاویز. قصایدش گنجینه‌ٔ حقایق ومعارف و خزینه‌ٔ رازِ عاشقِ عارف، سلوانِ اصحاب ذوق و وجدان و وسیله‌ٔ شناخت اربابِ عرفان.هر بیتی آویزه‌ٔ گوش ایام ومُرسله‌ٔ گردنِ ایّام ودرةالتاج خسروان عصر ویتیمه‌ٔ دهر وتمیمه‌ٔ عام و شهره شاید طراوت ادا ودقت معانیِ دقیق مثنویاتش مشربِ عذبِ تحقیق وزادِسلوکِ طریقِ توفیق. نمکدان حقیقتش شِرعه‌ٔ اصحاب شریعت وجاده‌ٔ ارباب حقیقت،نسخه‌ٔ

---

(۱) اصل: فقشی

(۲) اصل: ــ در

محبتش مسلک سالکان طریقت ومجمع الجرینش منبع عیون علم ومعرفت. دیده بیدارش جام گیتی نمای جم فطرت. هر بیت از مواعظ مقرعهٔ نفس بدلکام وحکمهٔ طبع دیررام. هر چهار مصراع از رباعیاتش که آب دُر فاخره برده در برجستگی و نمایانی مصرع آخرآید. هر بیت از مرکباتش که بسایط عالم مادیات اندجواهر عالم مجردات شاید و ارکان چهارگانهٔ مربعاتش که چارآخشیج عالم عناصرهنرند مانند اربعهٔ متناسبه در استنباط دقایق حقایق قانون محاسبه. بند ترجیعاتش را خواص ترجیع صوت مطرب، وهربیت ازمقطعاتش به درستی، درست مغرب.

ازجمله دیوان هجا که ازغایت استحقاق مهجوین به جاسته گویی حقیست در جامهٔ باطل جلوه گر آمده وجدیست به صورت هزل برآمده. از غایت حلاوت معنی و ملاحت ادا، شور شیرینی درجهان افکنده وازنهایت چربی نکته و شیرینی تراشش، گوش هوش همگنان را به روغن افتاده. طراوت معانیش، آب دُر دری برده و لطافت الفاظش، ناموس صفای کوکب شعری شکسته. اگرچه، هیجا، نمک مایدهٔ سخنست اهاجی وی نرخ افزای کالای عدن وغیرت عقیق یمن و رشک مشک ختن است.

حق شاهد است وراست گواه ودرستی آگاه که چنانچه ستایش اکابرزمان را ننگ دیوان بل دیوان ننگ می دانست و ازین رو خطای مدح ومدح خطا برزبان قلم صاحب رقمش نرفت همچنین به هجا، هجای کسی سرراست نبود بلکه عوانان زمان خود به جهت تحصیل شرف طرف نسبت وی شدن به هزارچشمک بی ادبی وبی لک ناحفاظی وبرابرگفتن یک بیت هجا باعث می آمدند.

در خلال احوال یونیان خوانده باشی که اُمِرس شاعر که ازحکمای یونان بوده ازغایت جلالت شأن ورفعت مکان، مدح ابنای زمان نگفتی. وقتی یکی از اعاظم روسای یونان به وی نوشت که زندگانی حکیم جاوید باد هرچند می دانم که چون منی را استعداد مدیح چون تو بزرگواری نیست ولیکن امید می دارم که حکیم مرا از اکابر یونان به هجا سرفراز و ممتاز گرداند والا در انجمن حکما به عیّ و عجز افسانه گردد. وبدین شکرانه، هدیهٔ بزرگ فرستاده بود ومالی خطیر در

پذیرفته . حکیم ازین معنی سرباز زده جواب باز داد که مگرنشنیده‌ای که‌شگالی به شیرپیام داد که اندرز من به مَلِکُ السِباع آنست که به مبارزت من بیرون آید وگرنه درحلقه‌ٔ ددودام به جبن وترسناکی بدنام گردد . شیردرجواب گفت که سرزنش سباع در مشرب من گواراتر است از آلایش شارب‌ودم به قذارتِ دمِ مانند تو فرومایه و به خونِ چون تو بدگوهری . و این مثل بدان زدم تا بدانی که‌مرا تعبیر اهل یونان به عجز وتقصیر ازآن خوشتر آید که زبان قلم به هجای تو بیالایم .

وهمچنین خدمت حکیمتَجا وَزاللّهُ عن عثراتِ لسانِه وأَنْزَلَهُ عقرَجناً نوهمیشه‌این شیوه‌ٔ ستوده راپیشنهاد خاطر عاطر کرده بود واین معنی راکارمی بست وزبان به هجای کسی نمی گشود ولیکن مشتی مست باده‌ٔ سفاهت وخراب‌شراب‌حماقت از نااهلان زمان که سرددم بی ادبی شان صَرصرِ چراغ آزرم، وشرارت نفوس دَنِیّه‌شان خونی نفسِ زکّیه‌ٔ حیاوشرم است از روی قصدِ اکتسابِ‌شهرت وآهنگ دریافتِ رستگاری از اسفل السافلینِ خواریِ خمول و گمنامی چون درین باب‌جِدّ را از حد می‌بردندو از عربده‌ٔ سفاهت وبدمستی ابلهی، عِرض‌خود را عَرض‌سهامِ مَلامِ اَنام‌می کردند و از جنون کون خری وبلاهتِ ریش گاوی سَبَلَتِ‌خویشتن را بِرْجاسِ‌ناوُک‌افسوس‌ناس وآماجگاه خدنگِ‌ترخنده‌ٔ‌خاص‌وعام‌می نمودند لاجرم فتوت لازم مروتش اقتضای حرمان ایشان نمی‌کرد واِلّا بی نیازی آن والاجناب از دستگاه سخن به دست‌کردن پیدا وبهانه‌ٔ گفتگویافتن به غایت‌هویداست‌وشاهد صدق این معنی وگواه‌راستین این دعوی چند قطعه‌ایست‌که درعذر هجا فرموده‌اند . ازجمله‌قطعه‌ای که‌این چندبیت از آن جمله‌است :

سوگندمی خورم‌به‌خدایی که‌عقل را ... درکبریای حضرت‌او نیست‌اشتباه
آن علت‌العلل که‌به‌توحیدذاتیش ... هرذره‌بریگانگی اوست‌صدگواه
کزناخن تلاقی خاطرنخسته‌ام ... تازخمها نخورده‌ام‌ازخصم‌کینه‌خواه

ونیزدراین باب‌فرموده‌اند :

داغند زمن درحسد آبادصفاهان — خوئی چرا غهنر افسرده دمی چند
درکیسهٔ بی ماحصلی مانده زقلبی — بی سکهٔ ضرّاب طبیعت درمی چند
ازهر[1] قدمی کاموفا بازکشیده — تنها ده به همراهی الفت قدمی چند
جمعیت این قوم نمودیست خیالی — معلوم چه موجود شود ازعدمی چند
شدحاشیهٔ انجمن رفته ازایشان — ازطاق دل کعبه فکندم صنمی چند
گفتم که بها لماس مکافات زنم قط — ازبوقلمون طبعی ایشان قلمی چند
نگذاشت حق صحبت دیرین که هما نگیر — آشفته نمودی سرزلف رقمی چند
بومنفعتی دربی وبی نشتر اصلاح — شایدکه به خود سربگشاید ورمی چند

وقطعهٔ نثر ردیف گونه[2] درین باب فرموده :اللّهمّ اغفرلهُ عثرات لسانیه و سقطاتیه وما فرّطهُ فیه من فرطات بیانیه وهفواتیه وتجاوز عما خبّطهُ فیه من الخطأ ولاتؤاخذهُ بما نسیَ اَوْاَخطأ یوم یُکشفُ الغِطاءُ واجعل ماقالهُ فی نبیّک واهلِ بیته طواتک علیه وعلیهم فَرَطا ".

آمدم برسر شرح برخی از احوال فرخنده مآلش ازمبداء تحصیل تاهنگام رحیل بر نمط اجمال نه به اسلوب تفصیل ، احترازا " عن التطویل واختتام کلام به ذکر خاقان مرحوم علی اللهِ مقامُه لیکونَ المِسْکَ خِتامهُ .

امامبداء تحصیلش درخدمت والد بزرگوار خود امام الاطبا حکیم خواجه ملا بوده که از اعیان فضلا واکابرحکمای دارالایمان صفاهان بوده . علم طب وطرفی از فقه وهمچنین طب روحانی یعنی علم ادب که فلسفهٔ عربست ازوی درآموخته وکلام فلسفه در یونان کدهٔ شیراز در خدمت رئیس الفضلا ملک الحکما سیدالعلما سلطان السادات معلمُ البشر والعقلُ الحادی عشرشاه تقی الدین محمدنسابهٔ شیرازی قدّسهُ اللهُ و اماطهُ عن کسوفِ الخِذلان شمّه ای تحصیل کرده بعد از آن سفر خراسان نموده و چندی در تاسِعُ الجناتِ هرات بسر برده و دومرتبه سفر طبرستان ودارالمرز

---

(۱) اصل : بز (۲) اصل : لومه

کرده. کرّت اول به قصد سیروتفرج و ثانیا "حسب الحکم پادشاه وقت. پس از آن در دارالسلطنهٔ اصفهان که مولد و مسقط الراس وی بود رحل درنگ وعصای تَسیار افکنده و نعل رحیل و موزهٔ اسفار از وَتَدِ اقامت درآویخته وقریب بهسی سال باکمال جلالت شأن و والایی مکان به تعلیم حکمت ومعالجهٔ مرض وانشای نظم ونثر روزگار گذرانیده و در عرض این ایام زیادت از سی هزار بیت کما بیش در رشتهٔ نظم کشیده و چون سن شریفش به هفتا دواند سال رسید در پنجم ماه رمضان هزار و سی وهفت ، ندای حیّ علی السبیل منادیِ رحیل رالبیک اجابت گفته بهجوار رحمت ایزدی شتافت وکالبد محفوف به رحمت وجسدمُحَلّیٰ به مغفرتش به کربلای معلی منقول شد و سخن سنجان عهد درمعنی مرثیه وتاریخ وفاتش اشعار رایقه درسلک نظم کشیدند و این ضعیف در تاریخ آن یگانه گوهرصدف قدروشرف بل بحرلاینزَف به طریق تعمیه می گوید :

خورشیدا وچفضل شفایی کهآفتاب ... ازشرم رای انورش اندرحجاب شد
از سیل خیزحادثهٔ ناگزیر مرگ ... بنیاد قصرزندگیش چون خرابشد
درخواب دیدمش پی تاریخ فوت او ... چشمم چو درخلال تفکربهخواب شد
گفتا چرا بهفکرفرورفتهای بگو ... خورشیداوج حکمتم اندرنقابشد

اللّهُمّ احْشُرهُ فی زُمرةِ حَوارِیّ الائمةِ الطاهرینَ واَوطِنْهُ فی أعلیٰ علیین وَاسْقِهِ مِنْ ماءٍ مَعینٍ وارْزُقْهُ حُورَالعینِ.

ازجملهٔ کمالات نفسانیش کهبدان از اهل روزگار ممتاز بودآنکهدرمدت عمربا آنکههمیشه قطب رِحای اعتبار و مرکز ادوار اهل روزگار بود دامن همتش آلودهٔ گرد عطای هیچ مخلوقی نشد وبی نیازیش پنجهٔ نیاز جزبهدرگاهبی نیازنگشود و هرگز به جز ستایش باریتعالی ونعت رسول خدا و منقبت ائمهٔ هدی مدح کسی نگفت مگر ازروی احیای سنت اکابر سلف وپیروی اساتذهٔ ماضین واداى حق نعمت سلاطین دراحیای دین. عنوان دفاتر مثنویاتش موشّح ومزین گشتهبه اسم سامی ونام نامی خاقان سعید وصاحب قرانِ مرحوم عرش آستان پادشاهِ والاجاه که شرح رشحی ازبحور

کمالش و ذکر دقیقه‌ای[1] از جلیل جلالش وبسط قلیلی ازجزیل فضایل وافضالش فوق طاقت ادیب وقدرت شاعراریب است ولیکن به حکم قصیرة من طویلة ودقیقة من جلیلة ازین نخله به‌ثمری واز امور غیرمتناهی به ذکرامری قناعت کنم.

چه‌می گویم هیچ از همه‌فضایلش آنکه پادشاهی بود طوقِ گردنِ آزادان،کمند بندگیش، پیروزگری که از رایق عمر و رَیعان امر که آفتاب دولتش ماننده دولت آفتاب از خراسان لوای کشور گیری برافراشت تا انجامکار، هیچ گردنکشی به‌معارضه وی یک بامداد خورشید آسا سرنیفراخت وچهره اقبال نیفروخت که‌شبانگاه سرنگون گشت و هیچ شیرِ شرزه، پنجه‌درپنجه اقبالش[2] نکرد که درآخرکار از غایت اِدبار پشت دست اقتدار برزمین عجز و انکسار نماند.

والا لقبی که آلْ تمغای آفتاب را لیاقت جانشینی طغرای توقیع‌وقیعش نیست مگر از باب‌حیف ودریغ. قاهری که از غایت‌سطوتش ،مهراگر یک بامداد از روی سهو به قصد سَرعـدوی وی تیغ‌کین نکشیدی چاشتگاه زینهارخواهانْ شمشیر امان در گردن افکندی یعنی اینک سرو اینک تیغ به‌تأثیر شمشیر سیاستش که‌نوِ ناخنِ شیر گشته شیرگرسنه‌ازگرگ‌آشتیِ رمه سرگشته .به پشتگرمی سایهِ‌سیاستش بازِ بزرگ نیرویِ سترگ‌چنگل نازِ[3] عصفور کشیدی وچکاوَک درکاواکِ سینه‌ شَنقارچالاک طرح آشیانه فکندی و رنگِ لانه ریختی واز کمالِ امن وامانِ زمانش مژگانِ خونریزِ خوبان ، تیغ کین نیارستی بست و مبارز چمن یعنی سوسن ، سنان نتوانستی نمود.

به محض اینکه برگ بید را به‌خنجر نسبت است بیدبُن هنوز ازبیم‌سیاستش ماننده عرعر بر خویشتن می لرزد و به جرم آنکه گندنا تیغ‌ماناست‌هنوز از سهم سطوتش پیاز آسا پوست می افکند .به آنْ خبایت که سروِنوان در حضورنا محرمان بوستانْ ساق نمایان نموده هنوز ارغوان از خوف ، خون شکوفه‌می کند وازین رو که سیبِ‌سیمین ذقن درنظرِ شوخ به چشمانِ چمن چهره افروخته ازنهیبِ آسیبِ آبی

(۱)اصل :دقیقی (۲)اصل: آفتابش (۳)اصل:بازناز

رخساره، سیمابی کرده. وبدین گناه که چنار، ساعد بلور کردار برهنه نموده صنوبرِ چالاکِ در عینِ تابناکِ قَلَق گرمِ رقصِ اضطراب است. در بزم عفتِ لازمِ عصمتِ عهدش صهبا با وجود پاسبزیِ مینا، سفید نیارست گشت و در بوستانِ زمانش خارِ تیره‌روزی و خذلان سیه‌کاران، سبز نتوانست شد. از نهیب دورباش نهیبش غمزهٔ نیکوان ممنوع از غارت دل و دین. وباده، معزول از تاراج هوش و با نسبتِ امانِ حریم عدلش آهوی حرم از خیالِ امن در خواب خرگوش.

به عهد احتساب عهدش اوتارِ عود مانندهٔ نی، ناله در رگ و پی دزدیدی ودم مطرب هر چند انگشت به لبانِ بَلَبان زدی از بیمِ سر، دم بر نیاوردی و نغمه‌درگلو شکستی. در ایامِ عِفافِ ایامش مستوری غنچه نه از روی بی چادری بوده، مخموری نرگس نه از وجه بی بادگی. و در انجمنی که شاهد خُلقش چهره افروختی خودنمایی گل سوری از کمال سلامت باطن و سادگی. به خاصیتِ نرم خویی بهار لطفش گُلخَن، گلشنی و شوره چمنی کردی و خار گلی و خضراء، دامن سمنی نمودی. یکی از پیشکاران شمشیر قهرش که نمونهٔ غضب ایزدی بود اجل و یکی از مایه‌داران گنج خانهٔ استغنا به برکت احسان نیسان کفش که مظهر رحمت الهی بود امل.

آن سرور خسروان عالم — مهترخلف نژاد آدم
چون قُرصهٔ آفتاب انور — بگرفت جهان به‌تیغ یکسر
برقامت او زبس شرافت — چست آمده خلعت خلافت
زان رحل اقامت از جهان برد — کین مرحله‌اش نبود درخورد

و هوالسلطان العظیم الشاه‌عباس البسه‌الله‌حلل رضوانه‌واسکنه‌وسط جنانه..

فصل دوم:

نامه ها

مکتوب جلالا به میرزا غازی

تا زمانی که سیر و دور اختر جهان آرا و کوکب (۱) عظمی اعنی نیر اعظم منطقة البروج راست (۲) مسیر اختر فضل و افضال و مدار کوکب (۳) عزّ و اقبال، ملازمان نواب عالیجناب، تام النصیب کامل النصاب، قاعده دان قانون حکمت ایمانی، دقیقه شناس مدارج نکته دانی، محلل عقدهٔ عمل، خطا بین مفرق صواب و خطای (۴) فریقین، بطلمیوس فکر ارسطو رای، رصدبند عقده گشای، حاوی الفروع و الاصول، جامع المعقول و المنقول، مرکز دایرهٔ علوم حقیقی و مجازی، محبانّ ملاذی میرزا غازی ادام الله اوان ریاسته مستسعدا بسعادة البقاء عظمته (۵)، معدل النهار حق و ایقان، منطقهٔ معظم ایمان و اسلام باد. از تبلیغ تحفهٔ دعاء، ابلاغ هدیهٔ ثنا مشهود ضمیر کیمیا تاثیر می گرداند که اظهار مراسم اشتیاق و ادراک ملاقات که چون عمر گرامی عدیم البدل است امریست از مقولهٔ تحصیل حاصل، چه نویسد از اشتعال نایرهٔ شوق که برایشان ظاهر نباشد. " کلمة الحق: أَلْقَلْبُ یَهدِی إِلی القلب " شاهد حال این مقال است و مضمون این بیت حقیقت این (۶) گواه حال:

حدیث ما به زبان قلم نیاید راست حکایت نی و آتش به هم نیاید راست

امیدوار است که زلال دیدار، روزی متعطشان وصال گردد بمنه و جوده.

گرامی مراسله که به نام محبان ارسال داشته بودند در اسعد اوقات پرتو ورود انداخت و باعث مسرت و بهجت گردید و همواره از مترددین، مستفسر و مستخبر احوال فرخنده مآل می باشد. الحمد لله والمنه که برحسب خواهش دوستان، عاقبت محمود است.

---

(۱) اصل: کواکب (۲) اصل: است (۳) اصل: کواکب (۴) اصل: خطا

(۵): اصل: ادام الله اوان ریاسته مستعسا سعادت النقاء عظمته.

(۶) اصل: که حقیقت این

اسلام مَلاذا ! در باب وقفِ ملکی به جهت مدرسهٔ اسلامیه ایمایی رفته بود مناسب چنان می نماید که از آن وجهِ معلوم، احداثِ بنای چیزی که از قسمِ رُباط و پُل یا درمقامِ درگیلانوکه(۱) فیما بینِ سرای نعیمش و ورزنه واقعست وخلقُ الله از راه بی آو بی آزار می کشند اجرای آبی نمایند وجاری بسازند که ثواب آن به روزگارِ فرخنده آثارِ ایشان وایی نیازمندِ درگاه الهی عاجلاً" واجلاً" عایدولاحق میشده باشد و اجر این خیرِ جاری به همه وقت می رسیده باشد.

(۱) اصل : ـ که

مکتوبی که خدا مەمیرزا جلالا از کشمیر به خدا مەمیرزا مینا نوشته اند
" مشتمل بر الفاظ را ینکه از نفاق اِخوان حسد آزرده می باشد "

محسود حق ستیزان، محقود بی تمیزان، عزیز یاران و یار عزیزان میرزایی میرزا مینا جیواً دامَ اللهُ عِزَّهُ باید که از نفاق اخوان حسدپیشه کنعان زمان دل بد نکند و از غُبار انگیزیِ عناد این تیره خاطران طَیره نشود چه هرکه عِیاذاً "بالله محسود نباشد البته دشمن کام بود و هرکس که خدا نخواسته برو رشک نبرند لامُحاله خامل الذکر و گمنام باشد.

شنیده باشند که حکمای عرب که از منابع فضل الهی عُیونِ فیضِ حکمتِ نامتناهی بر مجاریِ زبان‌های ایشان جاری بُوَد این دعا را بهترین ادعیه می دانسته اند که " أَطلِح فاسِدَکَ ورَوِّج کاسِدَک ولاحَسِدَ حاسِدک ".

باری چون اجزای زمان در هیچ روزگار از وجود اضداد خالی نبوده ناگزیر خردمند خبیر آنست که زبان به حکایت شکایت حاسد نگشاید و خویشتن را آماجگاه ناوَک شماتت اعدا ننموده چون غنچه خونین جگر گُلگُل بخندد و با پیشانی گشاده جگربندْ پیش زاغ کشیده لب دربندد رساله وحید عصر و معجزه دهر استاد الادبا امام ابوالفضل بدیع الزمان همدانی را که در جواب او ستادش ابوالحسن بن فارسِ لغوی نوشته " سلوانُ الاخوان فی عُدوانِ ابناءِ الزمان تشفیةً لِغُوادِ من داءِ الحُساد " تمام نهاده تسلی بخش خاطر کرد چه این جهان، جهانِ کون وفساد و این عالَم، عالم اضداد است. آخر مدار طبایع عالم تکوین و ایجادْ بر تخالف و تضاد گذاشته اند و بنیاد وجود انواع و افراد کاینات بر امتزاج و ازدواج چهار نفاق منش خلاف نهاد نهاده.

سبحان الله اگر در غرایب و بدایع کارخانه ابداع به نظر امعان، غور رود هرآینه هیچ ذره‌ای از ذرات خورشید وجود به جلوه‌گاه وجود در نیاید که از شایبهٔ این معنی خالی باشد و یا از غایله این بلیه جلیه عظمی وطامه عامه

کبری ایمن بود. هیهات هیهات در عالم ازین هرچه شگفت است اگر نظر حقایق نگرانیم لمحه با سرِ صحیفهٔ احوال فلکیاتْ باز گشت (۱) نماید لامحاله حقیقت حال و چگونگی کار پدیدار آید که با وجود کمال بساطت و عدم نقص ترکب از متخالفات و متناکراتِ اکثرِ کواکب و نجومِ ثواقب، اضداد و انداد یکدیگرند واز اختلاف انظار ایشان آثارِ متناقضه و اطوار متباینه برسعود ونُحوس و هُبوط و صعود و شرف و وبال وطلوع و زوالِ هریک مترتب می گردد.

از اینها درگذشته اینک عالم لاهوت که آنجا مقام وحدت بحت واتحاد محض ویگانگی صرفست وقطعا " درپیشگاه تنزه وساحت تقدسش کثرت وتعدد راه ندارد وگَردِ آلایشِ چندیت وچونیت بردامن کبریا وجلالش نمی تواند نشست معهذا در میان اسماء وصفات جلالی وجمالیِ آن ذات متعالی جل شأنُه عنِ التعالی که در مراکز مدارات پرگارِ وجود ومبادی فیوضات ظهور وشهودند اسماء متضاده وصفات متخالفه مثل قاهرولطیف ومحی و ممیت وقابض وباسط ورافع و خافض یافت میشود.

اکنون باز باسرِ این عالم بازگردیم وبه سبآبه‌ٔ تحقیق وتشخیص نبض حقایق اشخاص کاینات به دست آورده وبه دیدهٔ بینش مطالعهٔ روزنامجات روزگار باستان نمائیم واز آدم گرفته تا خاتم از حسابِ فردْ فرد، شمار برگیریم واز کارِ جزوجزو، اعتبار بپذیریم نه هرآدمی را ابلیسی وهر خلیلی را نمرودی بوده وهر کلیمی فرعونی وهر بوالقاسمی بوجهلی برابرداشته.

باری به حکم این قضایا تن به قضای باری جَلَّ شأنه داده دل خوش می دارو ازحرکت های ناهنجار این بیراهان، خاطر عاطر خویش را دستخوش تشویشها زکه به مقتضای قضیهٔ حقه "إنما تُعْرَفُ(۲) الاشیاءُ باضدادها" اگر میرصالح وعبداللطیف نباشند شاهد حال امینا وجلالا چگونه جلوهٔ ظهور و نمود می تواند نمود.

اگر انصاف دهیم این محرومی چند محروم در صدور این امور

---

(۱) اصل: باز گشت باز گشت (۲) اصل: تتعرف

مجبورند چه جهل و عناد لازمهٔ طبع‌ونهاد ایشان است ورشک وحسد مقتضای فطرت پست وسرشت زشت‌شان همانا همان مصرع شیخ سعدی ازحال ایشان نشان می دهد که "ناچار فریاد خیزد ز درد".

فی الواقع اگرذوات انیابْ ازضوء مهتاب به عو عو در آیند معذورند و اگر مشامِ بیچارهٔ جُعَل ،شمیم‌شمامهٔ گل ونسیمِ جَعدِ سنبل درنیابد مجبور است بحمدالله که خدیوِ زمان وخلیفهٔ روی زمین حضرت شاهنشاهِ خلافتْ پناهِ ظِلُّ اللهی از باطنْ آگاه ، آیینهٔ بدن نمایِ حقایق اَعیانِ وجود دردستِ‌حق پرست دارند که حقیقت نیک وبدوخوب وزشت وعالِم وجاهل وعالی وسافل ازقرارِ واقع درآن پرتوافکن است واز روی ظاهر نیز دواسطرلابِ‌دقیقه یاب یعنی دوجامگیتی نمایِ دیدهٔ بینا موجود که از پرتوارتفاع آفتاب فطرت انسانی می گیرند وهرکسی رابه‌قدر مرتبت درجهٔ منزلت می افزایند.

یار مَنکند غلط شُماری که‌کند جوری نکند دُراختیاری که‌کند

امید که این سایهٔ خورشیدِعنایت الهی تا یومَ‌القیامستدام ‌بماند وهنر-پروردگان را از انواع عاطفت و مرحمت به کام رساند بمنّه‌ولطفه.

رقعات خدامذوی الاحترام میرزا بی میرزا جلالا به مولانا محمدمنیر لاهوری

(۱)

مخلص جلال الدین محمد در تعریف وتوصیف آن رنگین رقعه‌ای که چون مرقع آسمان، مجموعهٔ نثر نثره و نظم ثریاست چه نویسد خاصه در صورتی که خدام میرزایی که به اقبال سخن، محضرقبول عام به مهرخاصان رسانیده‌اند به همه معنی درستایش آن سخن را برطاق بلند تحسین گذاشته‌اند چون فقرا چندان که مشتاقند[1] وطاقت تحمل طاق، بیش ازین دل های یکتایان را جفت غم فراق نپسندند والسلام.

(۲)

ایضا منه

برادر من به حق محبت که در خزانهٔ همیشه خالی به کیسهٔ نامرادی همین چند عدد موجود بود آزرم حیاپیشه نمی خواست که به این مایهٔ قلیل عدد، تهمت خدمتکاری بر جان نامرادی ها گذارد. اما از آنجا که اتحاد محبت و یگانگی اخلاص است خجالت از کار، معزول و شرمندگی نامعمول است. لهذا در این وقت به همین جزوی اکتفا رفت. انشاءالله تعالی در این دو سه روز فی الجمله خدمتکاری که در خور آرندهٔ رقعه باشد توجه نیت خواهد کرد و ببخشند و عذر پذیرند والسلام.

---

(۱) اصل : مشتاقند مشتاقند

(۳)

ایضاً منه

عزیز من چون کارها در گرو گرهِ وقت است در خُلف وعدهٔ اضطراری بر ملازمان گرفتی نمی توان گرفت و بنابر آنکه اجزای ازمنه، متشابهند آنچه بالفعل بایست درین روز از قوه به فعل درآید روز دیگر ممکن است. اگر پیش از آن روز زمانی به فیض صحبت شریف، فقرا را سیرِ مطلب سازند زیانی به مبدأ فیاض لطف شما نمی رسد. دو ورق از آن نسب نامهٔ سحرِ جلال پیش برادر فقرا بود خادم میرزا محمد رضا نبیرهٔ مخلص خانِ مرحوم ازو گرفته اند از آنجا بطلبند که فقیر منزل ایشان را نمی داند.

(۴)

ایضاً منه

همیشه خوشوقت باشند انشاءالله این محظورات را اگر چه به هزار جرثقیل محتاج باشد رفع خواهد نمود اما عجب از ایشانست که در مبادی نوکری و مقدمهٔ ملازمت، اوقات گرامی را به این نحو صرف می فرمایند که روز عید مبارکباد هم به مبارکباد صاحب خود نمی روند از خواهش دریافت صحبت شریف چه نویسد. " مشتاق توئیم آنقدرها که مپرس"

(۵)

ایضا منه

سلمکم الله تعالی ، رباعیات بلیغه که هریک نسب به اربعهٔ متناسبه
می رسانند و از انتساب تشبیه ارکان اربعه سر باز می زنند رسید و بطون
ثلثهٔ دماغ از کیفیت آن نشئه می دوساله ، دو بالا رسانید. همیشه نشئهٔ طبیعت
آن یکتای دودمان این فن و سرجوش زن خمکدهٔ سخن ، رسا باد. دو سه رباعی درین
یک دو روز رو داده بود به خدمت ارسال داشت .

با تست آن یار دلفریبی که تراست   خودمحرومی تویی رقیبی که تراست
اوبی تودمی قرار و آرام نداشت   تویی اویی زهی شکیبی که تراست

**

سودای تراسودبه بازار دلست   آن جنس که بابت ست در بازار دلست
درخودکارت به گوشهٔ آب وگل است   همسایهٔ دیواربه دیوار دلست

**

بیدم نه شکوفه نی ثمرمی خواهم   چون لاله همین داغ جگرمی خواهم
نی سروری ونه تاج زر می خواهم   یعنی نه سرو نه دردسرمی خواهم

رقعه به شیخ حسین

" در باب اسبکه به طریق پیشکش فرستاده بود "

همیشه توسن خوش زین دولت ، رام وخوش لگام باد . مدتی بود که سروش خبر ورود توسنی به گوش رسانیده ، این سودا زده دی فروش را درجوش وخروش داشت تا دیروز ، صبحوار از افقِ ادوار طالع شده ، شوری در هنگامه گرم روانِ مسالک تجرید انداخت. الحق سالکی دیدم از گرم روی چون قلم ، پوست برتنش خشک گردیده وچون رقم ، خط سیاه مایگی بر خود کشیده ، نه از علایق جسمانی بروی اثری ونه از عوایق روحانیِ نفسِ مقدسش را خبری. از علوهمت دوایر افلاک در دایره سُمّ خود گم داشت و از بلندیِ فطرت ، کره خاک را کُرَهٔ دُمِ خود می انگاشت . دیده را از طمعاتِ امکانی به مژگان بردوخته ،تعلیم قناعت را از صومعه نشینانِ دندانِ خود آموخته . هر مهره پشتش مهره درشیشدر عدم ، پای در گل. وعُقده گردنش ،عقده درگردن قِدَم . حمایلِ طاقتْ حملِ رموز معانی بیش از این نداشت. مشاطه فکرم دست از آرایش او بر داشت . اگر چه روش سالکان مسالک تجرید ،عریان وطریقِ برهنه گردان ، می توان تقریر نمود اما ، بینایان رادیدهٔ باز است وعیب جویان رازبان دراز . اگر اسباب عمل این عدمِ مصوروفنایِ مجسم را ، افسار وجُل ارسال نمایند و توسن بدلگام زبانِ هرزه درا را راهوار (۱) نمایند این معنی به طرزدانیِ عَمَلهٔ فَعَلَهٔ ملازمان، اَنْسَب می نماید. امرُهُ اعلی.

---

(۱) اصل : هرزه درا راجدار

به‌ملازمان حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی خُلِّدَ مُلکُه نوشته‌شد

حق سبحانه‌وتعالی ظل رأفت وسایهٔ عاطفت حضرت سلطنت‌شعاری خلافت پناهی‌را بر مفارق عالمیان ممدود داراد. وارکان دولت‌را در مستقرعزت، توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری، رفیق گرداناد.

بعدهُ: چون مُلَطَّفهٔ شریفه‌مشتمل برنوازش عامهٔ رعایا واستمالت عموم‌برایا و منطوی برتدارُک و تلافی ماکانْ وقمع‌وقلع‌بی باکان به سمع‌جمیع‌فقیرانِ شکستگان رسیده همه یکدل ویکزبان، دست تضرع‌وابتهال به‌درگاه ایزدبیهُمال برداشته به‌دعای دوام‌دولت اشتغال نمودند ومی نمایند. رجای واثق است و امید صادق که‌به‌یُمنِ این نیت و برکتِ این عزیمت، روز به روز فتح های تازه ونصرت‌های بی اندازه‌به‌ظهور پیوندد ومرادات دنیوی وسعادات اخروی به حصول انجامد.

حق زشاهان به‌غیرعدل نخواست — آسمان وزمین زعدل بپاست
سلطنت خیمه‌ایست بس موزون — کش بود راستی وعدل ستون
گرنباشد ستون خیمه‌به‌جای — چون بودخیمه‌بی ستون برپای
یارب این خیمهٔ سعادتمند — زین ستون تا به‌حشرباد بلند

زیادتِ ابرام ،شرط ادب نیست، توفیقْ رفیق‌باد وسعادت زیادت.

ثنای شاهجهان ذکرشب نشینان‌باد — دعای دولت او وردصبح خیزان باد
به‌هرطرف که‌کشدتیغ‌یکسواره‌چومهر — سپاه‌خصم‌چوانجم‌زهَم‌گریزان باد

چون نوازشنامه‌که‌ازفتح‌آن، نسیم‌ظفر می وزید و از نشر آن ، شمیم‌نصرت می دمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت برداشت وکلاه‌گوشهٔ قدرومنزلتِ شاهان به اوج عزت ،ذروهٔ‌کرامت افراشت. روی تضرع‌وابتهال به‌سَجَدات شکرگزاری نهادند زبان حال و لسان مقال به وظایف منت وسپاسداری گشادند.

شکرخداکه‌شام امید زمانه را — صبح طرب زمطلع‌عزوشرف دمید
هرناوَکِ دعاکه‌گشادند اهل راز — از بازوی‌نیازهمه برهدف رسید

رجا به نفحات لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست که هر روز از شاخسار فتح، غنچه مرادِ دیگر چهره گشاید و از جویبار ظفر، نهال مقصودِ دیگر سرسبز نماید.

هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد　　　هر کجا صولت او کوس دعا خواهد کوفت

نصرت تاییدِ رفیقِ سفرش خواهد بود　　　فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود

ظل رأفت و سایه عاطفت ابداً لآ باد ممدود باد.

میرزا جلال به خدمت شاه عبدالله نوشته

عنایت‌نامهٔ نامی ملازمان عالی مکان، امیدگاه ودادزین مریدان، پناه نشأتین معتقدان، شاه صاحب ابقاهٔ الله تعالی رسیده سر افتخار و تارک اعتبار این ذرهٔ بی مقدار را به ذروهٔ سپهر دوار رسانید. امید که مریدنوازی و به حال مخلصان پردازی الی یوم القیام علی الدوام باد.

رافع نوازشنامه اعنی مجموعهٔ اهلیت و استعداد، فرشته‌زادهٔ بهشتی سرشت میرزا عبدالواسع وَسَّعَ اللهُ علیه مضائقَ المعاشِ والمعادِ وزَوَّدَهٔ خیرَ الزادِ به سلامت رسیده به مقتضای توجه صاحب حقیقی در مسلک بندهای صاحب عالم درآمد. و منصب یکصد و پنجاهی قرار یافته انشاءالله تعالی در وقت عرض مکرر، در خواه اضافه خواهد شد امید که به توجه صاحب بشود صاحب جلال.

شنیده شد که عزیزی از مقدمهٔ معهود کَما هِیَ عَلَیها غیر مطلّع حقیقته دواعی[1] را به خلاف واقع معروض داشته و صاحب که بندهٔ خود را از قرار واقع می‌شناسند تعجب فرموده‌اند. الحق جای تعجب است حقیقت به نحوی دیگر است انشاءالله تعالی در حضور پرنور، معروض خواهد شد. خدا نخواسته باشد که از مریدان پر اخلاص کم مباد و صاحب زادهای حقیقی "ابقاهُمُ اللهُ تعالی فی ظَلیلِ ظلِّ والدِهِمِ الجلیلِ النبیلِ" عموما به دعای سحری و اخلاص تهِ دلی مخصوص‌اند خصوصا "میرزای کلان امیدکه عاقبت ایشان به سلامت و عافیت قرین باد و اَلَمی پیرامُنِ مزاج شان مگرداد بحق محمد و آلهِ الامجاد.

کرنش به عتبهٔ علیهٔ ملازمان والامکان فخر العترةِ الطاهره زین الملةِ الباهره سَلَّمَهُ اللهُ تعالی ابدا "سرمدا" برساد و عذر عریضهٔ جداگانه خواسته شوار. اَخ اعز سعادت‌یار ملا مقبول از سعادت دارین سراسر سعادت صاحب و قبلهٔ احرار همواره برخوردار باد.

---

(۱) اصل : دواسیر

به ملک الکلام شاه طالبای کلیم نوشته

چون جمعیت چوکیخانه ازپریشان خاطری وآشفته مغزی اهل دنیا وبی سروبنی عالم، دست نمی‌دهد وآسیمه‌سری سودا و پراکندگی رایشان سرفراهم آمدن ندارد وتن به سامان پذیری در نمی دهد وشوق دریافت صحبت شریف، سرشار است وتنگ حوصلگی ظرف شکیب از جوش نشئه آرزوی عربده انگیز، لبریز و ازین رو که از شورچشمی فقرا آبِ تلخ نوشگوار رندان از چاشنی می افتد بی نمکیِ آن گُل شدن را شورنمی توان(۱) کرد.

لهذا درتنِ گُلِ صبح، خارخارخواهش وسلسله‌جنبانیِ شوقِ زورآور با وجودکمال شهری منشی، عِرقِ طبیعت روستاپرور را به حرکت درآورده و شوق، بی پرده‌درمقام ترک ادب، ترانهٔ بی روشی سرودن گرفته و راه بی راهی سر کرده چندان که از سلطانِ غلبهٔ صبابتِ کارِ اربابِ ارادت که عمرها عمرگرانمایه صرف مشقِ بی تکلفی کرده‌اند و همواره کوسِ بی تعلقی زده وبه زورِ مجاهدات صوری و معنوی از مبدأ مرتبهٔ عقل هیولائی تا بالفعل، عدم‌دلبستگی به رسوم‌وبازگشت به آداب را ملکهٔ راسخه‌ساخته‌اند به‌آن رسیده‌که امثال شما عزیزانِ متعارَف رابه‌تکیهٔ نامرادی خوانند وتهمتِ ضیافت برجانِ آزادگی وجنایتِ ساختگی برگردن آزادی نهند.

باری،یاری قدیم اقتضای آن می‌کند ورعایتِ جانب‌خاطرِ نازنین آشنایی دیرین استدعای این معنی می نماید که‌بندگان قاضی صاحب وخدام‌میرزا امینا از زبان بی زبانی نامردان دعا رسانیده دعوت نمایند اگر مخدومی جالینوس الزمانی حکیمِ سدید، سر صحبتِ این مریدِ درستِ ارادتِ صافی عقیدت داشته‌باشدتوجه،دریغ نفرمایند ودست وپای فلان کار داریم وفلان مجرا می کنیم نزده به خاطر فقرا دردسرباد رنج قدم روا داشته به فیض‌قدوم،بی دلان را سرافراز سازند. ازحضرت مقدسات‌همین میرزاصاحب، میرزا سیدبیک ومخدومی میرزا مؤمن جیو تشریف‌خواهند

---

(۱) عبارت مخدوش است وظاهرا "افتادگی" دارد.

فرمود بیگانه نخواهد بود صحبت آشنا روی می توان داشت یاران همه اهلند و از اهل بَخیه. خارِ موانع از راه اقسام صحبت برخاسته کچه‌گل نمی کند وبخیه بر روی کار نمی افتد. به هرچه خواهش خاطرِ اقدس باشد به خاطر جمع درپریشانکده° فقـــرا ممکنست والدعا.

به برادر عزیز حکیم ابوالفتح نوشته

ای عزیزالوجود برادر، سد ابواب مراسلات، این قدر چرا باید کرد که بر زبان قلم برادر و دوست حقیقی حکایت شکایت، بیشتر از حرف شوق و آرزومندی، می گذشته باشد. ظاهرا" برادر گرامی پاس انفاس داشته باشد، به یاد خدا آن قدر استغراق دارند که زمان نوشتن نامه را از جملهٔ تضییع اوقات و تصدیع حواس می شمرند. و اگر فی الحقیقت چنین است ننوشتن نامه بل یاد ننمودن ما، هم بر شما و هم بر ما مبارک و فرخنده باد. اما از آن می اندیشم که مبادا آن گرامی برادر به امری چند مشغول باشد که نامه نوشتن به این برادر مهجور و یادنمودن او یک نحوی از عبادات باشد و آن برادر از ادارک آن غافل افتاده باشد و معاذالله که برادر شما از آن قبیل هم نیست که به یادکردنی هم نمی ارزیده باشد

الحمدلله والمنه که امروز از تاییدات الهی، کار مهجور ایشان به جای رسیده که ملایکِ ملأ اعلی مخاطب بودنِ او را به دعاهای مستجاب از درگاه بی نیاز مسألت می نمایند تا به دانایان عصر و دیده وران عهد او که در لباس بشریت مقیدند چه رسد. والسلام.

نامه به شیدا

آن کیست که پا کرده سرا زروی توجه　　　این نامه بدان بی سروبوپا برساند
این شعله پیچیده که سرزد زنی کلک　　　تا خرمن آن سوخته کالا برساند
زین سوخته صفرا که به سرریخت قلم را　　　یک قطره به آن مایه سودا برساند
از تیرشهاب قلم شعله کش ما　　　مدی به مها دیو مقوی برساند
در پرده سخن چندکنم ،با دصبا گو　　　کین نامه بربسته به شیدا برساند

"ای بزرگ هرکه اندک مایه خرد خرده بین وادنی درجه عقل دقیقه یاب دارد آیینه تصورش عکس پذیر صورت آن معنی است که مقصد اصلی از تصویر عالم و تخمیر آدم معرفت مبد أ المبادی واول الاوایل است ، وغرض کلی از ایجاد عرض وجوهروابداع روح وپیکر شناخت مبدع جز و کل و دریافت صانع خاروگل است ، وهرکه ادارک آن دقیقه ننماید از مهاوی درکات حیوانیت به فراز مصاعد درجات انسانیت برنیاید ، وپیداست که هرکه به شناسایی نفس خود پی نبرد طریق عرفان چسان تواند پیمود، وسلوک شاهراه وجدان چگونه تواند نمود؟ واین مسلک روشن اقرب طریق الی اللهی است ، وبدین دعوی بدیهه عقل شاهد ،وفحوای من عرف نفسه ،فقد عرف ربه ،گواه .وبنا برقرارداد این مقدمه مقرر شده که هر که خدا راشناخته باید که خود راشناخته باشد و هرکه خود راشناخته لامحاله از پایه خرد اندازه برداشته ،وپله خویشتن سنجیده ،وازکار خود شمار گرفته ، وبه حساب خود وارسیده ، وبر خواص ومزایای نفس خویش کماهی آگاهی یافته ، وتقریربر اندازه مقدر خود کماینبغی نموده .

پس پای ازسرحد گلیم کوتاه خود دراز کشیدن، طبل زیاده سری در خارج گلیم بی پردگی ناحفاظی زدن ، و باوجود عدم بصارت خویشتن به چشم دیگر دیدن ،وبه دیده خفاش درپرتوآفتاب نگریدن یعنی پله پست رافراتر از پله سازی بزرگان نهادن ، وپایه کوتاه خویشتن را بالاتر از پایه والای بلند قدران قرار دادن، و با دست بریده وبنان از دست رفته انگشت برحرف سخن آفرینان گذاشتن ،وخود را

سخن سنج و حرف‌گیر و نکته شناس پنداشتن ، به فتوای خود انصاف‌گزین مستلـزم ناشناختن خود است ، که خداناشناسی راخدا نخواسته لازم دارد .

باری مراد از این همه تصدیع زبان خامه و خراش‌عارض نامه ، و کاوکاو خاطر نازک دوات ، و تشویش‌اندیشه و تضییع اوقات‌آن است‌که چون درایـــن و لا بیگانه ترانهٔ دنکوب وخارج آهنگ نغمهٔ بی اسلوب‌گوش‌زد سامعهٔ‌خرد آمدکه آن حفاظ بی حجاب پردهٔ حفظ صورت‌آدمیت از پیش‌روبرداشته ، گرفتی چند بـــسارد و اعتراضات بی معنی رابه‌صورت‌نظم به عرصه آورده قصیده‌نام‌نهاده ، وبیداد بـــر کاغذ و مداد کرده به زعم ناقص‌خود داد کمال سخن وری داده ، و چون به الحاح و ابرام غریزی از هرزه‌کاران روزگار ملاحظه و استماع این مزخرفات‌بی سروبـــن را کفارهٔ تقصیرات‌چشم وگوش‌نامیده ، بر سراپای آن وا رسیدم . به سر عزیز و جان نازنین معنی سوگند ، "وإنه‌لَقَسَمٌ‌لوتَعلمون عظیم" که‌پای تاسرآن ثمره‌ماخولیای پا در هوا را مانند اندیشهٔ‌تهی مغزان تهی سرپوچ مطلق دیدم ، و این همه‌نمودبی بود را چون موج قلم نامقصود هیچ در هیچ یافتم . لاجرم به فتوی شرع مروت‌وحکـــم طریقت‌انصاف‌بر ذمهٔ همت‌واجب‌و لازم دانستم که از روی نصیحت‌این اندرزنامه بدان خویشتن ستای خود کام نوشته ، او را از لغزش‌های او بیاگاهانم .

ازجمله‌سئوال‌های بی ادبانهٔ او همین یک‌سخن بس‌که به گمان اربـــاب تصدیق بلا تصور صورت‌بی معنی دارد ، فی الجمله در خور جواب‌آن است‌که "زهرآلای" راکه‌به‌ظاهر به‌معنی آلایندهٔ زهر است ، یعنی زهرآلود دانسته . سبحان الله !هنوز این قدر ندانسته که در محاورات‌از این دست‌الفاظ بسیار است‌که به معنی اسم فاعل واسم مفعول هردو آمده ، وبه قرینهٔ مقام‌معنی مراد ظاهر می شود ،و ایـــن معنی اگر چه از غایت‌ظهور به ایراد امثله نیازمند استه اما در این مقام بــه ضرورت می آورد . مثلا" کارساز و عالم‌گیر و جهان آفرین ودانش‌آموز وعالم‌سوز که به‌معنی سازندهٔ کار است‌و گیرندهٔ عالم است‌وآفرینندهٔ جهان وآموزانندهٔ دانش وسوزانندهٔ عالم‌است‌به معنی اسم فاعل آمده ، وگاه‌به‌عینه دربعضی اخیال همیـــن

الفاظ در ترکیب دیگر افاده به معنی اسم مفعول می کند، چنانچه گویند فلان کار خداساز شد، یعنی ساخته خدا شد، وهمچنین خداگیر شد، واین گلشن خداآفرین است وفلان چیزخانه‌سوز شد، همه‌جا اسم مفعول مراد است. وعبیرآلا به‌معنی عبیرآموده شده، دراین بیت است:

چوآن غنچه‌دهن آمد به‌گل گشت
عبیرآلای شد بوم وبر و دشت

وبخصوص لفظ زهرآلای در کلام یکی از اکابر در معجزات حضرات پیغمبر در باب به سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است:

آن پیغمبر که بره بریان
گفت از من مخور که زهرآلاست

ای مدعی! باری این قدر دریافت خود باید داشت که برگفته خردمندان دلیرانه گرفت کردن بی خردی است، ودر سخن بزرگان بی تأمل سخن کردن کودک منشی وخردی، سامری گردیدن کلیم کلامان سروش سرشت که یدبیضا از جیب دوات وآستین قلم بر می آرند، دلیل گوسالگی است، و دجال شدن مسیحا نفسان قدسی انفاس که به‌یک دم در کالبد مرده صدهزارجان می دمند یادی از خری میدهد. به‌قافیه‌بندی غره شدن و آن را قصیده غرا نام‌نهادن ناشاعری بل بی شعوری است:

ای خواجه‌فلان شاعری آسان نبود
هنگامه نان مائده جان نبود
چون برکف آبی که‌کندبادگذار
موجی دارد ولیک عمان نبود

ای عزیز این نه دهره ودهرپت است که در مصارف استعمال آن دخل بی جا توانی کرد واین نه لغت سنسکرت وزبان گوالیار است که با وجود عدم قدرت در آن تصرف توانی نمود. این لهجه دری از زبان پارسی است از افواه پارسی زبانان باید آموخت و چراغ سخن دانی از مشکوة اندیشه اینان باید افروخت از مطالعه

فرهنگ نامه‌های فارسی زبان دان نتوان شد، و از تتبع دواوین قدما ازپیش‌قدمان این وادی نتوان گشت. ظاهرا" در این معنی پیروی یکی از سیاه‌باطنان بوالفضول این تیره‌مغاک نموده که به زبان دهی.....به استاد استادان سخن واما م الائمهٔ این فن مولانا عرفی شیرازی می گفته که: " ملا! ما فارسی از انوری وخاقانی آموخته‌ایم و شما ازپیر زالان مسکین،" و ندانسته‌که‌انوری وخاقانی نیزازاینان سخن آموزی کرده‌اند ..

بالجمله‌ای میان! سخن من بشنو و دیگر بار بر سرکوبهٔ گفت وگومیاکه‌به حرف وصوت‌هصیت‌سخن وری بلند نتوان ساخت وبه‌راگ کلاونت میل کردن،سربه‌سروری کشور سخن نتوان افراخت از بلندی آواز،آوازه بلند نشود وبه‌نا مناسی وتخلص گرامی،کوس‌لمن الملکی صدا ندهد، وبه تحسین عامه‌ازخواص‌نتوان شد وبه‌آفرین بی تمیزان،از عزیزان امتیاز نتوان یافته..."ـ تا محضرقبول عامه ازشُهدِبما فیه، حاصل سند گردد، نسخهٔ قابلیت‌خاص‌ازبُلَغ بالغ‌رضایان کامل نصیب به‌کمال اعتبار اختصاص‌یابد، به‌رضای عوام‌ازخودراضی نبایدبود، وروزگار صرف‌شکارگنگ زبانان نشایدنمود.

چون شکارخوک باشد صید عام رنج بی حدلقمه زو خوردن حرام

به‌بهبهه‌پوستیان کوکنارخانه،که‌مغز ازپوست بازنمی دانند، به‌هیچ حساب‌خود راازاولوا لالباب‌نتوان شمرد،وبه‌واه‌واه‌وتیره‌درونان قهوه‌خانه‌که‌سیاه‌ازسفیدنمی‌شناسند، به‌هیچ وجه‌روشناس‌شارستانِ وجدان وآشناروی انجمن عرفان نتوان گشت.*

---

* متن این نامه‌به‌وسیلهٔ دکترسیدمحمداکرم‌تصحیح‌ودرداد‌سخن نیزبه‌نقل ازمجلهٔ معاصر حصهٔ پنجم‌به‌حوالهٔ منشورات تمنا ،ص ۱۶۴تا ۱۶۹آمده‌است(دادسخن اثرسراج‌الدین علی خان آرزووبا مقدمه‌وتحشیه‌وتصحیح وتعلیقات دکترسیدمحمداکرم .را ولپندی.مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان،۱۳۵۲، ص ۴۹.)/ونیزبنگریدبه‌کتاب دربارملی منتخب ومرتب‌شیخ‌محمداکرام‌ودکتروحیدقریشی. لاهورمجلس ترقی ادب،۱۹۶۱،ص ۲۸۲-۲۸۵.

درجواب میرزا ابوسعید

از آن وقت باز که رقیمهٔ کلک عاطفت چون آیهٔ رحمت سایهٔ مرحمت افکنده، خامه گرفته دهشت زدهٔ حیرت و عجز فرسودهٔ جوابم خاصه مدلول سورهٔ قبول یعنی مضمون بیت عنوان که سندقابلیت ودلیل اقبال ارباب ضعف ومسکنت است. بی تکلف گاهی از روی نیروی نشئهٔ سرشار، بادهٔ عنایت خویشتن راکم کرده پایهٔ خود از درجهٔ سر فرازی فراتر می نهم وگاه از راه خودشناسی درآمده به فکردیگر می افتم. به هرحال خود برخود رشک می برم. آری من که باشم که سزاوار این مرتبهٔ عنایت باشم. فی الواقع هرگاه آنجا مع فضایلِ ملکی وانسانی من هیچ سرمایه را با وجود کمال نقص هیچ مدانی بدین خطاب کامل نصاب سرافراز اعلی درجات امتیاز فرمایند من بیچاره را چه باید گفت وشکر این مایه لطفِ سرشار به نیروی یاوری کدام پایهٔ سخنوری ادا باید نمود مگر همان پیشهٔ خویش فراپیش گرفته از راه مسکنت درآیم وقدر مقدور به او ادا نمایم.(۱) یعنی به زبان بی زبانی وبیان خاموشی نغمهٔ سپاس ـ گزاری سرایم.

باری سوگند به ارادت جدید و اخلاص قدیم " وإِنَّهُ لَقَسَمٌ لو تعلمونَ عظیم " که از آن روزباز تاحالْ حالی دارم که به جامهٔ گفت ولباسِ نوشت درنیاید وخامهٔ تیززبان باز به آن دهیِ ذوق ایامِ وصال درامتدادِ شب هجران ازعهدهٔ اداءِ هزاریک آن بر نیاید وجملةُ القول اینکه تاحالْ من بیچاره (۲) گرفتار جواب دعوای غبنِ سامعهام و باصرهْ محسودِ جمیع قوا (۳) وحواس. به دعای بهازاین راه نمی برم. امیدکه همیشه بکام دل باشند.

---

(۱) اصل : رابهادا ادا نمایم

(۲) اصل : بیچارهٔ

(۳) اصل : قوای

دراظهار شکوهٔ ستم‌ظریفان اسلامخوان نوشته

کعبهٔ کرم وقبلهٔ کرام ، قدوهٔ بخردان ،نواب قدرشناس ، خرده‌دان سلامت این غریب‌برکشورِ معنی وبیگانهٔ اقلیم سخن که ازپست پایگی همت وسست مایگی فطرت مانند کودکان الف باتاخوان ، چشم از ملاحظهٔ حفظ صورت معنی دوخته ،حرف شناسی را عرش المعرفت خویش پنداشته ودست ازنگاهداشت رعایت خاطردانش داشته ،کلوخ‌چینی لفظ را معنی بندی انگاشته واز افسردگی شعلهٔ طبیعت ،دل مرده ، وگل خاطرپژمرده، شمار ابجد را از حساب دانش شمرده .اگر چه مانند آفتاب‌خانه‌زادِ دانش‌آباد صفاهان نیست ولیکن چون ذرهٔ خاک نشینِ خاکروبهٔ روستای آن سرزمینِ یونان نشان است . ازین رو چشم آن دارد که به فیض نظر اکسیراثرکه‌همچشم افاضهٔ مبداءفیاض است مانندهٔ مسیح ،همخانهٔ سریرنشین چرخ چهارمین وچون کلیم ،همزبان روح الامین گردد .

گرفتم‌که‌فکربکرم‌چون مریم‌عَذرا روح‌القدس ، پیوندِ مسیحازای باشددرنظر روح‌الامین به چه‌آیین جلوهٔ خودنمایی تواند نمود ،وانگاشتم‌که‌طبیعتم‌دراستقامت، شاهین ترازوی فطرت باشد .دربرابر طبع وقادآن افلاطون دانش نژاد که‌معیارنقدخرد ومیزان تمیز نیک وبد است‌چه‌مایه‌معنی تواند سنجید؟ ولیکن‌چون غریب‌نوازی‌راشیمهٔ کریمهٔ خاطرِ آگاهِ‌نوابِ‌قبله‌گاهی که‌لوح محفوظ اسرارالهی است می‌دانند درخواست آن دارد که‌غرابت بعضی ازالفاظ بیگانه‌به‌آبروی برخی ازمعانی که‌به‌توجه‌نواب خدایگانی رویافته‌دم‌ازآشنارویی می زنند روشناس سواد اعظم‌قبول گردند .

باری چون درین ولا جمعی از حسد منشان کنعان زمان که‌کلاوه‌خران یوسف فروشند ودر خرید جای دانش و کارگاه سخن بافی، تار از پود نمی شناسندوزیان‌از سود نمی دانند بر آن سرند که‌دکان عیب‌جویی بر کالای والای من بگشایند .اگرپای بی توجهی صاحب درمیان آیدونظرعنایت ازسخن من بازگیرند ،حریفان سخن چین که در صدد حرف گیری فقیروستم‌ظریفان شغ کمان که‌درکمین این ضعیف اند بدین پشتگرمی

رویافته، دست از زبان درازی باز نخواهند داشت و از گستاخ روی، ناخن وقت برخراش چهرهٔ آیینهٔ ضمیرم خواهند گماشت.

شنیدم که در روز امید و بیم　　　بدان را به نیکان ببخشد کریم

تو نیز ار بدی بینیم در سخن　　　به خلق جهان آفرین کار کن

فصل سوم:

سرگذشت نامه ها

تاج العارفین وسلطان السالکین والواصلین بحرزخار فیض بخشی ملاشاه بدخشی

آن سالک واصل و مرشد کامل که بارقهٔ انوار عرفان از جبین مبینش چون لوامع نیرا عظم از پیشانی نورانی صبح دوم، درخشانست، اصل طنینت فرشته سرشتش که همانا نه از گوهر خاک و آب است چون جوهر لعل رخشان از خاک پاک بدخشانست.

نسب والا حسبش روحانی است ونسبت تام المُناسبتش آسمانی .نشئهٔ ایمانِ کامل ایقانش، یمانی است وهُبوبِ نسیم عرفانِ تمام وجدانش از مهبّ ریاح رحمانی.

بعد از کسب علوم رسمی واخذ فنون عقلی و نقلی اکتساب معالم فن توحید واقتنای ابواب حکمت حقیقی نموده وپس از گذشتن بر دفاتر شریعت، طی اطوار و ادوار کرده وقطع مراحل ترک علایق وانقطاع از خلایق نموده واز عقبات صعبهٔ موانع و عوایق در گذشته. آنگاه به پای ریاضات روحانی ومجاهدات نفسانی، سالک مسالک طریقت شده تا بسوی به سر منزل حقیقت الحقایق برده و به مقام جمع الجمع وغیبِ هویت رسیده وسرجمله ای از تفاصیل احوال کرامت مآل آن سر حلقهٔ سلسلهٔ اهل حال وقال اینکه: آن پیشرو اکابر طریقت که در آغاز فطرت برای سر کردن کاری بزرگ مخلوق شده از خُردی باز، بنا برمقتضای مضمون " کلُّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَه " پیوسته درطلب مطلب اعلی می بود وسراغ گم کردهٔ خود را از خویش و بیگانه گرفته نشان آن گنج نهان از آباد بوم و ویرانه می جست.

وبه حکم آنکه سالک طریق طریقت را از سلوک مسلک شریعت گریز نیست و وصول سر منزل حقیقت بدون عبور بر شرعهٔ شرع شریفه میسر پذیرنی ومعهذا عامل بی علم دستخوش ابلیس وبازیچهٔ شیاطین است. لاجرم هم در حیات والدین مکرمین به طلب علم مشغول گردید و مطالب ضروری ومعالم دینی از ملاخواجه علی نام فاضلِ صاحب حال که هم در وطنگاه او و از قریه موشوارک از قرای رُستاق بدخشان می شود اخذ می کرد.

وبعد از وفات والدین، آن ملک صفات بنا بر آنکه جاذبهٔ خواهش از آن والاجناب گریبانگیرش و دردِ طلب ازین جانب دامانگیر بود درمان درد خود درکسب فنون دانشِ

رسمی دانسته از مسقط الرأس خویشتن پای جست‌وجو در وادی تکاپو نهاده به قبة‌الاسلام بلخ شتافته آنجا در حلقهٔ درس فاضل دیندار ملاحسین قبادیانی به استفاده پرداخت غافل از آنکه گنجی که در خرابهٔ خرابات عشق، مخزون و مدفون است از کنجکاوی معمورهٔ عقل پیدا نشود و آنچه در خانقاه‌ها دهند در مدرسه به دست نیاید.

آری پیداست که تشنه را سراب، سیراب نسازد و گلابِ گلِ سوری از گلِ کاغذی برنیاید مجملاً" چون در مدرسه، چندی ماندند و به هیچ باب دری نگشوده و از هیچ راه فتوحی روی ننمود. از آنجا که ربودهٔ کشاکشِ عشوهٔ ارجمند در هیچ جا آرام نگیرد و صیدِ قیدِ شوق، تن به آسودگی درنداده آزادی نجوید لاجرم به تحریک سایقِ تأیید و تحریض قاید توفیق، راه سفر هندوستان فرا پیش گرفت و نخست از دارالایمان کابل در سنهٔ هزار و بیست و سه به نزهتکدهٔ دلپذیر کشمیر ارم‌نظیر پیوسته، آنجا رحل توقف انداخت و قریب سه سال در آن خطهٔ پاک نیز نزد ملاجوهر نامی که دانشمندی نامی بود به کسب ابواب علوم ظاهری پرداخته طرفی از علوم اندوخت. آنگاه بنا بر همان معنی از کشمیر اختیار سفر نموده به دارالملک دهلی رسید و آنجا به تکلیف طلبهٔ علم به طلب علوم اشتغال جسته در عین این حال غریب صورتی روی نمود چنانچه مطالب مکتسبه بالکلیه از صفحات صحیفهٔ خاطر محو گشته دیگر هیچ صورتی از صور علمیه قطعاً "به ذهن در نمی‌آمد.

چون از این معنی اشارهٔ جلیّه به ترک تعلّم و تعلیم دریافت، یکبارگی دست از همه کشیده داشته به قصداً گره‌پای در راه نهاد و چون به سرای بادکه در نزدیکی دارالخلافه واقع است منزل گزید آنجا به یکی از سپاهیان که خالی از معرفتی نبوده و به اسرار این طبقه، پرآشنا بود برخورد و در طی گفت‌وگو به ذکر مجملی از محامد شیخ‌الطایفه میانِ شیخ میرِ مذکور پرداخته از گفتهٔ او که در حقیقت پنبهٔ افروزینهٔ اخگر شوق که در خاکستر سترِ حال نهفته بود آتشِ سرکشِ عشق دیرینه در کانون سینه به زبانه‌کشی درآمد و بی‌خویشتن از جا درآمده به دارالخلافه پیوست و هنوز آنجا آرام نگرفته و پای راحت در دامن استراحت قرار نپذیرفته به دارالسلطنهٔ لاهور بازگشت اتفاق افتاد و به مجرد رسیدن، خود را به منزل ایشان رسانیده به دریافت ملازمت، استسعاد یافت و مدتی متمادی آمد شد

می نمود که از ایشان رونمی یافت بلکه نزد خود راه نمی‌دادند .

کوتاهی سخن، عاقبت که ثبات قدم وصدق طلب جناب آخوند به حسب ظاهر نیز سمتِ ظهور پذیرفت مهربان شده از در ارشاد درآمدند وتلقینِ طریقهٔ انیقهٔ خویشتن نموده ایشان را مشغول ساختند ودر اندک فرصتی به منتهای مطلب سلوک، وصول یافته مرتبهٔ استکمال را به نهایت مراتب کمال رسانیدند .

آنگاه بنابر اشارهٔ آن مرشد کامل، به کشمیرمعاودت نموده تا فرجام روزگار ایشان؛ تابستان در آن خطه وزمستان در لاهور بسر می بردند . آخرِ امر حسب الاشارهٔ ایشان در آن مُقام مروّح وراحت اقامت گزیده بالفعل بقعهٔ شریفهٔ آن عارف واصل، مرجع ارادتمندان شده عموم ارباب سعادت خصوص سکنهٔ این بهشتی مسکن ، از برکات لقای مبارک ایشان که هم خاصیت آب بقاست استفاضهٔ مزید حیات جاوید می نمایند . خصال حمیده وافعال ستودهٔ ایشان از آن گذشته که تا منتهای روزِحساب اگر بالفرض مراتبِ اعداد نا متناهی نیز منتهی گردد انگشت تعداد برشمار مبادی آن توان گذاشت .

الحاصل چون طول مقال ودراززبانیِ لسانِ بیان ازشرح مناقب بی پایان وطی وادی دورودرازِ مفاخر ایشان کوتاهی می کند ناچار درین باب به مُناسب خوانیِ بیتی مشهور از ابیات مثنوی مولوی معنوی که :

یکدهان خواهم به پهنای فلک	تا بگویم وصف آن رشک ملَک

ادای واجب مقام می نماید . اغلب اوقات از آن عرفان مآب ، اشعار آبدار سرزده مبداع انواع معانی وانشای اقسام سخن از مثنوی وقصیده وغزل ورباعی نموده در این مقام به ایراد بیتی چند از آن اکتفا می نماید .

تا ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم
زهُشیاری آن چشم مست فهمیدم	که هوشیار تر آن کس که مستْ بیشتر است
ازبستگی خویش اگر واگردی	بروا رهی خوش مهیا گردی
واگرد به گرد خویش مانند حباب	تا واگردی زخویش دریا گردی
مارا چه از آن غنی برادر باشد	با دولتمندشوِی خواهر باشد

شیخی به‌بزرگیّ پدرای فرزند   نازِما دربه‌حسن دختربا شد
کی رفتن ره‌زرفتن خواب شود   کی دفع‌عطش ازنقلِ آب شود[۱]
کی در ز هد[۲]گشایش باب شود   کی پشتِ‌کسی گرم‌زمهتاب شود
ای بند به‌پای قفل بردل هشدار   وی دوخته‌چشمِ‌پای درگِل هشدار
عزم‌سفرمشرق وروبامغرب   وی راه‌رُوِپشت‌به منزل هشدار

(۱) درهمهٔ نسخه‌ها به‌همین صورت ووزن شعرمخدوش است (۲) اصل : زاهد

قدوهٔ اصحاب فنا واسوهٔ ارباب بقا شیخِ جلیلِ کبیرشیخ میر

آن پیشوای اهل سلوک و وصول و مقتدای خداوندان اقبال وقبول،بعد ازطی مسالک تجریدوتفریددرمقام فنای مطلق ونفی ماسوی،قدمی ثابت واقامتی راسخ داشت وپس ازقطع مسافت برآفت سلوک ،بهپای ترک دنیا ومافیها وانقطاع ازعلایق قوی پیوند هوس وهوا ، پی بهسرمنزل وصول برده ،مجاورت کعبهٔ اصل برگزیدهبود.

درفنون علوم معقول ومنقول ، کمال تبحراندوخته ،درجمیع ابواب دانش رسمی بهغایت مستحضربودند چنانچهاکثردانشوران عهد برای حل مطالب مشکلهبهایشان رجوع می نمودند ودر باب اطلاع برحقایق ومعارف متصوفهواصطلاحات این طایفه ،خود بحرلاینزف بودند .اکثرعبارات فتوحات مکیِ شیخ الموحدین ابن العربی را بهخاطر داشته ،صفحه صفحه شرح فصوص الحکم حضرت مولوی جامی راازبرمی خواندند.

سررشتهٔ نسب عالی حسب آنعالی جناب به حضرت فاروق اعظم رضی اللهعنهاتعال داردواسمسامی ایشان میرمحمداست ودراقواهعوام وخواص بهاشتها رِسمَتِ "میان میر" اختصاص دارند.

ولادت باسعادت ایشان درقصبهٔ سیوستان ازمضافات خطهٔ تتهوقوع یافتهوالدین مرحومین وهمشیرهٔ خطیرهٔ آن سرحلقهٔ سلسلهٔ خداوندان حال وقال، ازاهل حال و از اصحابِ کمالِ مرتبهٔ صفای باطن وکشف وکرامات بودهاند.

والد آن والاجناب به قاضی موسوم بود. آن پیرطریقت کهمریدشیخ خضرِ سیوستانی بودند در عین عنفوان شباب ازمولدخودپرتو ورود مسعود بهدارلسلطنهٔ لاهورگسترده در خاک پاک پنجاب نشوونما نمودند وآنجا سلوک مسالک طریقت به روش سلسلهٔ علیهٔ قادریهاختیارکردند.

وازآنجاکهدشمنی شهرت ودوستی گمنامی،شیمهٔ کریمهٔ اصحاب کمال وشیوهٔ ستودهٔ اهل حال است چهعارف رابا معروف بودن کاری نیست وشناسای خدارا باشناسای خلق نسبت به خودشمارنی،لاجرم مدتی متمادی همت برطی این وادی گماشتهحامل الذکر

ومجهول القدر در زاویهٔ خمول جا داشتند چندان که تا قرب چهل سال هیچ آفریده از حقایق احوال فرخنده مآل آن برگزیدهٔ عنایت حضرت آفریدگار خبردار نبوده، مظهر اسم اعظم الخفی ومصداق مصدوقهٔ "أولیائي تحت قبائي لایعرفهم غیري" بودند.

وعاقبت از آنجا که عشق ومشک پنهان نمی ماند جمعی که روایح معرفت به مشام جان آنها رسیده بود، بدان گلِ سرسبدِ وجدان وگلدستهٔ گلشن عرفان پی برده از صفوتکدهٔ قدس یعنی خِلوت مقدسِ آن عرشی مکانت کرسی مکان، نفحاتِ انس استشمام نمودند و در آن خرابهٔ معموره که فی الحقیقت بیت المعمور عالم حقایق ومعارف بود پی بر سر این گنج خفی وخازن، بل مخزن توحید آن کنز مخفی آوردند.

مجملاً از جمله خصایص آن اخص خواص مقربان درگاه، این که مدت العمر پا رسا بوده، تا هل اختیار ننمودند وبا نهایت مرتبهٔ فقر وفنا(۱) غایت مراتب غنا واستغنا داشتند هیچ چیز از هیچ کس نمی گرفتند مگر قلیلی از ملایمات بشریت که بر سبیل ندرت بنا بر وجوب سدرمق وستر عورت، هنگام کمال احتیاج از ممر حلال، قبول می نمودند واهل دنیا را بدون ترک مطلق، مطلقاً تلقین نمی کردند وصاحب تصرف تام بوده، قدرت کلی به ایصال اهل طلب به سرمنزل مطلب داشتند. چنانچه هر صاحب سعادتی که به طریق ایشان سالک مسالک طریقت شدی زود به مقامات عالیهٔ حقیقت وصول یافتی.

در اواخر عمر غیرتِ معشوقیِ شاهد حقیقی، دیدهٔ ظاهر ایشان را از مشاهدهٔ غیر بر دوخته یکباره در ظاهر وباطن، محو شهود مطلق خویشتن ساخت وچون آن آزادِ رِقِّ علایق وآزادهٔ تعلق صحبت خلایق که مفتون تنهایی ودلبستهٔ جدایی خویش وبیگانه بوده خواهش آشنایی آن یار یگانه داشت گشادِ خویشتن در بستنِ در خلوت بر روی آمد شد مردم میدانست چنانچه مضمون این منظومه که:

چون تنهایم همنفسم یادکسی است   چون همنفس کسی شوم تنهایم

همانا، حالی او شده بود ولهذا در عرض مدت انزوا واعراض از تعرض ماسوی، قطعاً گوشهٔ

---

(۱) اصل: و

عزلت را از دست نداده، پا شکستهٔ کنج تنهایی می بود وبه زیارت درویشان، چه جای دیدن اهل دنیا ودخول در منازل ایشان رغبت نمی‌نمود.

لاجرم حضرت پادشاه دین پناه که همواره خواهان صحبت خداآگاهان می باشند و پیوسته درپی تقرب به مقربان درگاه بوده به این تقرب، مزید درجات قرب آن حضرت می جویند. بعد از معاودت کشمیر چنانچه در مقام خودسمت ایراد پذیرفته، بقعهٔ متبرکه آن سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل اللهٔ را از فیض حضور پرنور به تازگی مهبطِ انوار برکت ساختند وبا وجود کمال وحشت ونفرت که از ملاقات خلق داشت و از همه کس پهلو تهی میکرد. برشکفته جبین و گشاده روی پیش آمده، التماس تمام به حضور آن حضرت گرفت وبه مجالست آن مِهین جانشین خلفای راشدین راغب شده، ترغیب توقف واظهار خواهش امتداد جلوس نمود و آن روز، صحبتی رنگین رو داده سعادت یافتگان حضور این انجمن پرنور، اقتباس انوار رفیوضات بی قیاس نمودند. حضرت پادشاه حقایق آگاه به نحوی شیفتهٔ صحبت آن مقتدای اصحاب عرفان شدند که مزیدی بر آن به تصور درنمی‌آید. چنانچه مکرر اطوار حمیدهٔ محموده واحوال ستودهٔ ایشان را فرمودند که از مشایخ متصوفه این کشور، میان میر را کاملتر یافتم واز ایشان گذشته، شیخ المشایخ شیخ محمد فضل الله را که ملاقاتش در ایام پادشاهزادگی در برهانپور که موطن او بود رو داده از همگنان به مبدأ مربوطتر دیدم.

بالجمله حضرت میان میر، زیاده بر شصت سال دردار السلطنهٔ لاهور اقامت پذیر شده، مدتی مرجع طالبان وموصل سالکان بودند وبه سال هزار وچهل وچهار خلع خلعت عنصری نموده، به صحبت قدسی بیکرانِ عالمِ دیگر گراییدند ومرقد مطهر ایشان در موضع غیاث پور که نزدیک به عالم گنج لاهور یعنی خانهٔ بیاعان غلات واقع است مقرر گردید.

مخزن کنز مخفیِ ازلی مظهر انوار تجلّیات جلی ماصدقِ حقیقیِ لفظِ ولیِ ملا محب علی

آن شارب رحیق تحقیق و پیمانه‌پیمای نبیذ تجرید که از راح روح‌افزای فناء فی الله، نشئهٔ بقاء بالله یافته در عین سُکر شوق، محو صحو ذوق گشته و از تردماغی و وَجدان و حالنامه‌خواشی، ترانهٔ دلکش "أنَا مَن أهوی و مَن أهوی أنَا" ترزبان آمده.

آن ذاهب مذهب وجود، بل صاحب مشرب توحید موجود که از سرجوش خم بادهٔ هوش‌ربای معرفت و ته‌جرعهٔ مردآزمای حقیقت تا غایتی بیخهش سرخوش گشته که پی خویش را گم کرده و در آن پیجویی، غایت طلب خود را که در حقیقت جویای او بود جُسته. آنگاه به‌بال کمال وارستگی از قید دام دلبستگیِ هردو کون جَسته و به‌پای پیروی قایل "وَاللهِ ما عبدتُکَ خوفاً من نارِک ولاطَمَعاً فی جِنَّتِک" در وادی تعبد از غایلهٔ غولِ راه اخلاص یعنی بیم دوزخ و امیدِ بهشت رسته. چنانچه "ماصَدَق نفیَ ماسَوی" از سیمای فرخنده‌لقایش چهره‌نماست و معنی ترک دنیا و مافیها از صورت انوارش پیدا.

با وجود کثرت اسباب تعلق قوی پیوند از علاقهٔ زن و فرزند "وَمَا یَتَعَلَّقُ بِهَا" قطع علایق دنیوی[1] نموده و کوه‌کوه موانع و علایق را برابر برگ کاهی، سنگ راه نساخته. بنا بر آنکه به‌ناپایداری دار دنیا پی برده پای از حطام[2] و دل از خلاب دلبستگی عالم آب و گل برآورده، و از آنجا که به‌مغز حقیقت عالم مجاز بازرسیده با تمکن سلطنت فقر، مسندنشین تخت پوست گردیده چنانچه مانند سکهٔ زر از سر دینار برخاسته و چون نقش نگین برچار بالش فضایل اربع، مربع‌نشسته. در جمیع مواقف و اماکن، خود را وقف خدمت فقرا و مساکین کرده. در إنجاحِ مقصد و مرام عموم اصناف اَنام، زیاده بر امکانْ مساعی جمیله مبذول می‌دارد. خصوص در باب مساعدت ارباب اهتدا به‌جادهٔ مستقیمهٔ اسلام، مبالغه تا به‌سرحد غلوّ تمام می‌رساند. چنانچه به‌قصد تالیف قلوب همگنان، بل از باب تحریض ارباب ضلالت، همگیِ هدایت یافتگانِ شاهراه دین را از نظر انور پادشاه دین‌دار اسلام‌پرور

---

(۱) اصل: ته‌دلی (؟)   (۲) اصل: لطام دل

گذرانیده، دربارهٔ ایشان استدعای انعام نقد و وظیفهٔ مقرری و اقطاعِ ابدی می‌نماید.

اصل جناب آخوند از اویماق جغتا است. از نسل قوم معروف کوه بُرو باعث اشتهار ایشان به انتساب بلاد سند آنست که چون میرزا علی بیک جدّ آن خداوند نسبِ قدسی و نسبتِ روحانی که در ملازمت حضرت فردوس مکانی به هند آمده بود در فترتِ افغانان نقدِ جان، نثار راه خدیو روزگار نمود و صدرالدین محمد والد آخوند همراه مرکب همایونِ حضرتِ جنت آشیانی تا خطهٔ تته شتافته بنا بر صغر سن در خویشتن توانایی تحمل مشقت راه نیافت لاجرم از متابعت خیلِ اقبال، تخلف ورزیده در آن مقام توقف گزید و بعد از بلوغ به مبلغ رشد و رشاد و اشراف بر سن تمیز و تکلیف تأهل اختیار نمود و میلاد آخوند در آن بلاد اتفاق افتاده نشو و نما در آنجا یافتند. لاجرم در افواه عوام و خواص بدین سمت اختصاص پذیرفتند.

مجملاً چون آن کامل خرد بالغ رشد در خردسالی ها از پدر بازمانده به وادی سپاهگری نیفتاده حسب المرافقهٔ حسن توفیق آسمانی، طریقهٔ اکتساب علوم دینی پیش گرفت و چون قابلیت ذاتی و استعداد وَهَبی به اکمال و استکمال کسبی موافق افتاد لاجرم شاهدِ سعیِ جمیل را در لباس بذل جهد و حسنِ اجتهاد جلوه داده به اندک مدتی در سایر فنون عقلی و علوم نقلی تدرب و تفرد کلی اندوخت، و در این مدت حکام آن ولایت به مقام اعزاز و اکرامِ آن واجب التعظیمِ لازم الاحترام درآمده رعایت جانب ایشان من جمیع الوجوه می نمودند، تا آنکه بلاد سند به اولیای دولت ابد بنیاد، تعلق گرفت.

عبدالرحیم خانخانان نظر به حالت حالی و قالی آن صاحب نشئهٔ عالی درصدد استمالت خاطر عاطر آخوند شده، ترغیب بل تکلیف همراهی نمود و از آنجا که مقتضای قدردانی ها و مهربانی های خانخانان بود ایشان به این معنی تن در داده به صحبت آن خان عظیم الشان سر در آوردند و چندی با آن بزرگ پایه‌شناسِ مرتبه‌سنج بوده در برهانپور روزگار به پایان بردند.

آنگاه در سن سی سالگی اراده گوشه گیری نموده به زاویهٔ انزوا نشستند و وثایقِ خواهشِ خاطر، از روابط خویش و پیوند، بل از پیوند خویش گسسته دل بر طلب آن یگانه یارِ

بیگانه‌رویِ زودآشنا بستند. ونخست به اراده آنکه مگر مطلوب را درخانهٔ خویش تا به‌سر منزل آشنا دریابند آهنگ طواف مقام حجاز و یثرب نمودند. وازآنجاکه همراهی های توفیق است چنانچه سالکْ نظر به آن بی میانجیِ کارگریِ دیده‌ور (۱) وراه‌نگر، جاده را از دست نداده همه‌جا تا به‌مقصد می رسد در عین راه به راهنما برخورده سلوک مراحل مقصود بر وفق طریقهٔ سالکانِ مسالکِ طریقت پیش گرفتند.

وحقیقتِ این صورت مبهم آنکه در بندر سورت، ادراکِ فیضِ ملاقات پیر کامل وسالک واصل، عارف خداآگاه، شیخ محمدفضل الله نموده صحبت شریف آن قدوهٔ اصحاب عرفان را از دست ندادند وچنانچه طریقهٔ مسلوکه وعادت معهودهٔ این طبقهٔ علیه است دست ارادت بدان مرشد راه سعادت داده از ایشان خرقهٔ رشد ورشاد واجازهٔ اهدا وارشاد گرفتند وبعد از مراجعتِ سفر برکت اثر حج هم در برهانپور وطن گزیده به زاویهٔ عزلت فروخزیدند ودر نهضت اولیٰ که لوای والا بعد از جلوس همایون به قصد تسخیر دکن ارتفاع گرفت وآخوند در برهانپور، فیض حضور مجلسِ پرنور اندوختند وحسب الامرِ اَعلیٰ التزام رکاب نصرت نصاب ارتکاب نموده، از آن وقت باز همه‌جا به‌سعادت ملازمت فایزند.

ودرین سفر مبارک یعنی مرتبهٔ نهضت دوم که ماهچهٔ رایاتِ مهرشعاع، پرتوِ توجه بر ساحت دارالملک پنجاب وسیر وشکارِ کشمیر بهشت نظیر گسترد بنا بر آنکه از باب کبر سن وضعیف بنیه را احتمال متاعب سفر ومشاق آن که بر آلام کوچ ومقام وحرکاتِ عنیفهٔ حال وترحال اشتمال دارد به‌غایت شاق می نماید، لاجرم بندگان حضرت اشرف از روی کمال عنایت، آن یگانهٔ زمانه را که مشرف بر استطلاع (۲) عقبهٔ عشرشایع (۳) است از این سفر دور ودراز که مشتمل بر طی نشیب وفراز گریوه‌های کوهسار کشمیر بود معاف ساخته، دانسته در دارالخلافه باز داشتند وبالفعل در آن خطهٔ سعادت بنیاد، مقام گزین گشته به اقامت مراسم دعای دولت اشتغال دارند.

وبالجمله آن عارف کامل در عین غلبهٔ نشئهٔ ذوق، گاهی اشتغال نایرهٔ شوق را به

---

(۱) اصل: دیده‌راه   (۲) اصل: ستطلاع   (۳) کذا در اصل (؟)

رشحه افشانیِ لطف اشعار آبدار فرو نشانده، انواع سخن از مثنوی و غزل و قصیده و رباعی که از روی کمالِ مرتبهٔ وجد و حال ناشی شده انشا می نمایند و اغلب اوقات شاهد معانی عاشقانه و عارفانه که از شمایم آن نسایم قدس و نفحات انس به مشام ارباب عرفان و وجدان می رسد در لباس نظم جلوه می دهند و درین مقام از آن جمله به ایراد بیتی چند که در مخزن حافظِ مخزون است و احق مقام ادا می نماید :

بادی نوزد ز هیچ سویی   کز من نبَرد دلی به بویی
چون آینه خلوتی است ما را   نابسته دری به هیچ رویی

***

جهان عکس آینه بیش نیست   نمودی گرش هست از خویش نیست
غباری که بینی درین پهن دشت   گریوه است در ره گَوِیا زگشت

***

یکی صورت ماه در آب دید   روان برسرش دام ماهی کشید.
چو از جنبش باد درهم شکست   به غواصی آمد کش آرد به دست
فرورفت ناگه به کام نهنگ   ترا زوی ما را همین است سنگ

***

عشق را خانه ایست برسر دار   نی درش بسته نی کسی را بار
سست بنیان چو گریهٔ ماتم   تنگ میدان چو خندهٔ بیمار
سالکانش چو چاه خانه نشین   ساکنانش چو ماه خانه گداز
کس از آن چاه ره نبرده به در   وز درش نیز کس نرفته به دار
نه در آن می نه جام مستانش   بی خبر گشته از سرو دستار

***

ای من تو، تو من نه من تو گشته نه تو من   من با تو و تو به من چو سلویٰ و چو من
ای من به تو چون منِ تَرا زو همراه   یک من چو کشی به نا چار دو من

شیخِ جلیل القدر شیخْ بِلاول قادری

عزت گزین زاویهٔ عزلت وطالب وحدت درکثرت بوده با پاکیزه روزگاری، کمال پرهیزگاری داشت وپارسایی کامل با رسایی تمام، جمع کرده بود. اگرچه ابواب طلب بالکلیه مسدود نموده بود اما راه قبول نذور وفتوح را مفتوح داشت. مخارج همگی مَداخلش، اِنعام منیا زمندان واِطعام ارباب استحقاق می شد وجمیع اوقات بل سرتاسر حرکات وسکناتش، مصرف(1) خدمت فقرا ومساکین می گشت.

بسیار شکفته جبین وگشاده روی وبنان ده ومهمان دوست ومهذب الاخلاق وخوش نقل ونیکومحاوره بودوسخنان بلندونوادر ارجمند ونصایح ومواعظ دلپسند را متذکربوده، در طی صحبت به مناسبت مقام بهرسبیل وعظ و تذکیر ایراد می نمود ودر واقع کلامش در دلها وقع تمام یافته، خود در نظرها و قرکلی داشت.

مکرر استفاضهٔ فیض ملازمت حضرت پادشاه دین پناه نموده بودوآن حضرت بنابر آنکه خداجویی را در تفقد درویشان ودلجویی ایشان دانسته، بهبودی نشاءتین در خرسندی وخوشنودی آن جمعِ ذی شأن می شمارند، بعد از معاودتِ سفرِ خیرآ ثرکشمیرِ دلپذیر، پرتوحضورپرنور بر بقعهٔ شیخ گستردند. چنانچه سابقا "سِمَتِ گزارش پذیرفته در شعبان سال هزاروچل وشش هجری متوجه عالم باقی گشته، از صحبت مردم دامن تعلق برافشاندند.

---

(1) اصل : مصارف

حالنامهٔ عرفان پناه میرمحمدباقرشیرازی طلحه الله

میرباقرعلوی "عَلَیهِما عَلَیه أعدیٰ عَدُوِهِ نَفسُهُ الّتی بَین جَنبَیهِ" در ریاضت نفس سرکش، طریقهٔ حقیقت را حق می داند و سرسبزی خرم گیاهِ هشیاریش شجرهٔ نسب بیداری به اسرار لال شهباز سرمست می رساند. در ویرانی معمورهٔ باطن می کوشد که حفظ صورت ظاهر، حجاب است. پردهٔ ناموس عفاف می دردکه جمال شاهدکمال را نقاب است. به وصال شاهدان دلخوشست که واصلم و با باطنِ خراب در صدرِ مصطبهٔ خرابات واکشیده که کاملم. گستاخانه درتنگنایِ روش اصحابِ حضرت لوط، گامهای فراخ می نهد که شاهراهِ وصول به وصال اینست ولا بالیانه درکورهٔ بی توفیقی روبه کوره راه ادبار نهاده که سرمنزل اقبال وقبول ،همین سرزمین است.

مسکین طاعت امرنفس را غایت نفس امرمی داندوجهد درتحصیل اسباب کبایر راجهاد اکبر می خواند. چون پروردهٔ کنار وحکمتکدهٔ شیراز است از جملهٔ مطالب فلسفهٔ نظری به علت تنگ چشمی همین مسألهٔ تعطیل واهمالش منظور است و ازمقاصد حکمت عملی ،نظروحدت نگرش را براعمال ناپسندمقصور. ازاین راه که خودرا درمنزل می داند راهنمونی هدایت را ایصال واصل می پندارد و چون خود راکامل میانگارد تکمیل نفس راحاصل تحصیل می شمارد ودر وسعت آباد عالم الحادش محرمات جمیعِ مذاهب مباح ،ودر راحتستان الموت إباحتش"مِن الغَدا وَإلی آلرواح"،گلبانگ صلاحَ حی عَلی الراحِ نفس ناطقه ومقدس را دستخوش هوا وهوس ساخته وازکمال عدم دسترس به اعتقاد ناقص خود، تمام عمردرکورهٔ مجاهدهٔ نفس گداخته. در هر گوشه ای از فُجورستان بیت اللطف شهوتش ،هزارشاهدعفت به یُج لوشهید (؟) افتاده ودرحقیقت شاهراه خلاقت شریعت را پس کوچهٔ طریقت نامنهاده به هرگام ،صد راهٔ کامِیزیدِنَفْس داده ودردامن آباد غرورش اختیار صَلاح ،محض فسادِعقیده است وازخطانگری های نظرتوحیدش ارتکاب طریقهٔ صواب ،عین دوبینی. دیده ازبس که غایت مرتبهٔ رجا راحق می داند بشارت "لاتقنَطوا" راآیت یأس می خواند و ازبس که به دلگرمی کرم الهی درمهد عالم

امن و امان نشسته تهدید لاتأمن را یک تکرپا دانسته .بهخود پرداختن را غفلت دل آگاه می انگارد وخلاف یأجوج خواهش نفس لجوج را سد راه می پندارد.

و آن سالک اطوار از جمیع مراتب ،مرتبهٔ کمال امیدواری را برگزیده مطلقا " اطلاقِ امکان برتمکینِ خوف نمیکنند و از غایت کمال وصول به مطلوب ،هیچ معصیتی راحجاب مقصد نمی بینند. در فسحتکدهٔ عالم‌مشربش گبرومسلمان چون نشئه‌ومل باهم می جوشند ودر سواد اعظم طلح کلّش دوست ودشمن مانندهٔ نفحه‌وگل،آغوشِ اتحاد گشاده‌دربغلگیریِ تنگدرز میکوشند.

زهی عرفان که‌بی میانجی دلیل وپایمردی طلبه پی به مطلب برده‌واحسنت ای وصول (1)که‌بی کشاکشِ کوشش ومنتِ تکاپوی سلوک ،روبروبه‌مقصودبرخورده ،بی‌تلخکامیِ دردمندیِ کامیاب‌دواست وبی سازوبرگِ‌بینوایی کامروایِ نوا .بردرارادت پی نیفشرده‌پای به کُنجِ خانهٔ مراد فروبرده. به رفعتِ‌پایهٔ همت ازدایه (۲)چنان گذشته‌که‌اگرپایِ غِلمان در میان نیاید یاد بهشت نمی نماید و از قلت‌سرمایهٔ شهوت در تنگنای گریوهٔ راه‌نامرادی که‌لغزشگاه‌نظرِآزادگانست‌چنان ثابت‌قدم‌گشته که‌آرزوی قصوروهوای وصال حور را حرف‌پادرهوا می گوید. به زور شورِ شبوق و نیروی سودای هوای ترکِ دردِ سرِما سوی به نحوی کرده که سردیهیمش به درتَرکیِ ماه ومهربل به دوازده تَرَکِ سپهر فرود نمی‌آید (۳)

با وجود آن که‌از سربلندی پایهٔ همت و قوی مایگی رأس‌المال فطرت پشت‌پا براکلیل کیانی وسریرملک سلیمانی زده در پیروی خواهش نفس سرکش عصیانی مانند موربرسرنیم‌حَبّه‌می لرزد و با اینکه‌در تکمیل اخلاق انسانی به‌خلسه‌های (۴)ملکوتی

---

(۱) اصل : اصول (۲) کاتب علامت نسخهٔ بدل گذاشته‌ونسخهٔ بدل درحاشیه‌ذکرشده. به‌هرحال کلمه‌مشخص‌نیست. (۳) این عبارت بطورکلی درمتن مغشوش است‌به این صورت :که‌سرادهمیش بدوترکی... (۴) اصل : خلس‌ها

اِنسلاخِ لباس ناسوتی وخلعِ خلعتِ بشریت نموده دعوایِ رسوخِ ملکهٔ تکسّب می کنند. در کامروایی هوای قوای حیوانی پیوسته با آرزوی وصال هزار جماد، عشق می ورزد. به صواب دید دیدهٔ توحیدش پرتو نور ذات، برکعبه وسومنات یکسان تابیده با این بهانه که: "خورشید درِ مسجد ومیخانه ندانند". وبه فتوای اخفای حال "طوافِ حرم، دربیتُ الصنم باطنی وپاکبازی مانند آیینه کار با عالمی یکروکرده. وصال خوبرویان عالم را درحقیقت حق نفس خویش می دانند وتکیه بر استحکام احکام آیات توحید و آیات احکام اتحاد کرده خودرا درحقوقُ اللهِ حاکمِ خلیع العِذار [1] وسلطان مطلقَ العنان می خوانند. می نوشد وبچه گاید ومی گوید حقُ الله است این، نه حق الناس است. برهتکِ سِتر شریعت ازتار وپود خیالاتِ سست نسیجِ عنکبوتی می تنند واشتعالِ زبانهٔ اعمال قبیحه را به پرده پوشیِ شبکهٔ حق، خَس پوش می کنند.

موحداست اما ازغایت عدم تعلق ودلبستگی بلاتشبیه مانند مشرکانِ مزدکی، عدم شرکت همه کس را درهمه چیز شرکِ خفی می دانند. خدا نخواسته باشد که طریقهٔ باطنیان داشته باشد اما ازساده لوحی ها و پاک باطنی ها با کمال فسادِ ظاهر وباطن دعوایِ اِشرافِ خاطر وصفای باطن می کنند. عیاذاً "بالله چیزی نیست، اما خودرا درامرونهی اَمْرَدان از اختیار معزول نموده مجبور وا می نماید. حاشا عن ذلِکَ محمودی نیست لیکن باکمال اطاعتِ شریعت، اِباحت به مقتضایِ احکامِ نفسِ، مقطوعه عمل می نماید ودرمُحال جوییها دریوزهٔ بحرِفیضِ ازفیضِ بحرِکوزه می کند.

باری هرچه درحق آن نامحقق بیچاره که گرفتار توسنی نفس امّاره است دعای به از این نمی دانم که درجهاد نفس برا جنادِ هوا وهوس مظفر ومنصور در زُمرهٔ فرقهٔ ناجیه محشور باد ومانند رستگاران دین احمدی وملت محمدی طوبی صلّی اللهُ علیه عاقبت "محمود" شواد. بالنّون والصاد.

---

(۱) میرزا جلال الخلیل العذار بکار برده که برای مترادف مطلق العنان نامورد به نظر میرسد

فصل چهارم:

نوشته های توصیفی

وصف جلوس حضرت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی

حمدی که میزان قیاس نیم جو سنگ مقدارش برنسنجد وشمار هزار یک آن در توان امکان نگنجد و سپاسی که مقیاس حقیقت اساس اندیشه درتقدیر آن بکوتاهی گراید وهمراهی راهنمون آگاهی در پیمایش وادی ادایش راه وا ماندگی پیماید، سزای مهربان خدا پیست که از پشتگرمی قوی پایه، عفوگرانمایه اش به وسیله در خواست حقایق شناسان رموز عقل کل یعنی زمرهٔ رسل وهداة سبل، کفهٔ حسنات عصاة امم، گران سنگ مانده و پلهٔ سیآت گرانجانان عالم ازتهی سنجی سرسبکاری به اوج هفت اورنگ رسانیده. خاصه به شفاعت خلاصهٔ ایشان وسرحلقهٔ آن سلسلهٔ ذی شان، یعنی رموز سنج اسرار الهی، شاهین میزان آگاهی، والاجناب ختمی پناهی که در میزان گران درخواهِ جُرم کاهش، وقار کوههای گناه، وقرکاهی نداردو به نیروی سرپنجهٔ عطوفت در دستیاری گرانباران و به باد دادن خرمن تباهی سیاهکاران، مقدارِ جوی پای، کم نیارد. فَصلی اللهُ علیه و علیٰ من إنتَسَبَ إلیهِ وانتَمیٰ إلیهِم.

چون والاحضرت شاهنشاهِ خلافت پناهی، اعنی مصداق حقیقت پادشاهی ونگاهبان امانت الهی درة التاج افسر سرفرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که ذات ستوده صفاتش برچاربالش فضایل چهارگانه، مربع نشین است و وجود فایض الجودش چون بها رفیضِ واجب الوجود، باعث اعتدال مزاج دولت ودین. پادشاهی حقیقت آگاه که به مزاج دانی عالم سبا بهٔ سیاستش رگ خواب روزگار گرفته وبه تاثیر دستور العمل تدبیر محکمش سوٴ المزاج فساد عالم پیر، به صحت مبدل گشته. اشتعال زبانهٔ قهرش چون انتعاش حرارت غریزی موجب اعتدال مزاج زمانه. و سبک روحی لطفش مانند لطافت روح طبیعی باعث حیات جاودانه. آفتابی ماه تا ماهی از درم خریدگانش و آسمان و زمین از زمین تا آسمان رهین منت احسانش.

کریمی که به خوشه چینی خرمن عطایش درمیزانِ بی نیازیِ آز، کوه کوه زر را وزن کاهی نیست وبه زله بندی مایدهٔ انعامش در مکیالِ سیرچشمیِ طمع، خرمن خرمن جوهر

را قدرجوئی.دریا نوالی ابرا زبحرکفِ گهرپاشش سرمایهٔ فیض اندوخته وگوهرشبچراغ که چشم وچراغ دریاست نظربرا برِ دستِ فیض بارش دوخته . داداری که به برکت تسویهٔ عدلش روزگارکج رفتار همه ساله درتلاش تساوی لیل ونهار است وبه یمن درستی میزان انصافش که دین ودولت آن بریکدیگرنمیچربند استقامت درکار ،عدل سنجی میزان روزگار را زاستوای شاهینِ ترازوی دین ، وراستی خانگیِ کمانِ دادش کارِعالمی چون تیر وترازو راست وبه تأثیر اعتدالِ مزاجِ انصافش درخانهٔ ترازو به زیورتسویهٔ روزگار پیر است .

شهنشاهی که ازتاریخ عالم رسانده پادشاهی تا به آدم

جواهرسنجِ احکام الهی که شاهان می پرستندش به شاهی

خداوندش ز شاهان برگزیده که چون میزان ز عدلش آفریده

بنا برآنکه مقیاس دریافت انسان را طاقتِ قدرپیمایی آن مظهرقدرت خدایی نیست به قدربرداشت حوصلهٔ میزان امکان سالی دونوبت ، به خلاف آفتاب ،آن نیّر اوج اقبال وخورشیدآسمانِ جاه وجلال ازبرجِ میزان به جهت تسویهٔ روزگارِعیشِ فقیر وغنی طالع می گردد، وبهارآسا در زرپاشی وگهرریزیِ گوهرقدرخویش اظهارمی فرماید ویدبیضایِ عطایش چون شاخِ شکوفه در سیم افشانی،جوهرخودنماییِ جود وامی نماید و بسان خورشید، زمین وآسمان را درپیرایهٔ نورگرفته انجمن آرای بزمِ سُروروِمحفل پیرای پیشگاه حضورمی گردد .

به هرسالی دوبارازپیش بینی کندچون مهرومه میزان نشینی

زوزنش چون شود میزان طربناک دوکف برهم زند میزان افلاک

سبک روحی بهین پیرایهٔ اوست گران سنگی نهان درسایهٔ اوست

به میزانی که سنجدآن فلک تخت زَرِ دولت کنند و گوهرِبخت

لاجرم به تاریخ پنجم بهمن ماه الهی (۱) ازشهورهفتمین سال تاریخ جلوس اقدسِ

---

(۱) اصل : ظاهرا " (جلالی)

حضرت خلافت پناهی مطابق چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۳۳ هجری مانند خورشیدِ خاوری درکفه میزان نیک اختری متمکن گشته تا دل جگرگوشگان کان به دست آورد و خاطر نازک یتیمه عمان نیاز ارد زروگوهر را از خاک برداشته چندانکه گنج حوطه آرزو باشد به پرداخت گنج خانه و سیم و زر، کفه برابر را گهرسنج ساخت. و به اضافت دریافت سعادت همسنگی وزن اقدس، عدن و معدن را سرتفاخر به اوج فلک اطلس پپرداخت. به خودسنجیِ سرپنجه کف زرپاشش، کفتینِ میزان سپهروپله‌های ماه و مهر، گرانبار گردید و به اعجاز پردازی دست سخا طرازش کاسه آرزو کیسه امل دراز، ماه تا ماهی چون خزینه ماه و صُره ماهی، سرشار درهم و دینار شد. پروین به وساطتِ دستِ گوهرافشانش، واسطة العقد به دست آورد و برج خوشه، خرمن خرمن جواهروزردرکفه(۲) ترازو ودرکنار و برآرزو کرد. پله طرف که از سرفرازی این نسبت والا، سر رفعت به عالم بالا رسانیده اکنون سر به پایه عرش وکرسی فرو نمی آرد و می زیبدش. و به اعتبار پشتگرمیِ اعتبار آن نزولِ همایون که چون تحویلِ میمونِ برج میزان باعث تساوی کفتین لیل و نهار است لیلة القدر با این روزِ عید افروز، سر برابری به اوج چرخ چنبری رسانده و می رسدش.

زهی حیایِ جودکه با وجود آنکه خزینه عدن و دفینه معدن پرداخته هنوز یاسمین وار (۲) برو دوش از عِقدِلآل شبنم انفعال برآورده. و با اینکه دست گهرسنجش گنج گنج زروخزینه خزینه گوهر، هزینه نموده هنوز گوشه ابروی سخایش از آزرم کمیِ عطا سر بالا نکرده، چون ضایع خامه بی زبان، این شکسته بیان را آن سروِ زبان نیست که سرکردنِ این کاربزرگ را به پایان رسانده. از دست رفته بنانِ این اَعجمیِ زبان را آن سرو سامان نیست که سرآغاز این امرخطیر را به فرجام آرد. از ین رو خردکامل رسد که مشرقِ آفتابِ آگاهی وسوادخوانِ دیوانِ سپیدی وسیاهی است طیِ سراپایِ این وادی نانموده بساط گفتگورا طی می نماید. وازراه رعایت ادب به زبانِ فرمانروای قلمروخطه بیاض

(۱) اصل : جواهرزرکفه (۲) اصل : ـ وار

وگنجوَر خزاین اسرارِ مبداءِ فیاض یعنی خامهٔ واسطیِ نَسَب، دعاگوی و آمین طلب آمده، روی صدق بر زمینِ نیاز سوده بعد از نیایشِ برازندهٔ چرخ برین و دارندهٔ آسمان و زمین دستِ خواهش به قبلهٔ دعا برآورده، به مضمون این رباعی لب به سوال می گشاید :

مُنتعلِ سمندِ آسمان سیرت باد　　تسخیر جهان بی مددِ غیرت باد
عمری چو بنای این کهن دیرت باد　　انجام خوش و عاقبتِ خیرت باد

دروصف چشمه‌سار ویرناک کشمیر مینو (۱) نظیر نوشته شده

تعالی الله زفیض کوه ورناک ‌ ‌ ‌ که باشد آبروی عالم خاک
سبکسر آسمان با احتشامش ‌ ‌ ‌ زبانْ سنگین زسنگینی نامش
عمود قله‌اش سرکوب گردون ‌ ‌ ‌ فلک در دامنش چون نقطه در نون
سرش حرف فلک را سبز کرده ‌ ‌ ‌ بروسبزه سپهر سبز چِرده
کتاب صنع شکل کوهسارش ‌ ‌ ‌ فلک چون خط ریحان بر کنارش
سرسبزش زفیض دامن پاک ‌ ‌ ‌ کشیده پای در دامان افلاک
چورو درلاله و در سبزه بنهفت ‌ ‌ ‌ ازین روسبزتَه گلگون توان گفت
خزان ازسبزه‌اش مویی نخستهٔ(۲) است ‌ ‌ ‌ که رنگش چون زمرد رنگ بست است
بود خضرای سروش خضرجاوید ‌ ‌ ‌ تذروش مرغ زرینْ بال خورشید
چوفیروزه است آب و رنگش ازخود ‌ ‌ ‌ رگ سبزه رگ سبز زمرد
زجوش لاله اندرپای سروش ‌ ‌ ‌ زمی سرشار شد مینای سروش
فتاده چشمه‌سار فیضناکش ‌ ‌ ‌ چواشک(۳) پاک در دامان پاکش(۴)

چشمه‌ساری، چشم پاک پاک بینان از روی نسخهٔ کتاب طهارت برگرفته و از فیض پاکیزه دامنی کوه دامانش سرچشمهٔ چشمه‌سار زندگانی ، صفا وعیش جاودانی ازسر گرفته . سرچشمه‌ای درلطافت مانند لطیفهٔ آیان ،غیر مصنوع .وترزبانیِ دهان فواره‌اش چون بدیههٔ تندنمایان .ومطبوع آیینهٔ آبش مانند آب آیینه ،صافی نهاد .وتیغ سبزهٔ نهرش چون مرآت طبیعتِ آزادگان ازبند زنگار کدورت ،آزاده نقوش موجهاش بنا میزدْ سکه بر درم ماهی زده .وتیمم حبابش به هرچشم زدنی دم از اثبات توحید الهی زده .صافی نهادْ صوفیِ کبود پوشِ آبش ازطمّع موج ،دلق هزار بخیه پوشیده .وهاشمی شعارْ گوشه نشینان صنوبر جویبارش درعین سرگرمی سماع دراظهار وجد وحال کوشیده .شاهجوی خیابان مجره‌سانش

---

(۱) اصل :مینور ‌ ‌ ‌ (۲) اصل : نخست ‌ ‌ ‌ (۳) اصل : چشم ‌ ‌ ‌ (۴) اصل : آمده آمده

مانند عمردراز، خوش آینده. ودیباچهٔ آب خورشیدحبابش ازظهورسلامت فقرات امواج چون لطافت منشآت ظهوری ،هوش ربا ینده .به‌طاق ابروی موجش که محراب طاق ابروان خوبان راسرگرم سجود دارد چشمهٔ خورشید ،پیوسته‌ساغرمی زندوبه‌پشت گرمی آب وتاب گلزارجویبارش که‌کچهٔ بی تابی آفتاب ،گل کردهٔ اوست شاه‌نهرش هموار‌ه‌با بحر ،بــر می زند.

یکه‌بیت دوبالای سروخورشیدتذروش مانندمصراع آمده[1] ومثنوی مسلسل یعنی جدول سلسبیل آسایش هما نا ازریختهٔ مبدأ فیاض ریخته ،بحرطویل شاه‌نهرش با عـــروض واطوال بحر اخضر، دم برابری می زند وربا عی موزون چارجوی ریاض مینوا ز روی مثمن ترکیب حوضش ، مشق سلاست و[2]طوفان جوش سرچشمه‌اش راه‌برماهی وماه‌بنـــد کرده .وپیچ وتاب‌ترخم موجهاش آفتاب رادرخم‌کمند آورده .صفحات بیاض آبش اززبان موجه‌دربا با غتنا مفرصت عیش ، کتاب‌کتاب سخن ادا می کنند ونونها لان سروستـــان جویبارش در تکرار سبق نشوونما به‌زبان خودنمایی حرف نما نما می زنند.

همیان ماهیان دریاچه‌اش چون دفینهٔ جواهرقلم‌خزینه‌داردینارودرم‌واشجـــار طوبی زارکنارمنبعش که‌هم‌مشرب عین الحیات دوات منند، بسان خامهٔ سخنوری درجان پروری .علم‌صفای مشرب آب بلورین حبابش چون آب یاقوت لعل گلرخان سیراب .فیض عذوبت وفیض‌بخش‌هوای طرب‌فزای فضایش چون صفای دماغ سرمستان‌سرشار نشئـــهٔ رطوبت .اطفال سبزه‌های نوخیزش دردبستان چشمه‌سار، سبق صفحهٔ آب روان می کننـــدو سالکان سلیم‌القلب آبش که‌باکمال ساده‌لوحی مانندآیینه ،رازدل خویشتن برطبــق عرض نها ده‌اند مشق تصفیهٔ باطن وکشف‌قلوب می رسانند. غمزهٔ چشم‌حبابش زهـــاد گوشه‌نشین راچشمک تحریک عیش می زند وچین پیشانی روی آبش به گوشهٔ ابروی موج ،در تقاضای عشرت به اهل انجمن اشارت‌های روشن می کند.

نی نی خطا رفتم پریشان خط سطورش که‌گویی سرنوشت لوحهٔ پیشانی آبســت

---

(۱) اصل : آمده‌آمده (۲) اصل : ـــ و

آیتی است که جز سواد خوانان اسرار سواد و بیاض سواد آن ندارند و نکته سربسته خیالش هما نا سوره سریست که تفسیر آن جز به حل معمای باده وحدت نتوان کرد. زبان فواره اش که مانند دعای مستجاب از سینه ارباب الباب است آسمان شتابست. به نیت دفع گزند عین الکمال جاه و جلال این نظر کرده حضرت ذوالجلال که حرز بازوی روزگار است به دعوت خَرَبَ البحرَ رطب اللسان و زبانه تیغ موجهاش که مانند سبحه بلورین حباب بر سجاده روی آب، درخشان گشته به قصد دفع اعدای این دولت ابدمنتها به مواظبت دعای سیفی و حرز علوی مصری ترزبان.

بر دشمن شه زمانه نفرین گویاد — هرکس گویاش و هرچه باداگویاد
خلقی به دعا زبان اجابت گوش است — جبریل درین میانه آمین گویاد

فصل پنجم:

منشات متفرقه

درطلب گولی* فتوح

شاه صورت و معنی ملک الکلام شاه طالبا را هوای هواخواهانهٔ قلندرپسند و عشقِ عشقانهٔ بلند برسد. دَم اسد یک دو روز است که خدام فرشته احترام علامیِ فهامیِ میانِ کالیبات جیودم از تمامی زدند (۱) که بدلِ کالیبات که برآن بارِبی بدل گزیده بود به انجام رسیده ومادة الحیوةِ نشاط یعنی حَبِّ (۲) پنج موت که اصل طرب ما مشتی ادب نسیان (۳)، فرع آنست (۴) به مرجع اطلی صورت خود باز گشته یعنی تخم مزرعِ فنا شده و دیری است که طبیعت عافیت جوی عاقبت بین به صلاح دیدِ خرد ادب آیین از یاردیرین یعنی اَفیون رنجیده، به (۵) آن که (۵) به (۶) افیون نیز آشنایی داردو (۷) برسرجنگ است و به تنا ول افیونِ دارچینی خشخاش کند آهنگِ هرچند متقاضی هوا وداعیِ هوسْ میانجی شده درمیانه، چشمک تحریکْ آشتی می زنند.

عقل دوراندیشِ سوداندوز چون وکیل قاضی به صلح راضی نمی شود در میان مزاج وکوکنار، شکرآبیِ به هم نرسیده که به میانجی شکرِشیرینیِ جان شیرین، رفع تلخکامیِ رنجش بشود. بسکه از تری های این خشک مغزان، موج پیوستِ دماغم گوی خشک وترِبحروبر را از تریِ طوفان آماسی کرده تجویزخوردن جوز را مجوزنمی دانم.

---

* چون که درا ین نوشته از چرس وبنگ اسم برده شده ومعمولاً از اینگونه مواد در هرعصری با تعبیرات استعاری وکنایی خاص هرزمان نام برده می شود احتمالاً گولی فتوح به معنی گلولهٔ گشایش وبا توجه به شکل تولید وعرضهٔ آنها که به صورت گلوله بوده است کنایه از این مواد است. بنگرید به تحفة العالم اثر میرعبداللطیف شوشتری. چاپ هند، چاپ سنگی (بدون تاریخ) ص ۱۴۲.

(۱) ن ۳: ــ که خدام فرشته احترام علامی فهامی میان کالیبات جیو ،دم از تمامی زدند.

(۲) ن ۳: ــ حب (۳) ن ۳: ادب بستان (۴) ن ۳: فرعی است (۵) ن ۳: با آنچه

(۶) ن ۳: با (۷) ن ۳: ــ و

بسکه از خشکی بُزبازبُزبازی دیده‌ام باز، بازی او نمی توانم خورد.[1] به حَبّ قرا گلوله که مردمک آسا، جای[2] برسرچشم اصحاب ومیان دل احباب دارد چشم، سیاه نمی‌توانم‌کرد. سودای حَبّةُ الخضراء که حَبّةالقَلبِ فُقرای بابُ الله است درصوبهٔ سویدای دلِ محبت منزلم منصب دار بی جاگیر است. سرزهدِ خشک ساخته‌ام که‌سرِصُداعِ ش تن به صندلِ چاره در نداده واز تردامنی های ببوست، خاکِ خانهٔ سیلاب را بنا بر آب نهاده.

حیف است که‌جگرگوشهٔ سیلان خم، درةالتاج[3] او گردد. صندوق سینه‌را[4] [5] که مخزن اسرار خرد یعنی عنقای سدره‌پروازآشیانگاه[6] راز تواند بود صندوق اسرار لالِ شهباز کردن دریغ است وکاسهٔ سرهشیارِ مغز دانش‌خیز را کشکول پوستِ مالای با باکپورِ سرمست ساختن از خرد دور. غرفهٔ دماغ را که به صورت شَرَفهٔ کعبهٔ دلِ آگاه‌و در معنی عرش‌استوای[7] حضرت معرفت‌الله است‌خود خداناکرده قیتولِ زمرد شاه نتوان کرد. الحق در ترک حق یعنی افیون ازین روی که تلخست به‌دروغِ مطلحت‌آمیزِ بنگ اگرچه‌به از راست فتنه‌انگیز باده است قایل نتوان شد.

یار عزیزی که هست نامش افیون — جان عزیزت هست که‌هست[1] جان[2] عزیزم

قرب دوسالست‌کزنفاق عزیزان — خوارشده‌است‌آن عزیزپیش تمیزم

ازپی آن بی بدل ازساده دلی‌ها — بر دو بدل دل نهاده‌بود گریزم

زان[10] هم‌اکنون دوروز شدکه‌زغفلت — هیچ نمانده است‌هیچ چون همه چیزم

طفل طبیعت‌کنون به جَورنسازد — می نفریبد دگربه جوزومویزم

گولی فتوح اگررسدفتوحست — ور نه به جانت‌که‌باحیات ستیزم

والسلام والاکرام.

---

(۱)مطالب داخل گیومه‌درنسخهٔ اصل وجودندارد. (۲)ن۳:جار ،اصل:ــ جای

(۳)ن۳: سدرةالتاج (۴)ن۳:صندوقچهٔ سینه (۵)ن۳:ــ را (۶)ن۳:آشنانگاه

(۷) اصل: استواری (۸)اصل:بود (۹)ن۳: خان (۱۰)ن۳:آن ،اصل : وان

دروقا یع‌طغیا ن سورجمل پسررا جه‌یا سوء (۱)

باالجمله‌چون راجه‌بعدازمرگ سورجمل وفتح قلاع مذکوره‌دیگربا ره همت را (۲)

---

(۱) این متن قسمتی ازنثردوم‌کتاب‌شش‌فتح کنگره‌اثرمستقل ازجلالاست؛ "کوت" به‌معنی قلعه‌و "کانگره" اسم‌منطقه‌وشهری است در "هماچل پردیش" واقع‌درشمال غربی هند. نام‌قدیمی آن "نگرکوت" است. کانگره‌درجای بلندبودودورآن قلعه‌های دیگری‌هم بود. رود بیاس ازآن می گذشته. در ۱۹۷۱ حدود شش‌هزارجمعیت داشته‌واحتمالا " مرکزارتباطی بین نقاط وبخصوص‌بین لاهورودهلی بوده‌است. روزگاری اسکندرتا نقطه‌ای ازآن آمده‌بودویونیان درآنجا ۱۲ مطبه‌ازسنگ ساختند. درنزدیکی آن یک عبادتگاه‌هندوها قرارداشت‌که‌هزارهاهندوبرای پرستش می آمدند. محمود غزنوی،این قلعه‌وعبادتگاه‌را درسال ۱۰۰۹غارت‌کرد. هندوهاآن را دوباره‌ساختند. بعدفیروزشاه‌تغلق در ۱۳۶۰به‌آن حمله‌کردامانتوانست‌عبادتگاه‌راتصرف‌کند و لکن سردار نگرکوت تسلیم‌شد. درزمان اکبرهم‌کوششی بودکه‌آن را فتح کنندلکن ممکن نشد. درنوامبر ۱۶۲۰،جهانگیرشخصی به‌نام مرتضی خان راکه‌استانداربنجاب بودبرای فتح کوت‌کانگره‌روانه‌ساخت. پس ازفوت مرتضی خان،لشکربه‌دست شاهجهان فرستاد. حمله،هفته‌ها طول کشید. خوراک مردم‌کانگره‌قطع‌شدومردم‌گیاه‌را جوش می دادندومی خوردند. بعدازچهارده‌ماه‌که‌احساس‌کردندامیدنجات نیست تسلیم‌شاهجهان که‌آن موقع‌شاهزاده‌خرم‌نام‌داشت وازدهلی به‌سوی کوت‌کانگره رفته‌بودشدند. جهانگیریکسال بعدازفتح به‌آنجارفت ودرقلعه‌یک گاوذبح‌کردویک مسجدساخت. درسال ۱۹۰۵، این منطقه‌زمین لرزه‌شدوعبادتگاه‌دیوتی ازبین رفت لیکن دوباره‌ساخته‌شد. بنگریدبه: فهرست استوری.ج۱،ص ۵۶۵و ۵۶۶/فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ بریتانیا. ج۳،ص ۲۵۲و ۹۳۲/فهرست نسخه‌های خطی با نکی پور. ج۲،ص۱۳۴/تاریخ هنداثرالیوت (و)داوسن.ج۶،ص ۳۱-۵۱۷.

(۲) ن۷: — را

براهتمام این مهم والا، نهمتی فرموده دربارهٔ تهیهٔ آلات فتحِ آن حصاربندی که عبارت از طلسم‌گشایی است آسمان[۱] طرازی را برسرجلوهٔ خودنمایی آوردو[۲] هرکاری به‌کارگذاری رجوع نمود.[۳] شغل سرکاری به‌تیغ‌شعلهٔ آمیغ‌فرمود. به‌جوال‌های سرکوبِ بروج، حواله‌کرد، دست را بکارفرمایی و سلاح را بکارگری درآورد و عزمِ‌درست قلعه‌گیری وخرمِ‌رسا را پاسداری فرمود. موج فوج را از سرگذشتن آموخت.دلیری را دل دادن ودلیران راجان ستاندن به یاد آورد.

هرکارگشایی مانند پیکان تیر، پی‌کاری گرفت. خدنگ به دلِ خوش ازجان درگذشت. کمان به شوق فتح، آغوش گشاده، برگشادِ زخم‌خمیازه‌کشید. آتش‌کین سرکشی سرکرد. هزار[۴] نیزهٔ بالا به بالیدن درآمد. گلِ سپردرگلشنِ فتح وظفر، گلگل شکفتن گرفت. نیزه‌به‌سرفرازی[۵] قدراست‌کرد. سنان عهدهٔ سربازی برگردن گرفت. تیردلدوز نظربرچشم آن کوتاه‌نظران دوخت. کمان کین توز با وجود خانه‌به‌دوشی عرصهٔ تنگِ (سر پنجهٔ دلیران را به‌قبضهٔ قبض‌گرفت.بندوق تنگ[۶])چشم، نظر بر صندوق سینهٔ پرکینهٔ دشمنان بست. توپ دربارهٔ کارسازی فتح به دلسوزی (وجانفشانی درآمد. کمد سررشته کاردست اندازی)[۷] به‌دست آورد. پالْهَنگ به عدوبندی کمین گشود. زره از پهلوی پردلانِ پرکیشِ خدنگ[۸]، هزار چشمکِ تحریکِ جنگ زد. سپربه‌کین مخالفان که‌خارِ راهِ گشادِ کار بودند چون گلِ صدبرگه هزارچین برشکنجِ جبین افزود.

عرصهٔ میدان در خودنمایی، هزارجا رخ کارِکارنامه، رنگین نمود. بخشیانِ عظام، مورچل ها[۹] بر سایر عساکر ظفرْمآثر، بخش نمودند. نقابانِ لشکراسلام پیشِ بُر و کوچ های سلامت سرکردند. و سرنَقْب‌ها که از پایِ کوه سرشده‌بود به‌کاوکاونوک میتین[۱۰] سرازنافِ‌گاو زمین برآورد وراجه‌چون آتش سرگرم‌آنجا مصمم‌شده‌یورش های

---

(۱) ن۷: سامان (۲) ن۷: — و (۳) ن۷: +و (۴) ن ۷: علم‌هزار (۵) ن۷: سرافرازی

(۶) عبارت داخل پرانتزدرن ۷ نیامده (۷) عبارت داخل پرانتزدرن ۷ نیامده

(۸) ن۷: + را (۹) اصل: مورچل های (۱۰) اصل ون ۷ : متین

رستمانه را روی کارکارنامهٔ فتح کردوبها دران درسرکردن کارهای دست بسته به‌زور سرپنجهٔ دستبرد، دست از دستان عجم و زبردستان عرب بردند. کوتاهی سرنوشتهٔ (۱) زیاده‌سری، سخن هرروز که‌تیغهٔ آفتاب ازنیام گریبان کوه‌سرمی‌زد تیغ‌کوه ازانبوهی بَرچهٔ راجبوتان وکَتّارهٔ هندوان، کوه تیغ می گردید. هر سرشام، نامسرکشی (را که‌دست شمشیر غزا کردن نزده‌بودبه‌دستوری (۲))دستورقضا تیرچرخ دوم، تیغ سیاوتاب (۳) قلم از روزنامهٔ عطیهٔ حیات سر می زد.

زبس سرفتاد ازگران تاکران — زمین گشت سرگش تراز آسمان

زمغزدلیران در آن دشت کین — سری بودپرمغز گوی زمین

تاچندان که‌دستگاه تنگی کار برمخالفان فراخ گردیده از کارزار به تنگ آمدند ضعف بنیهٔ ناتوانی تنومندان قوی گشت دانستند که دفع سم‌عصیان جزتریاق اکبر اطاعت این حضرت یعنی فاروق اعظم محکمهٔ عدالت نیست.

باری چون (۴) به‌نیروی عزایم اقبال این حضرت یعنی سورة‌الفتح مصحف نصرت که‌چون دعای سیفی، تیغ‌سرمایهٔ زور سرپنجه اندوز رأس‌المال سودای بندرفتح وظفر است آن سرگشتگان راکه‌به عنق منکسر، ناموس‌سرکشی بر ذمه گرفته‌بودند شکست درست رو داد. به حکم بشارت ظفر، نقارهٔ شادیانه‌را به نوازش بادشاهانه نواختند چون خامهٔ پادشاهنامه نگار که به برکت نگارش کارنامهٔ فتوحات حضرت ظل اللهی آوازهٔ جهانگیری را از سرنو (۵) آویزهٔ گوش ماه‌تاماهی نموده وازچهره‌پردازی تصویرظفرنامهٔ تسخیر کانگره به تازگی حلقه در گوش تقریر و تحریر کشیده، ازپرداخت‌سیاه قلم اجمال، بازپرداخت اکنون برآن سراست که‌به‌زور زیاده‌سری، سرکشی عنان اختیار از دست ارادهٔ اختصار بکشد و درباب توصیف سرجمله‌ای از حصانت این بارهٔ آسمان سپار و رفعت کوهسار قاف (۶) وقارش ازعهدهٔ

---

(۱) ن۷: سررشته (۲) عبارت داخل پرانتزدرن اصل نیامده (۳) به‌تیغ‌سیه‌تاب

(۴) اصل: ـ باری چون (۵) ن ۷: ـ ازسرنو (۶) اصل: ـ قاف

وفای وعده برآید وبه نازک کاری سخنان آبدار، نقشی تازه برآب زندوتنها بنای گفتگو برمتانت کوه وحصانت حصار نگذاشته در ذکر مبدأ تاریخ بنیاد این کهن باره یکباره سخن به آب رساند.

قلعهٔ کانگره که سنگ انداز کنگره‌اش دندان شکنِ رسته دندان های سین آسمانست برفراز کوهساری سرافراز اساس یافته که تیغ کوه قاف قله‌اش سرکش تراز سرکش کاف کهکشانست. دشنهٔ خارِ خارانیامش مانند مدّتیر شهاب برروی آسمانِ بلند دویده و برق تیغِ آتش آمیغش تیغ تهدید بر سرتیغ بند خورشید کشیده.

به پیش رفعت آن کوه اندوه شکوهِ آسمان کاهِ پس کوه
عمودقله‌اش سرکوب گردون فلک در دامنش چون نقطه درنون

تیغ بی دریغش مجرّه‌فسانست و پیکربهرام دربای تیغش دو پیکرسان. اگر در خمِ توصیف پیچ وخمراهش خامه تاب نمی آرد و اگر زبان به حرف متانتِ نامش آشنا کنم با گرانی گوش و سنگینی زبان، سبکی اندیشه بار می آرد لاجرم بنا بر وفای وعده برسرتوصیف قلعه آمده سخن سر می کنم.

زهی حصار حصانت پناه که دماغ سنگ انداز رفعتِ دستگاهش از آن بلندتر است که مجرای سجدهٔ خورشید گیرد و در سرِ شُرفهٔ شرافتِ مکانش نمی گنجد که به قبول کورنشِ آسمان سر فرود آرد.

بنای توأم این چرخ اعظم به دیوارش بقا را پشت محکم
رسانده(۱) استواری را به معراج فلک را برج اوبرسربود تاج

دست اندازخیال راچه اندازه که دست به دامن توصیف خاکریزش رساندوآهنگ رسای عنقای اندیشه راکدام یارا که به تقریب هواداری ثنا به گردِ قا نرقوبِ بُروجش گردد وبه زعم هُنود، هنوز وجودِ عالم از سواد اعظم عدم به ساحتِ ایجاد

---

(۱) اصل : رسانید

قدم‌ننهاده بود که این توأ مقدم با ازل به یک شکم زاده بود.و[1] هنوز بنیاد گنبد گردون نیفکنده بودند که آسالِ این دیردیرین سال ، اساس بنای قِدم افتاده‌بود.

به‌عقیده‌براهمه‌ٔ هندوستان که چهره‌پردازان تصویرِ سخنان تازه‌یعنی کهن داستان پیشینیان و رصدبندان کواکبِ اخبار و آثار باستانند از تاریخ بنای این قلعه که جز گیتی آفرین کسی برآن آگاهی ندارد تا اکنون که[2] اکثر ربع مسکون به سرپنجه‌ٔ تسخیر اولیای دولتِ روزافزون وهواخواهانِ این دولتخانه‌ٔ همایون درآمده سررشته‌ٔ بست وگشادِ این طلسم‌آباد از سلسله‌ای به سلسله‌ٔ دیگر انتقال پذیر نگردیده[3]و تصویرتسخیرش در آیینه‌ٔ ضمیر هیچ صاحب‌سریری درنیامده .همانا کلید فتح الباب این والااساس، قفل وسواس است و حل این عقیده‌ٔ ناديده‌گشاد بیرون از اندازه‌ٔ چاره‌سازی هندسه و قیاس. ازتاریخ سیصدواند هجری که‌شبستان سوادِ اعظم هندوستان را بیاض‌صبح صادق اسلام گرفته تا امروز که[4]شعشعه‌ٔ انوار ایمان به نیروی نیر تیغِ جهان افروزِ اولیایِ دولت این پادشاهِ دوست نوازِ عدوسوز مانند جهانگیری، سرور کشور نیمروز، حکم فروغِ روز پذیرفته ،صورت برآمده این مطلب درآئینه‌ٔ سعیِ هیچ کارطلبی ، صورت نیست چنانچه در اَوارجه‌ٔ آثارِ نامورانِ[5] دهلی به قلم مشرفانِ کارخانه‌ٔ احوال واخبارِ روزگاروِ اطلاعِ مستوفیانِ روزنانه وسیاهه دفاتر لیل ونهار ، رقم ثبت پذیرفته .

---

(۱)ن۷: که (۲)ن۷:+ مانند (۳)ن۷:– و (۴) اصل : + از

(۵)ن۷: نامآوران

فصل ششم:

نامه‌های دیگران یا معاصران به میرزا جلا لا

رقعهٔ ملاطغرا به میرزا جلالا

منشاء خرابی انشا و مصدر ویرانی املا، مشهور بی مزگی تقریر و معروف بی نمکی تحریر، علم هیچ مدانی، جلال اردستانی بداند که کج ادایی به گوشه‌گیران راست‌کیش، قبضهٔ حیات به کماندارِ قضا سپردن است وبی حیایی به چله‌نشینانِ درویش، تیری ازغیب برسینه‌خوردن. چنین فرض‌کنند که روز قیامت است وفرشتهٔ عذابی از تو حساب می طلبد.

به‌من بگو که خیالات نازک الهامیه‌را به چه گناه از کلمات درشت‌خود به زنجیر گرفتار ساختی؟ ومقالات روشن کشفیه را به کدام خطا از فقرات تاریک خویش درسیه‌چاه انداختی؟ این قسم که ازتو به هر موزونی صدمن شر رسیده در میزان حساب، کارت به خیرچسان خواهد کشید؟ و این نوع که علاقهٔ فکرت منحصر به شاهینِ دزدیِ سخن گشت سنگینی جرم ازسبک ساختنت چون خواهد گذشت؟ اگر ترازوی حسابت هم کفهٔ میزان نظمت می بود متاع‌افعالت به نام‌شعرا، قبولِ کشش می نمود. اگر پلهٔ پُرسشت همسنگ[1] نثرت می افتاد جنس‌اعمالت به اسم منشیانه تن به وزن می داد.

از مقصود عصار، روغن نخریدیم که به‌سبب دخترزادگیش آنچه ازکار دکانِ لفظ تراشیم ،بُردهٔ قیمت آن شماری و از محمود خبازنانی نطلبیدیم‌که به‌علت پسرزادگیش هرچه از کارخانهٔ معنی سازیم رُبودهٔ بهای آن پنداری. اگربه‌سیادت مبهم، این دزدی ها را خمس مال سخنم قراردهی از چنگ چه‌طلبان خمس‌کی موروهی؟ زیرا که ملاکاغذی وراق و ملاکدیکی دقاق وملارسنی حلاج[2] و[2] ملاسوزنی خیاط و ملا تراشی[3] خراط[4] وملاقماشی بزاز وملاکُماجی خبازوملانباتی قناد و ملاچکش بیکِ حداد وملادوای عطار و ملاکنجدی عصار و ملاحلیمی طباخ و ملاذبحی سلاخ و ملاگوشتی قصاب

---

(۱) نسخه‌بدل اصلی: (هم‌عیار) (۲) اصل: ـ و (۳) اصل: ترشی (۴) اصل: نربیک

وملاپشمی موی تاب وملاپوستی دباغ وملا لونی صباغ وملانقشی طراح وملامهری سیاح و ملانرخی بقال و ملاعینی کحال و ملانقدی صراف و ملاجنسی علاف و ملاسعی[1] دلال و ملا وزنی حمال وملاچرخی فصاد وملاخونی جلاد وچندین موزون دیگر، پارسنگِ[2] اظهار در ترازوی دعوی سیادت گذاشته‌اند، چسان بدین پله‌راضی خواهند شدکه‌هزار من خمس مالِ سخن تنها به‌خانهٔ خودکشی.

وسیادت امانتی است که مردان به زنان سپرده‌اند واز زمان پیغمبرتاحال هزارسال است، امانت داری زنان درهزارسال چه خواهد بود. خصوصاً " درسلسلهٔ ناپرهیزکار مقصود عطار که بی عصمتی گاوخانه‌اش چون گوسالهٔ سامری مشهور گردیده، روغن پاکدامنی ازکنجد ذریه‌اش به خراس وجود نرسیده پسرخالهٔ رشیدت که محمدِ سعدیست اگر از پدرش علی خیاط، نشانی[3] می داشت به جای دوات وقلمِ‌میر جملگی سوزن ورشته‌پیش خود می گذاشت وترا هم دردکان استعداد اگر از پدرت محمود خباز نشانی می بود و عوض سیاهی و کاغذ منشی گری، نان خام وبخته‌در پیشش می نمود. مگر چنین بگویی که دوات لیقه‌دارش لبریز تناسب است به مشت خیاطِ گبرِ قبادوز و قلم تراشیده‌اش سرتیزِ تشابه‌است به سوزنِ طویلِ بخیه‌فروز. کاغذ سفیدم بگو به آشِ مَیْدهٔ گندم از راه بیاضِ خمیر مربوط است وفرد سیاهم به سقف دکان نان پزاز ممّر سوادِ دودناکیِ منوطِ تو که برای نمایش کتاب‌ها بر طاق خانه‌گذاری.

ازمراتب علم استعاره و تشبیه چه‌خبرداری ؟ لغت عربی درفرهنگ جستن دلیلی است بر حماقت، ولفظ فارسی در قاموس طلبیدن حجتی است بربلاهت. حروفی که درمنطق، معرفِ حجت توان ساخت ندیده‌ای و الفاظی که درعربیت، بیان معانی توان کرد نشنیده‌ای که از مطولِ قامتِ هر درازقدی می تواند گفت و از مختصر فهم خویش هر کوته‌اندیشی می تواند شنفت. هرگاه که شمسیه را قمریه می دانی

---

(1) اصل: سعی (2) اصل: پاسنگ (3) اصل: نشاطی

چه عجب اگر حُسنیّه را قبیحه می خوانی. به این دانش از تحریرت چه برآید و به این علم به اوراقت چه درآید :

چو بهر تمسخر ز تو انشا بنویسم | اول ز[1] غلط کاری املا بنویسم
بر کاغذ پر لوح نویسی فقراتت | افتد ز درازی چو به پهنا بنویسم
جز بی مزگی در طبق صفحه نیاید | گر نشر تو بر کاغذ حلوا بنویسم
پایین فتد از پستی فکر تو چو کسره | در قولت اگر فتحه به بالا بنویسم
محکم نشود گفته ات از سستی الفاظ | هرچند که بر تخته خارا بنویسم
نظم تو که با ب رقمش کاغذ دنی است | من بهر چه بر کاغذ اعلی بنویسم
از دوریت افتد چو کتابی به شکنجه | گر جلد تنت را به مقوا بنویسم
طغرا شِمُرد فصل خنک گشتن دی | چون حرف ترا موسم گرما بنویسم

---

(۱) اصل : به

مکتوب میرباقر علوی به میرزا جلالا

مظهر فیوضات حق جل وعلا میرزا جلالا ایدهُ اللهتعالی. این دردنوش بزم مشرب پروری میرباقر علوی را به خطاب چند سرافراز نموده توسن تندروقلشدرقلمرو خودرأیی سرمویی نارسایی ننموده و بُراق سریعالسیر کلکش درعرصهٔ بالادوی قدمی کوتاهی نکرده. درشأن محرمان خلوتگاه قدس نقطهای فرو گذاشت ننموده و در حق باریافتگان نزهتگاه انس حرفی تقصیر نکوده. مجردان را در لباس حروفیان جلوه داده و مفردان را در قطار نُقْطَویان کشیده. موحدان را در پلهٔ ملحدان(۱) سنجیده وملامتیه را در بازار زنادقه تشهیر داده. اگر ناصوفیش خوانم رواست و اگر نامحققش گویم بجاست. غواصان دریای معرفت را باسیراب بحرکوزه که از رشحهٔ فیض خالی استچهآشنایی؟ و واصلان حرمگاه وصال را باحجاب نفس مقطوعه که از حلیهٔ اتصال عاریستچه گنجایی؟

مقدسان از عارِ حلول و اتحاد، معرااند و موحدان از تهمت زندقه والحاد مبرا. نفی ارباب فنا به توهم نتوان کرد و انکار اصحاب تحقیق به تشکیک نتوان نمود. بر آن ناعارف پوشیده نماند که اگر وقتی لاابالیانه دردنوشِ تلخی ایام را برخود گوارا ساخته از اهل مشرب شده باشند در اعتقاد صافی نهادشان چه خلل واگر گاهی رندان نظرباز، خود را به نگاهی خرسند داشته مشاهدهٔ جمالِ شاهدی نمودهباشند در طینت پاکْفطرتشان چهنقصان. نهاز آن کفری لازم ونهازین الحادی ثابت.

پاک رونا لیدا رچهروزوشب باشاهداست باد،کی رنگین شودگربگذردبر لالهزار

زَخارف دنیوی را نصب العین ساختن بت پرستی است وزنار طول امل را برکمر خواهش بستن کافرنعمتی. مستلزمات نفسانی را بهفعل آوردن وامورلذیذهٔمباحهنام

---

(۱) اصل: موحدان

نهادن ،طریقهٔ مباحیانست وعبدالبطن بودن وخود را آزاده وانمودن،شیوهٔ باطنیانست .

ازآنجا که عالم تحقیق ، ایجابست اگرسیه‌چشمانِ صاحب بصیرت خواهش حسن گندم گونِ غِلمان نموده منظورشان حورالعین نباشد دردیدهٔ بصیرت‌شان چه قصور؟ و اگر خشک لبانِ راست مزه ، تشنهٔ خَمرِ "لَذةٌلِلشاربین " بوده آرزوی شیروعسل نکنند در مشرب‌تحقیق شان چه فتور؟ "وللناس فیما یعشِقون مذاهَبُ "

هرچند خودرا منصف می داند اما از غایت جلالی که با نفس غیور آن صاحب کمالست واصلان را محجوب و کاملان راناقص پنداشته درجمیع‌فنون، خود را ذوفنون می داند ونمی داند که "الجنونُ فنونٌ " و ازنهایت غروری که باآن جناب غفلت مآب است آگاهان راتنبیه وعارفان را تشنیع از حد برده این را حدت‌طبع می پندارد و غافل که " الحِدَةُنوعٌ من الجُنون".

از آن جهت‌که بویی از تحقیق به مشامش‌نرسیده و صافی دلان میکدهٔ عرفان را اثبات‌کفر به آلودگی شرب‌مدام می فرماید و از این سبب‌که هنوز درپس پردهٔ پندار است خلوت نشینان سراپردهٔ قدس‌را هتک‌ستر به تهمتِ(۱) فسق می‌نماید درمحبتِ حَبَّه بی تابست‌که حَبّةُالقلب‌است و ازشربت دینار محظوظ است‌که دلْ‌جیب است.از اُناث مُحرّمه تمتع می گیرد که محللم و فواحشِ‌مستحاضه را در بس‌کوچهٔ طریقت‌از راه می برد که متشرعم. ظاهرا " آیهٔ معروفهٔ "ویَنکَرعنِ الفحشا "به‌سمع شریفش‌نرسیده. باآنکه به مقتضای "الضرورات تُبیحُ المخظورات" عمل نموده حرام را بر خود حلال می سازد وبااین حال از کمال افراطی که او را در طَرَفِ‌خوف‌است مُبَشِرهٔ "اَلااَنّ اولیاءَاللهِ لاخوفٌ عَلیهم‌ولاهم‌یَحزَنون" را به‌طریق عکس ،نقیض می‌فهمد و از نهایت‌تفریطی که در جانب‌رجا دارد مفهوم" ولاتیأسوا من رحمةاللهِ"مصداق، قرار نمی‌دهد و ازین غافل‌که محتاج را به کریم ربطی است‌که غنی را نیست و

---

(۱) ــ یک کلمه‌محو است

گناه را باآمرزگار نسبتی است که رستگار را نیست کریمه" إنَّ اللهَ کریمٌ" درحق محتاجانست ولطیفه" "إنَّ ربک لَذومغفرة" درشأن گناهکاران.

وقتی که غرورِ زهدِ خشک را باندامتِ دیده به آتش، عرضه نمایند معلوم خواهد شد که حرف او باکه درگیر است و زبانِ زبانه" او باکه دراز، وزمانی که نامه"اعمال سبکروحان با صحیفه"آمال گرانجانان در میزان انصاف سنجند ظاهر خواهد گردید که هرکس درچه پله است ورتبه" کدام فایق، بیت :

توغره بدان مشوکه می مینخورم لقمه خوری که می غلام است آنرا(۱)

در حقیقت اگر گویم حق برطَرَفِ آن سیدعالی جنابست حق گفته باشم ودرطریقت اگرمدعی این شوم که پی طریقی ازجانب این سالک است برصواب خواهم بود .فَأفْهَم . مذاق تصوف امریست ورای سماع، ومشرب تحقیق معنی است سوای استماع .واگر آن محجوب خواهد که ابواب فیض برو مکشوف شود رد مظالم عالم را رَدّه نه پندارد وإبرای ذِمه طلب نماید و آنچه در حق عارفانِ کامل گمان برده ازجمله"اجتهادات باطله واعتقادات فاسده دانسته فسخ آن راهم بەتناسخ نامنگذارد و کافرْما جرا نبود. بااولیای خدا در مقام ارادت باشد نه انکار. از عالم اتحاد وآنچه شرط بلاغ بود به جاآورد و معذور فرمایند و برجلال نزنند. عزیز من جواب است این نه جنگ است .

---

(۱) اصل : صدکارکنی که می غلام است آنرا

نامه شیدا به جلالا

مرا کمال تو مشرک کند چکار کنم   دلی وا ینهمه دانش سری واینهمه هوش

قبله گاها از آنجا که بنده را به طبع راست ، جز درستی پیشه نیست عزیزان در نظر خوار دارند . هر چند خود را از صحبت ایشان مهجور دارد ناچار گاهی از روی اتفاق به یکدیگر رسیده می شود عرضه می دارد صاحب مهربانی که با غریبان دارند فرمودند که لفظ عصفرست به معنی دانه و مُعَصفر به معنی رنگ . دراینجا قبله گاها مرا دو غلط روی داده یکی آنکه عُصفُر به معنی دانه نیست بلکه نام گیاهی است و معصفر به معنی رنگ نه معصفر چنانچه بنده را در این دعوی دو گُواه عادلْ حاضر ، چنانچه حکیم نزاری قُهستانی در ضعف پیری به نظم آورده می گوید :

اعصاب منجمد شد و احساس منحضر   رنگت معصفری شدو بالات چنبری

وحکیم فرخی گوید :

سرشکم زخون جگر ارغوانی   رخ من زاَندُه به رنگ معصفر

اگرلفظ عصفر را به معنی دانه ،کسی به نظم آورده باشد یا درکتاب لغت بهم رسد اعلام فرمایند و اگر درپادشاهنامه از این قسم ، الفاظ ناداسته بکار می رود کارنامه خواهد بود .

به حرف من بود انگشت اعتراض چنان   که کس به دیدهٔ روش فروبرد انگشت

حالت ارباب دانش درعصرما اینست وای بربی دانشان .گستاخی راامید عفو است.

میرزا ابوسعید به میرزا جلال نوشته

به یک دیدن چنان درجان شدستی   که جمله درد را درمان شدستی

غزل حضرت مولوی که به فرستادن آن این غریب مأمور بود به نظر دوربین می رسد. سیاق سخن ، پاره ای بیگانه‌ء رسم و عادتست مگر طبع دقیقه یاب آن ملاذ به کماهی آن برسد. صحت بدن ومسرت خاطر ملازم شبانه روزی باد.

فهرست راهنما

نام‌های: اشخاص، جاها، کتاب‌ها و . .

منابع و ماخذ

فـــــهرست راهنما

(ج)

(ی)

منابع و مآخذ

(۱)- آتشکدهٔ آذر، لطفعلی بیک بن آقا خان آذربیگدلی. تهران، امیرکبیر ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰.

(۲)- آخرین روزهای امپراطور، نوشتهٔ پی یر استفن رابرت پین، ترجمهٔ ارسطو عباسی. (بی م.) نشر سلسله ۱۳۶۳.

(۳)- آیین اکبری. ابوالفضل بن مبارک ناتوری فیضی علامی. چاپ لکهنو ۱۸۹۳م/۱۳۱۰ هـ ق (چاپ سنگی).

(۴)- التوسل الی الترسل. بهاءالدین محمدبن مؤیدبغدادی. به تصحیح احمد بهمنیار با مقدمهٔ محمدقزوینی. تهران، وزارت فرهنگ ۱۳۱۵.

(۵)- احسن التواریخ. حسن بیک روملو. تصحیح عبدالحسین نوایی. تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ۱۳۴۹- بابک ۱۳۵۷.

(۶)- الذریعه الی تصانیف الشیعه. شیخ آقا بزرگ تهرانی. تهران چاپخانه مجلس ۱۳۳۳، ج۹. تهران چاپ اسلامیه ج۲۳.

(۷)- الفهرست ابوالفرج محمدبن اسحاق ابن ندیم. تحقیق رضا تجدد. تهران، مکتبه الاسدی، مکتبه الجعفری ۱۳۵۰.

(۸)- ایران درزمان صفویه. احمدتاجبخش. تبریز، چهر ۱۳۴۰.

(۹)- بابرنامه موسوم به توزک بابری. ظهیرالدین محمدبن عمرشیخ گورکانی. بمبئی، میرزا محمدملک الکتاب ۱۳۰۸ هـ.ق.

(۱۰)- بزم تیموریه. صباح الدین عبدالرحمن چاپ اعظم گره ۱۹۴۸م.

(۱۱)- پادشاهنامه. عبدالحمیدلاهوری. چاپ انجمن آسیایی بنگال ۱۹۶۷م.

(۱۲)- تاریخ اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. تهران، امیرکبیر ۱۳۵۶. ج۲و۳.

(۱۳)- تاریخ ادبیات ایران. ازآغازعهدصفویه تا زمان حاضر. ادوارد براون.

ترجمه‌ٔ رشیدیاسمی. (بی.م) سقراط، ۱۳۲۹.

(۱۴)ــ تاریخ ادبیات ایران .ذبیح الله صفا ،تهران،دانشگاه تهران، ۱۳۵۱.

(۱۵)ــ تاریخ ادبیات ایران ،یان ریپکا .باهمکاری اوتاکارکلیما (و دیگران)ترجمه‌عیسی شهابی.تهران،بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۵۴.

(۱۶)ــ تاریخ ادبیات فارسی ،هرمان اته ،ترجمه‌رضازاده‌شفق،تهران،بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب، ۱۳۳۷.

(۱۷)ــ تاریخ ادبیات فارسی مسلمانان پاکستان وهند (فارسی ادب او۲و۳) . لاهورپنجاب یونیورسیتی، ۱۹۷۱.

(۱۸)ــ تاریخ ادبی ایران.ادواردگرانویل براون.ترجمه‌وتحشیه علی پاشا صالح ، تهران،امیرکبیر، ۱۳۵۶.

(۱۹)ــ تاریخ ایران.سرپرسی مولسورث سایکس .ترجمه‌ٔ محمدتقی فخرداعی گیلانی ،تهران،علمی ۱۳۴۳.

(۲۰)ــ تاریخ بلعمی ،ازابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی،تکلمه‌وترجمه‌تاریخ طبری .تالیف‌ابوجعفرمحمدبن جریرطبری،به‌تصحیح محمدتقی بهار ،به‌کوشش محمد پروین گنابادی ،تهران ،زوار، ۱۳۵۳.

(۲۱)ــ تاریخ بیهقی :ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر ،تصحیح علی اکبر فیاض .مشهد، دانشگاه مشهد ،دانشکده‌ادبیات وعلوم‌انسانی، ۱۳۵۰.

(۲۲)ــ تاریخ تذکره‌های فارسی.احمدگلچین معانی.تهران،سنایی، ۱۳۶۳.

(۲۳)ــ تاریخ تطورنثرفنی قرون ششم‌وهفتم‌هجری.حسین خطیبی،تهران،دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.

(۲۴)ــ تاریخ جهانگشای ،علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمدبن محمد جوینی ،به‌سعی واهتمام‌محمدبن عبدالوهاب قزوینی،لیدن،بریل ۱۳۲۹.

(۲۵)ـ تاریخ حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر. تهران، دارالطباعه آقا میرباقر، ۱۲۷۱ ق، ۳ جلد در یک مجلد، چاپ سنگی ـ ۳ جلد در ۴ جلد (بی م) خیام (۱۳۳۳).

(۲۶)ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابوالقاسم طاهری. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۴.

(۲۷)ـ تاریخ سیستان. به تصحیح محمدتقی بهار. تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۴.

(۲۸)ـ تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیک منشی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

(۲۹)ـ تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیم، محمدقاسم هندوشاه بن غلامعلی استرآبادی، کانپور، نولکشور، ۱۸۷۴م، چاپ سنگی.

(۳۰)ـ تاریخ فرهنگ ایران، عیسی صدیق، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

(۳۱)ـ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی قزوینی، بسعی و اهتمام ادوارد براون. لندن، لوزاک، ۱۳۲۸ هـ.ق.

(۳۲)ـ تاریخ مظهرشاهجهانی، بهکری یوسف میرک، به تصحیح حسام الدین راشدی، حیدرآباد پاکستان، سندی ادبی بورد، ۱۹۶۲م.

(۳۳)ـ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت. عباس اقبال آشتیانی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

(۳۴)ـ تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی تا پایان قرن دهم. سعید نفیسی (بی م.) فروغی، ۱۳۴۴.

(۳۵)ـ تاریخ وصاف الحضره در احوال سلاطین مغول. فضل الله بن عبدالله شیرازی معروف به وصاف الحضره، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۸.

(۳۶)ـ تاریخ هند. شرف دولاقوز، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی. تهران،

کمیسیون معارف ، ۱۳۱۶.

(۳۷)ـ تاریخ هند ،دولافوز ،ثف ،ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی ،تهـــران، کمیسیون معارف، ۱۳۱۶.

(۳۸)ـ تحریرتاریخ وصاف ،عبدالمحمدآیتی .تهران ،بنیادفرهنگ ایران ، ۱۳۴۶.

(۳۹)ـ تحول شعرفارسی ،زین العابدین مؤتمن.تهران ،طهوری ، ۱۳۵۵.

(۴۰)ـ تذکرهٔ روزروشن ،محمدمظفرحسین صبای کوپاموی .به‌تصحیح محمدحسین رکن زادهٔ آدمیت،تهران ، رازی ، ۱۳۴۳.

(۴۱)ـ تذکرهٔ شاهطهماسب اول ،به قلم خودش ،به‌اهتمام عبدالشکور ،برلیـن، شرکت چاپخانهٔ کاویانی ، ۱۳۴۳ هـ.ق.

(۴۲)ـ تذکرهٔ شعرای پنجاب ،عبدالرشید .کراچی ،اقبال آکادمی ، ۱۳۴۶.

(۴۳)ـ تذکرهٔ شعرای کشمیر .حسام‌الدین راشدی.کراچی ،اقبال آکادمی، ۱۳۴۶.

(۴۴)ـ تذکرهٔ مرات‌الخیال . شیرعلی بن علی امجدلودی.بمبئی،میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی ، ۱۳۲۴ هـ ق .چاپ‌سنگی .

(۴۵)ـ تذکرهٔ مردم دیده .عبدالحکیم‌حاکم‌لاهوری ،به‌اهتمام‌سیدعبدالله‌لاهـور، پنجابی ادبی آکادمی ، ۱۳۳۹.

(۴۶)ـ تذکرهٔ میخانه ،عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ،به تصحیح احمـــد گلچین معانی.تهران ، شرکت نبی حاج محمدحسین اقبال وشرکا، ۱۳۴۰.به‌تصحیـــح پروفسورمحمدشفیع ،لاهور، ۱۹۲۶م.

(۴۷)ـ تذکرهٔ نصرآبادی،محمدطاهرنصرآبادی اصفهانی ،تصحیح وحیـــد دستگردی ،تهران ،فروغی ، ۱۳۵۲.

(۴۸)ـ تذکرهٔ نوین فارسی درهندوپاکستان،علیرضا نقوی ،تهران ،علمی ۱۳۴۳.

(۴۹)ـ ترجمهٔ تاریخ طبری،ابوجعفرمحمدبن جریرطبری،با نقدوحواشی محمدجواد مشکور،تهران ،خیام،۱۳۳۷.

(۵۰)ـ ترجمهٔ تفسیرطبری.ابوجعفرمحمدبن جریرطبری .به تصحیح حبیب یغمایی تهران ،دانشگاه تهران ۱۳۳۹.

(۵۱)ـ توقیعات کسری انوشیروان.ترجمه ازعربی به فارسی درزمان شاه عباس ثانی .به قلم محمدجلال الدین طباطبایی زواره ای .به سعی حسین نخجوانی ومقدمه مجتبی مینوی .تبریز ،مطبعهٔ شفق ۱۳۴۴.

(۵۲)ـ جامع التواریخ .رشیدالدین فضل اله همدانی .به کوشش بهمن کریمی . تهران ،اقبال ،۱۳۳۸.

(۵۳)ـ جهانگیرنامه .ابوالحسن صاحب .لکنهو .نولکشور،۱۸۹۸م .چاپ سنگی .

(۵۴)ـ چندمقالهٔ تاریخی وادبی .نصراله فلسفی.تهران،دانشگاه تهران،۱۳۴۲

(۵۵)ـ حدودالعالم من المشرق والمغرب ،به کوشش منوچهرستوده ،تهران،دانشگاه تهران ،۱۳۴۰.

(۵۶)ـ خلاصة التواریخ .قاضی احمدی شرف الدین الحسین القمی به تصحیح احسان اشراقی .دانشگاه تهران،۱۳۵۹.

(۵۷)ـ خمسهٔ هفت بندکاشی،کانپور مطبع محمدی ۱۲۶۶ هـ ق.چاپ سنگی .

(۵۸)ـ دادسخن .سراج الدین علی خان آرزو با مقدمه وتحشیه وتصحیح وتعلیقات دکترسیدمحمداکرم .راولپندی.انتشارات مرکزتحقیقات فارسی ایران وپاکستان، ۱۳۵۲.

(۵۹)ـ دربار ملی .منتخب ومرتب شیخ محمداکرام ودکتر وحیدقریشی.لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۶۱.

(۶۰)ـ زندگانی شاه عباس اول . نصرالله فلسفی ،دانشگاه تهران ۱۳۵۳.

(۶۱)ـ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات .تألیف محمدخوانساری اصفهانی ،بهاهتمام محمدعلی روضاتی وسعیدطباطبایی نایینی .مشهد، ۱۳۶۷. ۴جلد دریک مجلد ،چاپ سنگی .

(۶۲)ـ روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات .تالیف میرمحمدباقر خوانساری اصفهانی .اضافات ومقدمه ازمحمدباقرساعدی خراسانی .تهران،کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۶، ۸جلد .

(۶۳)ـ سبک خراسانی در شعر فارسی ،محمدجعفرمحجوب ،تهران /سازمان تربیت معلم وتحقیقات تربیتی، ۱۳۴۵.

(۶۴)ـ سبک شناسی یا تاریخ تطورنثرفارسی.محمدتقی بهار .تهران ،امیرکبیر ۱۳۴۹.

(۶۵)ـ سرزمین هند ،علی اصغرحکمت ،تهران (بی ن)، ۱۳۳۷.

(۶۶)ـ سیاست خارجی ایران دردوران صفویه .نصرالله فلسفی ،تهران ،سازمان کتابهای جیبی (۱۳۴۲).

(۶۷)ـ سیرالمتاخرین.تصنیف غلامحسین طباطبایی ،لکنهو ،نولکشور، ۱۸۹۷م . چاپ سنگی .

(۶۸)ـ سفینهٔ خوشگو ،بندربن داس خوشگودهلوی ،مرتبه‌شاه محمدعطاءالرحمان عطاکاکمری.پتنه ،ادارهٔ تحقیقات عربی وفارسی پتنه، ۱۹۵۹م .چاپ سنگی .

(۶۹)ـ شاهکارهای نثرفارسی معاصر .سعیدنفیسی،تهران،کانون معرفت ۱۳۳۶.

(۷۰)ـ طبقات سلاطین اسلام .استانلی لین پول .ترجمهٔ عباس اقبال آشتیانی.

تهران،۱۳۱۳ هـ.ش

(۷۱)ـ طب در دورهٔ صفویه . تالیف سیریل الگور . ترجمهٔ محسن جاویدان (تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۵۷)

(۷۲)ـ عبهرالعاشقین.ابومحمدبن ابونصرروزبهان بقلی شیرازی ،بحث در تصوف به فارسی ، به‌تصحیح ومقدمه‌فارسی وفرانسوی وترجمه‌فصل اول به زبان فارسی هنری‌کربن(و)محمدمعین ،تهران ،منوچهری ،۱۳۶۰.

(۷۳)ـ عمل صالح،موسوم‌به‌شاه‌جهان نامه .تصنیف محمدصالح کنبوه .ترتیب و تحشیهٔ غلام‌یزدانی.ترمیم‌وتصحیح وحیدقریشی .لاهور،مجلس ترقی ادب ،۱۹۶۷م.

(۷۴)ـ غیاث‌اللغات .غیاث‌الدین محمدبن ..رامپوری ،به کوشش محمد دبیرسیاقی ،تهران ،کانون معرفت ،۱۳۳۸.

(۷۵)ـ فرهنگ آنندراج .محمدپادشاه متخلص‌به شاد .به‌کوشش محمددبیرسیاقی تهران ،خیام،۱۳۳۶.

(۷۶)ـ فرهنگ جهانگیری .میرجمال الدین ...انجوشیرازی .ویراستهٔ رحیم عفیفی .دانشگاه‌مشهد، ۱۳۵۱.

(۷۷)ـ فرهنگ رشیدی.رشیدبن عبدالغفورحسینی مدفی تتوی .تصحیح محمد عباسی .تهران ،بارانی ،۱۳۳۷.

(۷۸)ـ فرهنگ سخنوران.عبدالرسول خیامپور .تبریز (بی ن.) ۱۳۴۰.

(۷۹)ـ فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی.جعفرسجادی .تهران،طهوری .۱۳۵۰.

(۸۰)ـ فرهنگ معارف اسلامی .جعفرسجادی. (بوم) ،شرکت مؤلفان ومترجمان ایران ،۱۳۵۷.

(۸۱)ـ فرهنگ منتخب اللغات .عربی به‌فارسی.تالیف شاهجهانی ،به‌کوشش عبدالرشیدحسینی مدنی تتوی ..(بی م.) علمیه‌اسلامیه (بی ت .)

(۸۲)ـ فرهنگ نویسی فارسی درهندوپاکستان .باحیدرشهریار نقوی ،تهران، وزارت فرهنگ ،اداره‌کل نگارش ،۱۳۴۱.

(۸۳)ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی.خانبا بامشار ،تهران (بی ن.) ۱۳۵۰.

(۸۴)ـ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان.احمدمنزوی.اسلام آباد. مرکزتحقیقات فارسی ایران وپاکستان ،۱۳۶۲.

(۸۵)ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌گنج بخش .احمدمنزوی.اسلام آباد .مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان ،۱۳۵۷.

(۸۶)ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌تهران.علینقی منزوی ومحمدتقی دانش پژوه .تهران ،دانشگاه‌تهران ،۱۳۳۰.

(۸۷)ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی‌پاکستان.عارف نوشاهی ،اسلام آباد،مرکزتحقیقات فارسی ایران وپاکستان ،۱۳۶۰.

(۸۸)ـ قصص العلما .محمدبن سلیمان تنکابنی .(بی م.)اسماعیل کتابفروش، ۱۳۱۳ ق . چاپ سنگی .

(۸۹)ـ کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ،مصطفی بن عبدالله‌حاجی خلیفه تصحیح محمدشرف الدین یالتقایا ۳جلد ،استانبول ،بی ن ،۱۹۴۳ م ،تهران،اسلامیه ، جعفری تبریزی ۱۹۶۷م.

(۹۰)ـ کشف المحجوب .تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان جلالی هجویری غزنوی لاهوری مشهوربه‌داتاگنج بخش .به‌تصحیح وتحشیه‌علی قویم .به‌کوشش ارشدقریشی،لاهور، مرکزتحقیقات فارسی ایران وپاکستان ،اسلامک بک فاوندیشن ،۱۳۵۶.

(۹۱)ـ کلمات الشعرا ،محمدافضل بن محمدمعصوم سرخوش لاهوری مرتبهٔ محمد حسین محوی لکهنوی .مدراس (دانشگاه اسلامی)۱۹۵۱م.

(۹۲)ـ کلیله ودمنه ،انشای ابوالمعالی نصرالله منشی.تصحیح وتوضیح مجتبی مینوی ،تهران،دانشگاه تهران ،۱۳۵۱.

(۹۳)ـ گلزار ادبیات ایران درعصرسلاطین صفوی ،ادوارد براون،ترجمه ونگارش لیف پورفاطمی .اصفهان ، (بی نا.) ۱۳۱۰.

(۹۴)ـ مجمع التواریخ ،درتاریخ انقراض صفویه و... ازمحمدخلیل مرعشی صفوی ،بهتصحیح عباس اقبال.تهران سنایی ،طهوری ،۱۳۶۲.

(۹۵)ـ مجمع الفرس .محمدقاسم بن محمدسروری کاشانی .بهکوشش محمددبیر سیاقی ،۳ جلد . تهران .علی اکبرعلمی ،۱۳۳۸.

(۹۶)ـ مرزبان نامه سعدالدین وراوینی .بهتصحیح محمدروشن .تهران ، بنیاد فرهنگ ایران ،۱۳۵۵.

(۹۷)ـ مرزبان نامه .مرزبان بن رستم.اصلاح سعدالدین وراوینی ،بهتصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی ،لیدن ،بریل ،۱۳۲۷ هـ ق.

(۹۸)ـ مصطلاحات الشعرا ،امام قلی چگنی رازی .کانپور ،نولکشور،۱۳۱۶ ق . (چاپ سنگی).

(۹۹)ـ مقدمه کتاب سیرالمتأخرین .غلامحسین طباطبایی ،بهاهتمام عبدالمجید. کلکته ،جنرل کمیتی اف پبلک انترگشن،۱۲۵۱ق .چاپ سنگی.

(۱۰۰)ـ مکاتیب فارسی غزالی یافضائل الانام من رسایل حجة الاسلام ،ابوحامد محمدبن محمدغزالی طوسی.گردآورندهٔ یکی ازمنسوبان وی ،بهتصحیح عباس اقبال ، تهران،سنایی ،طهوری ،۱۳۶۳.

(۱۰۱)ـ مکتب وقوع درشعرفارسی،احمدگلچین معانی (بی م.)بنیادفرهنگ

ایران ،۱۳۴۸.

(۱۰۲)ـ منتخب التواریخ ،معین الدین نطنزی ،به‌تصحیح ژان اوبن ،تهران خیام ،۱۳۳۶.

(۱۰۳)ـ نقدادبی ،عبدالحسین زرین کوب .تهران ،اندیشه ،۱۳۳۸.

(۱۰۴)ـ هشت مقالهٔ تاریخی وادبی .نصراله‌فلسفی،دانشگاه‌تهران،۱۳۳۰.

(۱۰۵)ـ هفت اقلیم .امین احمدرازی باتصحیح جوادفاضل .تهران،علی اکبر علمی (بی ت).

(۱۰۶)ـ همیشه‌بهار (تذکرهٔ شعرای فارسی) .مصنفه‌کشن چنداخلاص .مرتبه‌وحید قریشی .کراچی ،انجمن ترقی اردو (بی ت .).